

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت
یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

حکمت نوین

وحدت نوین جهانی

نورزمان ریاضی

حکمت نوین

کردآوری و محارث: نوزمان ریاضی

ویرایش: بهینت مدیره انجمن وحدت نوین جهانی شعبه سوئیس

اشعار: نوزمان ریاضی

ناشر: انجمن وحدت نوین جهانی شعبه سوئیس

چاپ: شرکت آمازون

بها: ۲۴ دلار

سبک ۱۳: ۹۷۸-۱۴۹۱۰۰۷۱۱۲

ISBN: 1491007117

ISBN 13: 978-1491007112

سبک ۱۴۹۱۰۰۷۱۱۲

حکمت نون

چون گفته سخن، دلبرم از مکتب وحدت
بی عشق، چو راهم به خرابات ندانند
عقل است مرا، زاده تدبیر حواسم
هم عاشق و مشوق و همی آدم عاقل
بر پایه علم آمده اندیشه می تازه
گفتی که جدا کر نگرم عالم و آدم
وحدت بود اندیشه می یکتایی هستی
مادر پی صلحیم که مقصود و کمال است
این باور و اندیشه و فکری که تو داری
پس جنگ و جدل بر سر اندیشه و ایمان
مجنون شده دل، زین همه اندیشه و حکمت
عاشق شدم از، پرتو انوار حقیقت
دیگر نبود در نظرم، واژه کثرت
باشند یکی، ذات تو کر داشت طهارت
این حکمت نو داده مرا جام سعادت
باری همه شرک است و جدایی و ملالت
یکدانه بسین، گوهر زیبای طبیعت
بر پایه می اندیشه هر دین و شریعت
بر حق بودار، ذات مرا هست شرافت
از خفت عقل است، همی عین رذالت

"مسعود" بشد راضی از این عمر، خدایا
چون شرح نموده همه این حکمت و وحدت

-
-
- ۱۱..... وساجه
- ۲۱..... تاریخچه مکتب "وحدت نوین جهانی"
- ۲۹..... جهان بینی
- ۳۳..... براستی خداوند کیست؟ چیست؟ و در کجاست؟
- ۴۱..... تئوری بیگ بنگ
- ۴۶..... اما جنسیت خداوند یا همین جهان چیست؟
- ۴۸..... مطلق و نسبی
- ۴۹..... خلقت
- ۵۲..... حرکت
- ۵۳..... تکامل
- ۵۴..... نظم در عالم
- ۵۵..... شعور در عالم
- ۵۸..... انواع عالم
- ۵۹..... ارتباط با عالم، نماز و نیایش، دعا، توبه
- ۶۱..... خدا و شیطان

تضاد.....	۶۲
جبر و اختیار.....	۶۶
انسان‌شناسی.....	۶۹
اشکال و طبقات انسان.....	۷۱
حواس موجود در انسان.....	۷۳
حواس آشکار:.....	۷۵
یک- بینایی:.....	۷۵
دو- شنوایی:.....	۷۵
سه- گویایی:.....	۷۵
چهار- بویایی:.....	۷۶
پنج- چشایی، ذائقه:.....	۷۶
شش- لامسه:.....	۷۷
هفت- حس شهوت و امور جنسی:.....	۷۷
حواس پنهان:.....	۷۸
یک- حس عشق و محبت و جاذبه:.....	۷۸
دو- حس شناسایی به عالم لایتناهی، یا حس خداشناسی:.....	۸۰
سه- حس کنجکاوی:.....	۸۱
چهار- حس تفکر:.....	۸۲
پنج- حس حافظه:.....	۸۲
شش- حس تخیل:.....	۸۴

- هفت- حس اختیار و اراده: ۸۴
- هشت- حس قدرت و توانایی و اجرا: ۸۵
- نه- حس وجدان و مسئولیت: ۸۶
- ده- حس الهام: ۸۷
- یازده- حس روشن بینی: ۸۸
- دوازده- حس تعادل: ۸۹
- سیزده- حس حرکت: ۸۹
- چهارده- حس زمان: ۹۰
- پانزده- حس تکامل: ۹۱
- شانزده- حس عکس العمل و دفاع: ۹۱
- هفده- حس درد: ۹۲
- هجده- حس غم و اندوه: ۹۲
- نوزده- حس دلهره، ترس و اضطراب: ۹۳
- بیست- حس اشتها و گرسنگی: ۹۴
- بیست و یک- حس تشنگی: ۹۵
- بیست و دو- حس نظم: ۹۵
- بیست و سه- حس موسیقی: ۹۶
- بیست و چهار- حس خستگی و خواب و رویا: ۹۶
- بیست و پنج- حس مغناطیس: ۹۷
- نتیجه گیری و پایان بحث ۱۰۱
- صفات اخلاقی موجود در انسان ۱۰۲
- حرکات حیاتی انسان ۱۰۲
- اول- حرکت وضعی اخلاق انسان ۱۰۳

- ۱۰۴..... حرکت انتقالی اخلاق انسان
- ۱۰۶..... حرکت تکاملی اخلاق انسان
- ۱۰۷..... حجابهای روانی
- ۱۰۸..... حجاب اول - عجب
- ۱۰۹..... تعادل در خویشتن دوستی
- ۱۰۹..... حجاب دوم - بخل یا خست نفس
- ۱۱۲..... حجاب سوم - حسادت
- ۱۱۵..... رابطه دوستی و عشق با بیماری حسادت
- ۱۱۵..... راه درمان حسادت
- ۱۱۷..... حجاب چهارم - غرور
- ۱۲۲..... بیماری حقارت و دنائت طبع
- ۱۲۳..... جوانمردی و بزرگواری
- ۱۲۵..... حجاب پنجم - تکبر
- ۱۲۶..... بیماری بردگی و بندگی یا کسالت نوکر صفتی
- ۱۲۷..... حد تعادل، متانت اخلاقی
- ۱۲۷..... حجاب ششم - ریا
- ۱۳۰..... حجاب هفتم - سوءظن و بدگمانی
- ۱۳۱..... خوشبینی مفرط
- ۱۳۲..... واقع بینی و حقیقت جویی
- ۱۳۴..... حجاب هشتم - کینه و دشمنی

۱۳۵.....	حد تعادل
۱۳۶.....	نکته آخر.....
۱۳۸.....	طبقات شخصیتی.....
۱۳۹.....	مرحله حیوانیت.....
۱۴۰.....	مرحله بشریت.....
۱۴۱.....	مرحله انسانیت.....
۱۴۳.....	مرحله آدمیت.....
۱۴۵.....	ایدئولوژی.....
۱۴۹.....	تطهیر اخلاقی.....
۱۴۹.....	اخلاق یعنی چه؟.....
۱۵۱.....	نتیجه گیری از بحث تطهیر اخلاقی.....
۱۵۲.....	اتحاد ادیان، باورها و اندیشه ها.....
۱۵۴.....	شیوه اجرایی اتحاد ادیان، باورها و اندیشه ها.....
۱۵۵.....	شناخت نیروهای گرداننده طبیعت.....
۱۵۷.....	تامین آسایش مادی مردم جهان.....
۱۵۹.....	نتیجه گیری و پایان بحث ایدئولوژی.....
۱۶۱.....	جامع‌شناسی.....
۱۶۵.....	خانواده.....

عشق و ازدواج.....	۱۷۲
انسان نمی تواند بی عشق زندگی کند.....	۱۷۹
تاثیر روابط جنسی در استمرار و ثبات خانواده.....	۱۸۴
تادیب، تعلیم و تربیت.....	۱۸۸
تادیب یا جامعه پذیری.....	۱۹۰
تعلیم و تربیت چیست؟.....	۱۹۴
سیاست.....	۱۹۵
نقش دین در جامعه.....	۲۰۰
قانون و حقوق مدنی.....	۲۰۳
قانون و رعایت آن.....	۲۰۴
اقتصاد.....	۲۰۵
جمع بندی و پایان بحث.....	۲۰۹
فلسفه تاریخ.....	۲۱۳
کره زمین.....	۲۱۶
انسان.....	۲۱۷
بررسی اعتقادی جوامع بشری از ابتدای تاریخ.....	۲۱۹
اول: مرحله حیوانیت.....	۲۲۰
دوم: مرحله بشریت.....	۲۲۱
سوم: مرحله انسانیت.....	۲۲۴
چهارم: دوران آدمیت، جهان بینی وحدت.....	۲۲۵

۲۲۶.....	بررسی جوامع و نوع حکومتها.....
۲۲۶.....	حکومت و جامعه در دوران حیوانیت.....
۲۲۸.....	حکومت و جامعه در دوران بشریت.....
۲۳۱.....	حکومت و جامعه در دوران انسانیت.....
۲۳۳.....	حکومت و جامعه در دوران آدمیت.....
۲۳۵.....	اصالت تاریخ.....
۲۳۷.....	پیوست.....
۲۳۹.....	واژه نامه.....

دساح
۰۰۰

پیشرفت، توسعه و جهشهای علمی - فنی در زمینه های مختلف، مخصوصاً در علوم ارتباطات، و به تبع آن، فراهم شدن امکانات متنوع روشهای اقلان و ارسال پیام، نیازهای ارتباطی انسان را تغییر داده است. نیاز به وجود "کتاب"، به صورت اوراق کاغذینی که در دست دارید، کاهش و نظام پیامهای کوتاه و کتابهای الکترونیکی، افزایش یافته است. شرایط کنونی زندگی اجتماعی، سرعت یادگیری و فراگیری بیشتری را، می طلبد. استفاده کاربردی آموخته ها، تشدید شده، صبر و حوصله و مدارا، در رابطه با رویدادها، تقلیل یافته است.

هدف از آنچه در اختیار دارید، ایجاد زمینه گفتگوهایی موثر و مداوم، برای برقراری صلح و آرامش و مهر جامعه بشری و آشنائی بیشتر با مکتبی است که این ماموریت و رسالت را برای خود قائل شده است. پایه و اساس آن را، اشتیاق درک، تفاهم و مدارا نسبت به اصول عقاید و باورهای نحله های گوناگون در جهان کنونی ما تشکیل داده است. بر حسب ضرورت و ایجاب، تاریخچه مختصری از مکتب "وحدت نوین جهانی" نیز بیان می گردد.

تلاش و اندیشه بنیانگذاران و موسسین مکتب "وحدت نوین جهانی" تعلیم و تربیت افرادی بوده است که بتوانند ضمن خودشناسی، خدانشناسی و

یکتاپرستی، آموخته های ذهنی و علمی را در راه خدمت به صلح و آرامش و مهر بشریت، بکارگیرند.

کتاب و نشریات این مکتب، با توجه به شرایط مختلف اجتماعی با شیوه نگارش خاصی انتشار، و در اختیار علاقه مندان قرار گرفته است. لازمه آگاهی جامع از اهداف این مکتب، مطالعه کلیه انتشارات آن است. دستیابی به تمام این آثار برای مشتاقان می تواند بسیار سخت و بعضاً غیر ممکن باشد. با اشراف به این تنگنا، سعی در چاره اندیشی و اقدام به جمع آوری بیشتر مطالب موجود از انتشارات وحدت نوین جهانی شد که حاصل آن همین مجموعه حاضر است.

جهان امروز، با نفوذ اندیشه های تفرقه افکن، دنیایی سراسر جنگ و خونریزی را ایجاد کرده است. خودخواهی ها و قدرت طلبی ها با هدف محو و حذف دیگران، آن هم به بهانه تفاوت اندیشه ها، باورها و مذاهب، باعث چنین بحرانی شده است. دنیایی که تئوری تضاد تمدنهایش دلیلی بر اجرای خشونت بارترین و مرگبارترین جنگهای دوران بشریت گردیده و طرح گفتمان تمدنهایش به سبب جد و جهدی نه چندان عمیق و اساسی، راهی به جایی نبرده است. چنین است که صلح و آرامش و مهر، دستخوش خودمداری و قدرت طلبی های انحصاری و تفسیر یک جانبه نظم نوین جهانی می گردد.

بشر در بستر دادگاه تاریخ حیات خود، نقشی را به عنوان قاضی القضاة به خویش داده، رأیی صادر کرده و خود را اشرف مخلوقات نامیده است. برای اجرای این حکم، آفرینش و خلقت، اندیشه و ابتکار، دین و دانش، یافته های

هنری و علمی و هرگونه جهان بینی و ایدئولوژی را تعبیر و تاویلی شخصی کرده و آنها را در اثبات این اشرافیت خویش به کار بسته است. در این رهگذر، انسان، مشخصات و خصایص خود را، ارزش و ویژگیهای برجسته تری داده و سایر موجودات و مخلوقات را از دایره یگانگی آفرینش و همبستگی با کائنات بیرون می راند.

بخش عظیمی از تکاپوی مداوم و کوشش پیوسته و دغدغه های فکری و ذهنی حکما و علما، در مسیر و بستر تاریخ، مصروف این گردید که، از کجا آمده ایم و چرا؟ چه می خواهیم و به کجا باز می گردیم؟ اصولا این عالم و آفرینش و چرخش چیست؟ حیات با این تغییر و تحول و تکامل که هر لحظه به رنگی در می آید را، چه هدفی است؟ آیا این عالم اصولا محدودیتی دارد یا بینهایت و نامحدود است؟ آیا انسان در این زندگی، با جهانی منظم و منطقی رو برو است و عناصر حیاتی، به هم وابسته و پیوسته اند، یا همه کُششها و کوششها تصادفی و اتفاقی است؟ آیا انسان، رسالت، نقش و مسئولیت و پاسخگویی مشخصی دارد؟ و اگر چنین است، آیا کُششها و واکنشهایش با خیر و شر و نتیجه و عقابی همراه است؟ یا هر آنچه که رخ می دهد، عین صواب است و دیگر هیچ؟ مرزها و مقدرات، سرشتها و سرنوشتها چگونه و چرا تعیین می گردند؟

حس کنجکاوی و حقیقت جویی انسان، پویاست و هیچگاه ایستایی ندارد. افراد بشر با یکدیگر متفاوت بوده، شرایط جسمی و روحی، تجارب و تحصیلات و عوامل بسیاری دیگر موجب می گردد، که حتی در شرایط و موقعیتهای یکسان

فیزیکی و جغرافیایی، دو نفر یک مطلب را یکسان نمی فهمند. در این فرآیند تعصب و پیشداوری جایی ندارد و نباید داشته باشند.

این اندیشه ادعای پاسخ به همه سؤالات را ندارد. سعی می کند راه را نشان دهد آنچه در هستی هست بنمایاند. او فرآیند "بودن" به "شدن" را در پرتو فکر و عشق و علم، و با روح دانش و حکمت، مشخص کرده با شما همراهی می کند. این شماست که جوینده هستید. در اثر مداومت و پویندگی است که در این ره به نهایت و غایت می رسید.

مخاطبین این پیام کسانی هستند، که آزاد اندیش اند. هر گونه اعتقاد، عقیده، نوشته و گفته را با چشمی روشن، دلی بینا و ذهنی پاک و بدون آغستگی به تعصب می نگرند و راه و روشی را که برای خیر و صلاح افراد انسان بهترین می دانند، برمی گزینند و به اجرا در می آورند. کسانی که باخرد، آگاه، پوینده، کنجکاو و حقیقت طلب اند، نقاد خویش اند و توانایی شناخت سره از ناسره را دارند.

مهر و محبت و صلح را برای خود و جامعه انسانی می خواهند و دانش و آگاهی خود را برای ساخت محیطی سعادت مند به کار می برند. اینان در درون خود، با "وحدت نوین جهانی" همسو هستند. این مخاطبین کسانی هستند که تشنه آموختنند، با دین، فلسفه و علم آشنایی پیدا کرده، اما هنوز سؤالات ذهنیشان پاسخ کامل را نگرفته است. کسانی که عشق به دانستن در آنها موج می زند، برای بهتر شدن در تلاشند. آنانی که از درگیرها و منازعات خصمانه

خسته شده، راهی برای رهایی آدمیان می جویند. برای آنان پیام وحدت نوین جهانی نگرشی تازه و افقی جدید است.

حکمت نوین، پایه وحدت نوین جهانی است. مراد از حکمت نوین دانش و شناخت درباره حقایق و اسرار آفرینش، از طریق خودشناسی، خداشناسی و یکتاپرستی، برای بالا بردن سطح افکار و معلومات بشر و تشویق همگان به تفکر و تعقل و رفع خرافات می باشد.

تلفیق دین و دانش، توسعه رفاه و سعادت و بهسازی جامعه انسانی، گسترش مهر و عاطفه بشری در سطح جهان، تربیت انسانها به ویژه نسل جوان، از راه تطهیر روحی و اخلاقی که از فرد شروع و به جامعه توسعه یابد، به همراه قدرشناسی از دانش پژوهان، دانشمندان، روشنفکران، مخترعین، مکتشفین با وجدان و خداپرستی که به نفع عالم بشریت می کوشند، از اهداف این مکتب می باشند. با این روش است که تربیت نسل جوان به سوی حق و حقیقت و آینده ای درخشان، خالی از تعصب و جنگ و نفاق و کینه توزی، فراهم و تجهیز می شود.

مانایی هر مکتبی وابسته به پاسخگوی به پنج اصل اساسی جهان بینی، انسان شناسی، ایدئولوژی، جامعه شناسی و فلسفه تاریخ است. کتابی که در اختیار دارید، از این پنج اصل سخن می راند که بر اساس اصول حکمت نوین استوار است.

اولین بخش این کتاب به جهان بینی اختصاص داده شده است. چرا که بنیان

اصلی و ستون اساسی و منظر انسان در برخورد با پدیده‌ها با جهان بینی او مشخص می‌گردد و اگر این، در جان شد، جهان دیگر، می‌شود. به طور کلی دانش، تجربه و بینشی که ما از خود، پدیده‌ها و جهان ذهنی و عینی دریافت می‌کنیم، جهان بینی ما را رقم می‌زند.

این به نوبه خود پایه تفکر و داوری ما را به رخدادهای پیرامون، تعیین نموده و روش و منش حیات ما را مشخص می‌کند. بالاترین، قویترین، بزرگترین و آنچه نامحدود است، مفهومی است که به آن بینهایت اطلاق می‌شود و این آن چیزی است که به آن یزدان یا خدا می‌گوییم که چیزی جز همان عالم نامحدود نیست. انرژی لایتناهی و بینهایتی که همه جا هست، بوده و خواهد بود. حد و مرزی ندارد، کنه و ذات او دانش است.

در دومین بخش کتاب، موضوع "انسان شناسی" مطرح می‌شود. اگر در جهان بینی، معیاری ارائه گردید، که حوزه و میدان دید را مشخص می‌کند، در این بخش آینه‌ای در اختیار قرار داده می‌شود، تا با آن بتوان خود را مشاهده کرد.

انسان را می‌توان دارای سه جلوه یا سه بخش مجزا از هم، که در عین حال بهم پیوسته و وابسته اند، دانست. جسم، روان و روح که در بخش انسانشناسی به تعاریف این سه پرداخته ایم. آگاهی و معرفت انسانی در نقش فرستنده و گیرنده، چه ستاده و چه نهاده، توسط شبکه‌های حسی صورت می‌گیرد.

حواس انسان را سیصد و شصت دانسته ایم که در حال حاضر امکان نام بردن و تشریح سی و دو حس، برای انسان موجود است. اخلاق به عنوان جنبه ای پایه ای در زندگی انسانی بر اساس کارکرد حواس در این بخش مطرح می شود. هشت حجاب روانی به عنوان دلیل و علت همه رفتارهای غیر اخلاقی انسان ارائه می گردد. در همین رابطه، جایگاه شخصیتی انسان در چهار طبقه مختلف بر اساس معیارهای اخلاقی و اعتقادی او مطرح می گردد. شخصیتهای حیوانی، بشری، انسانی و آدمی حالاتی هستند که در رفتار و گفتار و کردار انسانها قابل بازبینی و تشخیص هستند.

در بخش سوم، ایدئولوژی، که مجموعه اندیشه ها، ایده ها و باورها را تشکیل داده و مبنای اعمال و افعال قرار می گیرد، تشریح شده. ما خواستار صلح و آرامش و محبت و دوستی هستیم که با از بین بردن اختلافات ادیان و ایجاد وحدت حاصل می شود. این مکتب تمهیدی برای همسانی و یکی کردن ادیان و مذاهب نیست. اتحاد ادیان به معنای اتفاق و اتحاد و گفتمان بر اساس مبانی مشترکات و جلوگیری از مناقشات بیهوده و بی ثمر بین الادیان است.

هر انسان عاقل و معتقدی می تواند و باید بتواند بر دین و آیین انتخابی خود باقی بماند. تطهیر اخلاقی و اخلاقمند بودن، به معنای زدودن و پیرایش کلیه حجابهای هشتگانه، راهکار حصول به جامعه ای بدون خونریزی و خشونت و نفاق است.

جامعه شناسی به عنوان موضوع اصلی بخش چهارم مطرح می شود.

خانواده، عشق و ازدواج، تاثیر رابطه جنسی بر بقا و رشد خانواده، تعلیم و تربیت، سیاست، نقش ادیان در جامعه، قانون و اقتصاد موضوعاتی هستند که در این بخش مورد بررسی قرار می گیرند. در پایان این بخش، راهکارهایی برای ایجاد دنیایی بهتر ارائه می شوند.

"فلسفه تاریخ" به عنوان پنجمین بخش این کتاب، موضوع دیگری است که به چرایی های تاریخ و تحلیل سیر آن می پردازد. از اواخر قرن هجدهم میلادی است که فلسفه تاریخ به طور جدی، بر اساس نگرشهای فلسفی مکاتب، به معنای کنکاش در کنه چرایی رویدادها در جوامع انسانی، آغاز گردید. فلسفه تاریخ "مکتب وحدت نوین جهانی" نیز از مسیری می گذرد، که نشان می دهد تحولات و پیشرفت ذهنی و روحی بشر، چه بوده و خود را چگونه توسعه داده است و با توجه به تشریح مراحل شخصیت انسانی، منظور از فلسفه تاریخ را شرح می دهد

برای نگارش این کتاب از منابع و مراجع زیر استفاده شده است:

کتابهای شادروان حشمت الله دولتشاهی، رهنمون وحدت نوین جهانی.

سخنرانی و تقریرات نگارش شده، استاد مسعود ریاضی سخنگوی این

انجمن.

آموزشهایی که نگارنده کتاب در خدمت استاد ریاضی دیده است.

در پایان به دو نکته اشاره می شود:

اول اینکه چنانچه مطالب این مجموعه با نظام اندیشه و فکر شما هماهنگی و همخوانی دارند، با ما ارتباط برقرار کنید تا بتوانیم با نیروی متحدی دنیای بهتری بسازیم و هدفهای تعیین شده را برای سعادت جامعه بشری پیش ببریم.

دوم اینکه فرهیختگانی که با علاقمندی به مطالعه این مجموعه می پردازند و دانش پژوهی و حقیقت جویی آنان عاملی است که موجب می شود به نقد و بررسی اقدام کنند، خواهش می شود با ارسال نظرات خود، ما را در توسعه و ارتقا و انتقال هر چه بیشتر یاری نمایند

تاریخچه مکتب "وحدت نوین جهانی"

مبتکر و بنیانگذار «مکتب وحدت نوین جهانی»، آقای حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان) که به عنوان "رهنمون" از ایشان یاد می شود، همراه آقای دکتر عطاء الله شهاب پور، ملقب به "بهگر" و آقای علی اشرف کشاورز، به عنوان هیات موسس در سالهای ۱۳۲۰ شمسی، ابتدا انجمنی به نام "انجمن تبلیغات اسلامی نوردانش" را تاسیس می نمایند.

شرایط زمانی در سال ۱۳۲۶ شمسی، و نیاز وحدت بخشیدن به فرق مختلف اسلامی، اقتضا می کند که انجمن تبلیغات اسلامی نوردانش، فعالیت خود را گسترش دهد. بدین جهت هیات موسس تصمیم می گیرد، از این سال به بعد تحت عنوان "وحدت نوین اسلامی" ادامه فعالیت نماید.

آقای "مسعود ریاضی" که عالمی اسلامی، عارفی ربانی و سخنرانی مبرز بود، از سال ۱۳۲۹ شمسی عضو "انجمن تبلیغات اسلامی" می شود، در ضمن مقام سخنران یکی از گروه های تبلیغی این انجمن در شهر کرمانشاه را هم به عهده می گیرد.

"وحدت نوین اسلامی" در اثر فعالیتهای موثر و انتشارات و ارتباطات جهانی خود به این نتیجه می رسد، که می بایستی فعالیتش را گسترش بیشتری دهد. از این رو برای عملی ساختن آنچه در نظر دارد، عنوان "وحدت نوین اسلامی" را به "وحدت نوین جهانی" تغییر می دهد. این تغییر در سال ۱۳۳۲

شمسی، انجام می شود.

در سال ۱۳۴۶ شمسی آقای مسعود ریاضی مسئولیت می یابد که "سخنگو و انجلا دهنده وحدت نوین جهانی" شده و در اساسنامه ای که بعداً به ثبت می رسد، به سمت عضو اصلی و غیر قابل تغییر هیات مدیره، تثبیت می گردد. در همین سال است که پیشنهاد وحدت ادیان به صورت "برگه همگامی" تنظیم و منتشر می شود.

"وحدت نوین جهانی" در سال ۱۳۵۱ شمسی با موضوع، استقرار و توسعه محبت و دوستی بین افراد بشر و سایر مخلوقات، وحدت ادیان و استحکام مبانی تقوی و فضیلت است، به شماره ۱۳۴۷ در تهران - ایران به ثبت می رسد و جواز فعالیت و تبلیغ و اجرای کنفرانسهای عمومی، برای مدت دو سال به طور رسمی صادر می گردد. این جواز برای مدت دو سال دیگر تا سال ۱۳۵۴ شمسی تمدید می شود. تالار دیدار وحدتیان برای محل کنفرانسها و کلاسهای وحدت نوین جهانی در میدان هفت حوض نارمک، شروع به فعالیت می کند.

برای آموزش و توسعه این مکتب، کلاسهای تعلیمی وحدت، از سال ۱۳۵۲ شمسی در مرکز تبلیغ و انجلای این انجمن به شرح زیر دایر می شوند:

- "مکتب روحی و تطهیر اخلاقی"، زیر نظر مستقیم رهنمون وحدت آقای حشمت الله دولتشاهی (حشمت السلطان).

- "پرتوگاه خداشناسی"، به مسئولیت دکتر عطاء الله شهاب پور (بهگر).

- "پرتوگاه اقتصاد وحدت"، به سرپرستی علی اشرف کشاورز، "دبیرکل وحدت نوین جهانی".

- "پرتوگاه تبلیغ و انجلا ی وحدت"، به مسئولیت آقای مسعود ریاضی، «سخنگو و انجلا دهنده وحدت نوین جهانی».

"وحدت نوین جهانی" در مرحله تکوینی خود، از سه مرحله گذشته است:

مرحله اول، وحدت مذاهب اسلامی و اتحاد پیروان فرقه های مختلف و شعب مذاهب اسلام. در این مرحله کوشش شده است، با همه پیروان مذاهب مختلف اسلامی به قاعده صلح و محبت و برادری رفتار شود و برای ایجاد اتحاد و همبستگی اسلامی اقدام شود. در این راستا مجله نوردانش که حاصل تلاش و مدیریت مرحوم شهاب پور «بهگر» بوده نقش به سزایی در اجرای این اهداف داشته است.

مرحله دوم، وحدت ادیان الهی و اتحاد یکتاپرستان جهان. در این مرحله، یکتاپرستان جهان از هر دین و آیین و نژاد، به وحدت و همفکری و همکاری و اتحاد و اتفاق روی اصول مشترک ادیان دعوت می گردند. متن پیام، پیشنهاد و دعوتنامه "وحدت نوین جهانی" چنین بوده است:

"ما همه روشنفکران جهان را از هر دین و آیین دعوت می کنیم، که دست اتحاد به یکدیگر دهند و در کلمه مشترک خداپرستی و آنچه اصول همه ادیان درباره آنها متفق و متحد است، بکوشند و در سایه بهترین تعلیمات از ادیان الهی

با کمک آخرین پدیده های علم و دانش، خداپرستی را به نحوی که قابل فهم و قبول همه افراد جهان مخصوصا دانشمندان باشد، در جهان تبلیغ کنند.

ما برای تمام ادیان آسمانی احترام قائلیم و پیروان آنها را خواهران و برادران خود می دانیم و امید ما بر آنست، که پس از اتحاد و اتفاق و همکاری و همفکری و هماهنگی در اصول مشترک، که اهم آن خداپرستی است، علما و بزرگان و روشنفکران ادیان جهان در طی سمینارها و کنفرانسها و جلسات برادرانه به مندرجات کتب آسمانی همه ادیان مراجعه نموده و در نتیجه تتبع و تفحص و تحقیقی که توأم با اصول بی طرفی و تمسک از دستورات عقل و دانش است، خالی از هرگونه شائبه تعصب جاهلانه بهترین راه و روشی را که برای خیر و صلاح افراد بشر مناسبتر است، بیابند و برگزینند."

در این مرحله هر فرد انسان، از هر دین و مذهب و مرام و مسلک که پیشنهاد وحدت ادیان و اتحاد یکتاپرستان را پذیرفته باشد، خود را وجدانا متعهد می داند، که اولاً به احکام و تعالیم و دستورات و ایدئولوژی دین و مذهب یا مرام و مسلک خود رفتار نماید و ثانیاً با پیروان ادیان آسمانی به قاعده محبت و صلح و برادری عمل کند.

مرحله سوم، معرفی حکمت نوین (تلفیق دین و دانش) به عنوان پیشنهادی برای اصول عقاید مشترک ادیان.

باید اشاره شود که وحدت نوین جهانی به انتشار کتب، مجلات و جزوات زیادی اقدام نموده است، که بر اساس کتب موجود و چاپ شده موضوع "حکمت

نوین"، در سه بخش و چهار کتاب مختلف به صورت زیر انتشار یافته است:

کتاب مکانیسم آفرینش: بخش اول حکمت نوین در سال ۱۳۳۳ شمسی.

کتاب دینامیسم آفرینش: بخش دوم حکمت نوین در سال ۱۳۴۶ شمسی.

کتاب گلهای راهنمایی (جلد اول): بخش سوم حکمت نوین در سال ۱۳۴۹

شمسی.

کتاب گلهای راهنمایی (جلد دوم): بخش سوم حکمت نوین در سال ۱۳۵۰

شمسی.

در سال ۱۳۵۴ شمسی پس از تشکیل "حزب رستاخیز ملت ایران" توسط

حکومت وقت، تمام مجامع و احزاب سیاسی و دینی مجبور می شوند زیر پوشش

حزبی واحد قرار بگیرند. طبیعتاً "وحدت نوین جهانی" از این ادغام مستثنی نبوده،

تنها راه حل برای جلوگیری از این عمل، این بوده است که موقتاً و به طور

صوری، این انجمن اعلام انحلال نماید، تا از این ادغام رهایی یابد. روش چنین

می شود که اگر سخنگوی وحدت از مقام خود کناره گیری کند، این موضوع

خاتمه می یابد. از این رو آقای مسعود ریاضی با قبول نظر و دستور شخص

رهنمون، از عضویت هیئت مدیره و سخنگویی وحدت استعفا می نماید.

طبق مرامنامه اصلی وحدت که تعهدی با باور وجدانی بوده است، استعفای

هیچ یک از چهار نفر اعضای اصلی وحدت نوین جهانی قابل پذیرش نیست.

لیکن از نظر اداری و تشکیلاتی استعفا بلامانع است، بدین معنی که با استعفای

یکی از اعضای اصلی، خود به خود هیئت مدیره منحل می شود. لذا رهنمون وحدت، جواز فعالیت وحدت را به دولت مسترد نموده و بدین ترتیب تالار دیدار وحدتیان تعطیل می گردد.

پس از استرداد جواز فعالیت انجمن "وحدت نوین جهانی"، آقای مسعود ریاضی از بهمن ماه سال ۱۳۵۴ جلسات روحی و "پرتوگاه تبلیغ و انجلاوی وحدت" را به صورت دوره ای در منازل پرتوجویان تشکیل می دهد.

از سال ۱۳۵۶ شمسی آقای مسعود ریاضی اقدام به تشکیل جلسات منظمی برای تبلیغ و انجلاوی اندیشه وحدت در منزل شخصی خود می نماید و با توجه به جو انقلاب زده ایران، دچار مشکلات فراوانی از طرف دولت جمهوری اسلامی می گردد.

در سال ۱۳۵۸ شمسی، با دستگیری آقای ریاضی توسط حکومت تازه تاسیس ایران، ضرورت شرایط حکومتی ایجاب می نماید که فعالیت این انجمن رسماً و کتبا به اطلاع حکومت رسانیده شود. این موضوع در دادستانی کل انقلاب مورد رسیدگی قرار می گیرد و ثابت می شود، که سازمان "وحدت نوین جهانی" و سخنگو و انجلا دهنده آن، به هیچ گروه و دسته و سازمان مخربی وابستگی ندارند. سوابق موجود در سازمانها و ارگانهای دولتی، مؤید این واقعیتها بوده است. با وجود اثبات این حقایق و دلایل و اسناد مثبته، جواز فعالیت مجدد، علیرغم تلاش فراوان آقای مسعود ریاضی، صادر نمی شود.

بنیانگذار و رهنمون وحدت نوین جهانی در تاریخ دوم تیرماه ۱۳۵۹

شمسی و متعاقب آن دکتر عطاءالله شهاب پور "بهگر" یک سال بعد، در بیست و نهم تیرماه ۱۳۶۰ شمسی به دیدار معبود شتافته و تحول می یابند.

پس از تحول دو تن از بنیانگذاران، در سال ۱۳۶۰ شمسی، آقای مسعود ریاضی همچنان به اداره و ادامه کلاسهای آموزشهای حکمت نوین وحدت و مکتب روحی ادامه می دهد، که حاصل آن جزوات جمع آوری شده ای از سخنرانی های ایشان در مقطع زمانی ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۴ شمسی می باشند.

به دلیل فعالیتهای مستمر و برگزاری جلسات تبلیغ و انجلاهی وحدت نوین جهانی برای توضیح و تشریح جامعه ای آرام و آزاد، آقای ریاضی در سال ۱۳۶۱ دستگیر و تا سال ۱۳۶۸ به مدت هفت سال، در زندان بسر می برند.

پس از آزادی از زندان، علیرغم فشارها و تهدیدات حکومت وقت، ادامه جلسات تبلیغی در منزل شخصی آقای ریاضی، باعث دستگیریهای متعدد ایشان می شود، که نهایتاً در ۱۳ مهر ۱۳۷۴ به خواست و مشیت یزدان مقتدر مهربان، حلاج وار به دیدار معشوقش می شتابد.

فعالیت و تلاش مستمر ایشان در زمینه تبلیغ و انجلاهی وحدت نوین جهانی، موجب تربیت و تعلیم بسیاری از جوانان ایرانی می شود که همچنان مشتاقانه و فعالانه، در انجام دستورات اخلاقی این مکتب اهتمام می ورزند.

برای به وجود آوردن شرایط و امکان ادامه فعالیت "وحدت نوین جهانی"، آقای نورزمان ریاضی، فرزند سخنگو و انجلا دهنده وحدت نوین جهانی و پرتو

بخش مکتب روحی، از سال ۱۳۷۹ شمسی در کشور سوئیس استقرار می یابد. در این راستا با همکاری و همیاری دوستان و همفکران به جمع آوری و دیجیتالیزه کردن مطالب موجود در «حکمت نوین» اقدام و به انتشار وب سایتی به آدرس زیر اهتمام می ورزد.

www.vahdat.org

در تاریخ هشتم مای ۲۰۰۲ (پانزدهم اردیبهشت ۱۳۸۱) نورزمان ریاضی (نگارنده) به همراه جمعی از همگامان، برای تبلیغ و انجلا و خدمت در مرام وحدت، انجمن وحدت نوین جهانی را در کشور سوئیس تاسیس می نماید. مجموعه حاضر، اولین نشریه از انتشارات وحدت در این برهه از فعالیت است. در حال حاضر، آخرین بازمانده هیئت موسسان "وحدت نوین جهانی"، آقای علی اشرف کشاورز، در تهران اقامت دارند که جلساتی برای آشنایی هر چه بیشتر علاقه مندان برگزار می نمایند. کلیه فعالیت‌های انجمن "وحدت نوین جهانی" شعبه سوئیس، با اطلاع و اجازه برادر وحدتی علی اشرف کشاورز بوده و دعا و حمایت ایشان همواره شامل حال این جمع می گردد.

چو باشد راه نو هم راه نیروان
نباشد شک، که باشد جمله ایقان
هم چرخ و فلک یکسان و یک رنگ
چو بینه می شود علمت فراوان
چو یکتایی بود در عالم ما
دگر حرفی مگو از این و از آن
به نام مینهایت کل عالم
کند تشویش قلب تو چه آسان
یکی باشد خدای حی و عالم
که وحدت باشد او در جسم و هم جان

پیامی نو بداده حکمت نو

شونبا جان و دل نمی فراوان

جهان بینی

وقتی به پیرامون خود نگاه می کنیم، پرسشهای زیادی در ذهنمان تجلی می کند. این تجلیات که خود برگرفته از برداشتها و دریافتهای سیستمهای حسی و عصبی ما انسانهاست، موجب جستجو و کنکاش محیط زندگیمان می شود.

هر چه میزان رشد و بلوغ حسی و ذهنی انسان بیشتر می شود، تحقیق و جستجوی او درباره خود و اطرافش بیشتر شده، نیاز به تجربیات دیگران با اهمیت تر جلوه می کند. مجموع این تجربیات در ادوار مختلف به صورتهای پند و اندرزهای ادیان، گفتگوها و تحقیقات فلسفی و نهایتا آزمایش و خطاهای علمی، جلوه کرده و بنا به رشد آدمی جذابیتهایی برایش ایجاد می کند. در این راستا مکاتب فکری، فلسفی و علمی راهکارها و تعاریفی برای پرسشهای ما تدوین کرده اند که ما را برای راهیابی به مقصود که همانا دریافت و آگاهی است، کمک می کنند.

پرسشهایی درباره چگونگی هستن ما و یا پایان و نهایت زندگیمان موجب می شود، به دلیلی برای این تحولات بیاندیشیم و یا در تفکر و ذهن آدمی، در شرایط و موقعیتهای مختلف زندگی، احساسی بر تمام وجود مستولی می گردد که این احساس گاهی از ناتوانی و استیصال برایمان متجلی می شود، و گاهی هم

از عظمت و نادرست بودن پدیده مورد تحقیق است.

در شرایطی مانند، ترس، عشق شدید، گرفتاری و درگیریهای روزمره، بیماری، نادانی و عدم فهم دلایل پیشامدها، پرسشهایی راجع به هستی و انسان، تنهایی و دلشکستگی و اندوه، شگفتی از بزرگی و هماهنگی دنیا و بسیاری از موارد مشابه، که شاید بارها با مثالهای مختلفی از آنها برخورد کرده اید، "من" درون شما و خود خود شما توان رفع نیازتان را ندارد، یا نمی توانید بر مشکلاتتان فائق شوید، احساس می کنید به وجود و یا موجودی دیگر نیازمندید که این مسئله را برای شما حل کند، شما را یاری کند و یا راهگشایی برای مشکل شما باشد، به دنبال یک "من" برتر، قویتر، کاملتر، آگاهتر و بسیاری از این خصوصیات "برتر" می گردید.

این "من" نام برده شده، همان دریچه ای است که هر انسانی از درون آن به دنیای پیرامونش می نگرد. هر چه دانش و دانایی خرد انسانی بیشتر می شود، فاصله او از این "من" که معیار سنجش اوست بیشتر شده، به دنبال موجود و یا وجودی می گردد که دیگر "من" برتر نیست، بلکه حقیقتی است در عالم پیرامونیش.

ادیان و مذاهب مختلفی که در طول تاریخ زندگی انسان ظهور کرده اند، برای حل این مشکل، موجود یا وجودی به نام "خدا" را به عنوان این راهگشا و این یاری دهنده و این حامی، معرفی کرده اند. خدایی که برترین، بزرگترین، کاملترین، آگاهترین و قویترین موجود در عالم است.

بنابر خاستگاه های زمانی و مکانی ظهور ادیان و نحله های فکری، یک یا چند خدایی را برای پاسخگویی بسیاری از پرسشهای ذهنی بشر، توضیح، تعریف و تعیین کرده اند.

گاهی علت العلل همهء مسائل به شکل نیروهای موجود در آتش و ماه و خورشید و دیگر بار در شکل یک بت سنگی یا چوبی، ظهور کرده و گاهی هم تجسد در جسم آدمی از نوع خود انسان به عنوان فرزند خداوند داشته و دیگر گاهی موجود سلطان ماندی که دارای کنترل همهء کواکب و آسمان و زمین است و یا شبانی که انسانها گوسفندانش هستند، معرفی شده اند.

به هر کدام از مثالهایی که برای قدرت مافوق در عالم، نسبت به شرایط و دانش زمان آورده شده اند نگاه کنیم، از نظر انسان امروزی، کاستی ها و نقصهای زیادی از مثالها برایمان روشن می شود. اگر چه همیشه تعریفها، زمینه ای برای ایجاد فهم مطلب در ذهن ماست، اما هر چه حوزهء تجربیات و دانش بشری وسیعتر می گردد، نیاز به تجدید و به روز شدن این تعریفات بیشتر دیده می شود.

در همهء شیوه هایی که برای ترسیم، تجسم بخشیدن و تعریف خدا، در بالا مطرح شده، نکتهء مشترکی نیز موجود است، همگی آنها به نیرویی برتر در عالم واقف شده بودند. نیرویی که مافوق همهء نیروهاست و توانی که مافوق همهء توانها در عالم است. بر اساس رشد و نوع جوامع، بزرگان، متفکرین، پیامبران و صاحبان رای، مثالهایی، برای قابل فهم، لمس و دسترس کردن این نیرو توضیح داده اند.

سؤال اساسی اینجاست که آیا فقط زمانی که ما دچار مشکل و ضعف

هستیم و یا هنگامی که نمی دانیم و آگاهی نداریم، به این وجود یا موجود برتر نیازمندیم؟ آیا ما بنی بشر، سنبلی از ناتوانایی های درون خود را ایجاد می کنیم و نامش را خدا می نهیم؟ یا واقعا موجودی هست که این خواص "ترین" ها را دارا باشد؟ آیا این موجود یا این وجود فقط زائیده ذهن ماست؟ و یا نشانه هایی از آن را می توان دید، تجربه کرد و فهمید؟

براستی خداوند کیست؟ چیست؟ و در کجاست؟

همگی، دلایل کلاسیک اثبات وجود خدا را کم و بیش می شناسیم. برهانهایی که سالیان دراز، توانایی تشکیل جلوه ای از این موجود و یا وجود را در ذهن ما داشته اند و هنوز هم کم یا بیش با این استدلالات دست به گریبانیم. برهانهایی مانند برهان نظم، که چون عالم منظم و در ارتباط است، نیاز به یک نظم دهنده و ناظم دارد و این نظم دهنده، خدا نام دارد. یا برهانی به نام علیت، که هر مخلوق و ساخته شده ای را خالق و هر معلولی را علتی لازم است و علت العلل همه این معلولها، خدا نام دارد.

یا بسیاری از تعاریفی که نسبت به تشنگی و خواست درونی ما برای شناخت، ما را سیراب و یا نیاز ما را مرتفع کرده و یا اینکه هنوز هم در ذهن خود با این مسائل دست و پنجه نرم می کنیم. گاهی خسته شده آن را به گوشه ای از ذهن می رانیم و گاهی از شدت دست نیافتنی بودن، به کل منکر وجودش شده با آن می ستیزیم و یا خود را متمایل به درگیر شدن و پرداختن به این

موضوع نشان نمی دهیم.

اگر هنوز این موضوعات و کشف این "من" برتر، ذهنیت شما را مشغول و تاکنون پاسخی برای این سؤالتان نیافته اید، شاید (فقط شاید) این نگاره بتواند کمکی به درک و فهم شما از موضوع بشود.

اگر واقعا خواهان فهمیدن و درک این سؤال هستید، همراه باشید که با هم با نگاه جدیدی، که صد البته در سخنان بسیاری از بزرگان دانش و الهیات گذشته هم بوده، به موضوع نگاه کنیم، باشد که این شوق و اشتیاق دانستن در درونمان، به سرمنزلی برسد و راهی باشد که دنیای اطراف خود را بهتر و روشنتر ببینیم و بتوانیم دلیلی بر پرسشهای درونی خود بیابیم.

لازم به توضیح است که در سراسر این نوشته سعی بر این بوده که برای اثبات و حقایق مطالب کوششی نشود. به این معنی که تلاشی برای شاهد و مثال آوردن از دیگر مکاتب و نحله های فکری نشده است. فرض بر این است، مخاطب این کتاب در سعی و تلاش خود برای یافتن پاسخ به سئوالهایش، به نظریات دیگرانی هم برخورد کرده و از ایشان آگاهی دارد. پس می تواند مشترکات این نوشتار را با اندیشه دیگر بزرگان علم و دین تشخیص داده، همراهی و هم کلامی را درک نماید.

اما گفتیم، دنیای اطراف خود را بهتر و روشنتر ببینیم و بتوانیم دلیلی بر پرسشهای درونی خود بیابیم. مگر شناختن خدا ربطی با شناخت و دیدن روشنتر دنیا دارد؟ یعنی اگر ما «من» برتر پیرامون خود را بشناسیم، کمکی به دیدن و

شناختن دنیایمان می شود؟ و یا اگر با دنیای پیرامونمان آشنا شویم، کمکی به شناسایی "من" برتر ما می کند؟ راستی رابطه دنیا با خدا چگونه است؟ اگر این برتر برترین جایی در همین عالم است، یعنی اگر موجود است در کجای این عالم است؟ رابطه او با عالم چگونه است؟ و اگر وجود است عالم چیست؟ بسیاری از اینگونه سئوالات می تواند در ذهنمان طرح شود که دستیابی به پاسخ این پرسشها، جهان بینی نامیده خواهد شد.

بررسی آنچه در عالم وجود دارد و هست را، فارغ از سطح توانایی درک ظاهری ما، جهان بینی نامند. یعنی می توان گفت که جهان، خارج از سطح توان و درک انسان هم وجود دارد. آنچه ما احساس می کنیم، تنها جلوه هایی است که تاکنون با ابزار تکنیک و یا ابزار حواس خود درک کرده ایم.

اساساً دانش یا علم یا آگاهی و هر نام دیگری که بر این وجود بگذاریم، برای انسان، از به کلام در آمدن و قابل انتقال گردیدن مجموعه اطلاعاتی است که در جهان وجود دارد و ما کم کم به آن دست پیدا می کنیم. پس تا زمانی که این اطلاعات کد گذاری نشده و به صورت پیام قابل انتقال نباشند، نام دانش برای انسان، بر آن نمی توانیم بگذاریم، اما وجود دارند.

در تمام این متن، از دو کلمه "موجود" و "وجود" استفاده شده است، برای اینکه از این پس بهتر بتوان، پیام ارائه شده را رمزگشایی کرده و کمک به فهمیدن کنیم و همچنین سعی در یکسانی سطح درک از موضوع و همنوایی داشته باشیم، تلاش در توضیح و تشریح کامل آنچه نگارش می شود، خواهد شد. بدون توضیح

کلمات، امکان انتقال معنی در ذهن وجود ندارد، پس بسته و گریخته هر کلمه ای که امکان مسدود شدن ارتباط ذهنی را در بین ما ایجاد می کند، تعریف خواهیم کرد.

موجود یعنی ساخته شده، به معنی چیزی است که در عالم هست، اما ساخته شده این آفرینش است، سازنده می خواهد، محدود و برای ما انسانها قابل لمس است و در حیطة درک حواس ظاهری ماست.

وجود یعنی هستن، یعنی بودن، یعنی استقلال، یعنی بی حد و مرزی، یعنی بی بعدی، یعنی بی زمانی و بی مکانی، یعنی لایتناهی. آنچه که ما انسانها تنها، با کمک حواس باطنی خود آن را درک خواهیم کرد. در بخش انسان شناسی به تفصیل درباره حواس سخن خواهیم گفت.

هنگامی که پاسخی برای سؤالاتمان پیدا نمی کنیم، ادیان به کمک ما آمده، موجودی را به عنوان خدا، که آن را «من» برتر، علت العلل، ناظم این نظم، خالق این آفرینش و وجودی که هست، معرفی می کنند. حال اگر بتوانیم شناختی نسبت به این خدا پیدا کنیم، دید جدیدی به عالم پیدا کرده، جهان بینی ما دیگرگون می شود.

برای بحث خداشناسی و فهمیدن مفهوم خدا، ابتدا از شما می پرسم که شما دنیای مفروض خودتان را تعریف کنید، تا بتوان خدایی برایش پیدا کرده، تعریف نمود. بگویید محدوده جهانتان چقدر است، تا بتوان خدایی برای آن مفروض شد. آیا جهان شما در حد و اندازه اتاقی است که در آن می خوابید و یا خانه ای که

در آن زندگی می کنید و یا محله و شهر و منطقه و کشوری که در آن متولد شده، ادامه زندگی می دهید؟ آیا محدوده کره زمین، منظومه شمسی، کهکشان راه شیری و دیگر کهکشانهایی که تاکنون به آن آگاهی یافته اید، عالم شماسست و یا محدوده دیگری برای آن مفروض هستید؟

حدود این عالم برایمان چقدر است؟ از کجا شروع و به کجا ختم می شود؟ از نظر زمانی در چه محدوده ای است؟ آیا مرکزی برای آن مفروض هستیم؟ آیا ابعاد چندگانه طول و عرض و ارتفاع را برایش متصوریم؟ چقدر از ما بزرگتر است؟ چه نسبتی با اندازه شهر ما دارد؟ چه فاصله ای از کره زمین دارد؟ بزرگی اش چقدر است؟ مطلق است یا نسبی؟ ساکن است یا متحرک؟ کامل است یا کامل می شود؟ شعور دارد یا نه؟ می میرد و از بین می رود یا باقی و ماناست؟ بوده و هست و خواهد بود یا اینکه ساخته شده است؟ سازنده دارد یا همه چیز خودش است؟ این عالم ما، جزئی از یک کل است یا با آن وحدت دارد و یکی است؟ آیا کل متشکل از اجزاست و یا وجودی یکپارچه و یگانه است؟

اگر پاسخ این سئوالات را در ذهن داشته باشیم، جهان را شناخته ایم و اگر جهان را بشناسیم خدا را شناخته ایم و به آن "من" برتر که همیشه به دنبالش بوده ایم، رسیده ایم.

برای رسیدن به این مفاهیم، از قوانین پذیرفته شده فیزیک که زاده و یا به دست آورده سیستم ادراکی انسان است، استفاده می کنیم. وسیله ای که بتوان بر آن تکیه کرد و اصولی که همگی آن را پذیرفته باشیم. اگر نگاه ما به مسائل چنین

باشد که هر باره پرسیم، "چه کسی چنین چیزی گفته؟" و یا "چرا چنین چیزی ثابت شده است؟" سخن ما ره به جایی نمی برد. می بایست برای درک یکدیگر، یک الگو و یک محور برای کلامان قائل شویم.

در این نوشتار، پایه استدلالی ما همان علم و دانش روز است که براساس آن کسری و کاستی های علم را مطرح و در نقاط قوت آن مشترک شده، به نتیجه ای قابل قبول دست خواهیم یافت.

یکی از مهمترین قوانینی که در فیزیک مطرح و پذیرفته شده، "قانون بقای انرژی و ماده" است. که معتقد است، "میزان انرژی و ماده در دنیا ثابت است و هیچ گاه از بین نمی رود، بلکه از شکلی به شکل دیگر تبدیل می شود." یعنی اجزای تشکیل دهنده عالم، در علم فیزیک، ثبات و مانایی دارند و مرگ و نیستی برایشان متصور نیست. هر آنچه هست، تبدیل است، شکل به شکل شدن و تحویل است و تحول. نابودی ندارد.

عالمان علم سایبرناتیک، معتقدند که این تبدیل نه تنها نیستی و نابودی به همراه ندارد، که وجود جدیدی را نیز برای انسان تولید می کند، که این وجود جدید را اطلاعات، دانش و علم می نامند. یعنی با تبدیل مواد به انرژی و انرژی به مواد، عنصر و وجود جدیدی تولید می شود که ماهیتی فرای دو وجود قبلی داشته، یا به شکلی دیگر، آنچه در عالم بوده، که باعث تبدیل انرژی به ماده و ماده به انرژی شده است، در حد فهم و درک انسان در آمده و توانسته آن را کد گذاری کند، به کلام و فرمول و عدد تبدیل کند و دانشش نامد.

از اولین نتایج پذیرش این اصل، عدم وجود موضوعی به نام خلقت است. یعنی در حقیقت، بحث تولید و خلقت و یا آفریدن، در عالم (حداقل عالمی را که ما درک می‌کنیم) منتفی است. زیرا غیر قابل تصور است که ماده یا انرژی در عالم از نیستی به هستی بیاید. نباشد و ناگهان تولید شود. زیرا آنچه هست از تبدیل و تحول انرژی به ماده و یا ماده به انرژی ایجاد شده و ما انسانها با ابزارهای درک خود می‌توانیم آنها را ادراک کنیم.

تاکنون در بسیاری از موارد دیده ایم، که عدم درک و احساس موضوعی برای بشر، معنای نبود و نیستی را به ارمغان آورده، اما با پیشرفت و آگاه شدن و یا با دستیابی به ابزار کمکی دقیقتر، همین نبودن و خالی بودن و نیستی، دوباره در خود، هستن و بودن را حامل و شامل بوده است. پس تصور اینکه آنچه ما به عنوان عالم احساس و درک می‌کنیم، یعنی از نیست بودن به هست شدن، دشوار است. اگر این بودن را در تصور خود احساس کنیم، نمی‌توان برای آفرینش یا عالم، آغازی تعیین کرد.

از طرفی دیگر بر اساس همین قانون بقا، مسئله مرگ و نابودی و نیستی هم معنایی ندارد. چون اگر بپذیریم که دائماً ماده به انرژی و انرژی به ماده در حال تبدیل شدن است، پس نیست شدن و نابود شدن بی معنی می‌گردد. همیشه پویایی و چرخش و تبدیل شدن وجود دارد. پس پایانی هم برای عالم نمی‌توان متصور شد.

اما یعنی چه؟ یعنی نه آغازی و نه پایانی برای عالم؟ یعنی بی ابتدا و بی

انتها؟ این که تعریفی از بینهایت است. آیا عالم نامحدود است؟ آیا آفرینش بینهایت است؟

وقتی از بعدی به نام زمان نام می بریم، منظور ما اندازه گیری واحدی است که بر اساس چرخش زمین به دور خود و در شکل وسیعتر، گردش زمین به دور خورشید پدیدار گشته است، و یا مبنا را ساعتهای اتمی، اتمهای سزیوم قرار می دهیم که در اثر امواج مایکروویو به حرکت نوسانی منظم در می آیند. یعنی برای فهم اتفاقات و تغییرات پیرامونی، قراردادهایی را براساس میزان و مقدار حرکت برای اندازه گیری زمان بوجود آورده ایم.

دو دیدگاه گوناگون در تعریف زمان وجود دارد، دیدگاهی که بیان می کند، زمان قسمتی از ساختارهای اساسی جهان است، قابل اندازه گیری است، و واقعی. در مقابل، دیدگاه دیگری که زمان را قسمتی از ساختارهای ذهنی انسان می داند بسان مکان و عدد و موجودیتی واقعی برای آن قائل نمی شود

وحدت نوین جهانی زمان را یک حسی در انسان می داند، که ابزاری برای ادراک و طبقه بندی محیط پیرامونیش استفاده می کند. اما در بینهایت زمان غیر قابل تعریف است.

قراردادهایی چون، فاصله های زمانی بسیار بزرگ، قرن و دهه و سال و یا فاصله های بسیار کوچکتر مانند اجزای کوچک ثانیه را ما بر اساس دانسته های زمینی خود در این کره خاکی وضع کرده ایم. اما آیا این مقیاس در جنبه کل هستی که گفتیم ابتدا و انتهای برای تولید شدن و تکوین آن نمی توان متصور

شد، صدق می کند؟

وقتی ما اولین ذره ماده و یا اولین موج انرژی را که در عالم تولید شده نمی توانیم بباییم، چگونه می توان زمانی برای ایجاد عالم متصور شد؟ چگونه می توان زمانی را به عنوان مرگ یا نابودی هستی اندازه گیری کرد؟ وقتی هستی همیشه در حال تبدیل شدن است و میرایی ندارد، چگونه می توان پایداری برای آن در نظر گرفت؟ به خاطر داشته باشیم که کل هستی، یونیورس، جهان و عالم منظور نظر است نه کره زمین و یا کهکشانهایی که تا به حال اکتشاف کرده ایم. هر کدام از این اجزا، در شکل کنونی خود عمری دارند و یقیناً مانند آنچه برای انسان و سایر موجودات کره زمین می بینیم، روزی می میرند. اما این مردن به معنای نابودی نیست، اینان از شکلی به شکل دیگر تبدیل می شوند، تجزیه و ترکیب شده و هنوز در عالم هستند.

در نتیجه، اگر نتوان مقیاس زمان یا بعد زمان، که قراردادی بشری و برای درک حالات کره زمین تعیین شده است را، برای کل هستی بکار برد، آغاز زمانی برای ایجاد هستی را هم نمی توان متصور شد.

تئوری بیگ بنگ

در زمینه آغاز زمانی و مکانی خلقت یا عالم، مدتی است که با تشریح تئوری بیگ بنگ، برخی معتقدند که ابتدای خلقت را پیدا کرده اند. زمان و مکانی که مواد موجود در عالم و کل کهکشانها، با انفجاری "بسیار بزرگ" از ذره ای

"بسیار کوچک" با انرژی "عظیم" تولید شده اند و در عالم در حال انتشارند. این زمان را ابتدای جهانش نامیده اند، اما هنوز از مکان اتفاق افتادن این پدیده آگاهی در دسترس نیست.

با توجه به تعاریف طرح شده، مکتب وحدت، هستی را بینهایت می داند و در تعریفی که تئوری بیگ بنگ به ما می دهد نیز کلمه بسیار بزرگ (بینهایت) بارها تکرار می شود، به نظر می آید که اختلافی در این دو نگاه به عالم دیده نمی شود و هر دو نظر وحدت دارند. فقط یکی ابتدایی برای عالم متصور است و نظریه ما بی حد و مرزی را. آیا حقیقت چگونه است؟

عالم از دید انسان با محدودیت ابزار اندازه گیری دارای محدودیت است. زیرا تو اول باید بینهایت شوی تا بینهایت را درک کنی. اول باید متر و مقیاس خودت را به بینهایت برسانی تا بتوانی اندازه بینهایت را متوجه شوی. با واحد سانتی متر فاصله بین زمین و خورشید را می توان اندازه گرفت، اما برای تسهیل امر نیاز به مقیاسهای بزرگتری داری.

آن چیز که علم امروز به عنوان بیگ بنگ معرفی می کند، ابتدای خلقت عالم از دید انسان، با ظرفیتهای محدود خودش است، نه آنچه که عالم حقیقی است. این تئوری دقیقاً همان تعریفی است، که در ادیان به عنوان هفت روز خلقت مطرح می شود. اما آیا کل این عالم، در این مدت کوتاه با این گنجایش، تولید و خلق شده، خود نکته ای قابل تفحص است.

اگر سئوالات ساده ای که بحثهای زیبایی را ایجاد می کند و نهایتاً به پاسخ

«نمی دانیم» منتهی می شود را در نظر بگیریم، مانند اینکه:

این ذره بسیار کوچک در چه فضایی بوده؟

این انفجار بسیار بزرگ در چه مسیری اتفاق افتاده؟

این انرژی این انفجار بزرگ از تبدیل کدام ماده (بر اساس قانون بقای ماده

و انرژی) بوجود آمده؟

این گسترش عالم به چه سمت و سویی و در چه فضایی اتفاق می افتد و

تا به کجا ادامه دارد؟

می توانیم برای پذیرش این انفجار بزرگ بگوییم، این کشف علم امروزی،

که نقطه ای زمانی و مکانی برای شروع عالم متصور می شود، همان زمان و

مکانی است که عالم برای انسان قابل درک و فهم شده است. دلیل این انفجار

همان انرژی است که به آن نورالانوار یا قدرت خلاقه خداوند گفته اند. همان

وجودی است که ادیان ابراهیمی، خدای خالقش نامیده اند. یعنی در آنچه که علم

تجربی می گوید با آنچه که ادیان گفته اند و آنچه که شما در این متن می خوانید

وحدت وجود دارد، تنها موضوع در کدگذاری و به کلام تبدیل کردن اطلاعات

موجود در عالم است، که بیشتر آن را دانش نامیده ایم.

با توجه به این تصور، که توانایی درک و دانش بشر امروزی را پایه و

مداری برای فهم عالم قرار دهیم، این تئوری، آغاز بدون پایانی را برای عالمی

که بشر توانسته است آن را درک کند، تعریف کرده است. اما این دانش هنوز

دارای کاستی هایی است که دانش امروز، جواب این کاستی ها را «نمی دانم» در نظر گرفته است.

پس گفتیم که بر اساس قانون بقای انرژی و ماده، برای عالم هستی ن می توان محدودیت تولیدی متصور شد. یعنی چون دائم در حال تبدیل یا به طور کل در حال شدن بوده و هست و خواهد بود، ابتدایی برای آن وجود ندارد. زمان هم که زائیده قرارداد و تفکر انسان است، برای درک حرکات و اتفاقات جهان پیرامونیش، بنابراین اصالت ندارد. تاکنون انتهایی هم برای جهان پیدا نکرده ایم، آیا نمی توان با همه این توضیحات برای هستی کلمه ای همتای "بینهایت" تعریف کرد؟

عالم هستی وجودی است بی ابتدا و بی انتها از نظر مکانی و زمانی، بوده و هست و خواهد بود، همیشه زنده است و مرگ و نابودی در آن بی معنی است، بی مرکز و بی نقطه است، و همه خواص و تعاریفی که از بینهایت در علم امروز مطرح شده بر آن صادق است.

تا اینجا کلام به تعریفی مشترک از عالم هستی یا کل جهان که همان وجود است، دست پیدا کرده ایم و به زبان امروز خود، آن را بینهایت نامیده ایم. اما،

براستی خداوند کیست؟ چیست؟ و در کجاست؟

در تعریف بینهایت داریم که، بینهایت را از بینهایت نمی توان کم کرد چون جوابش همان بینهایت است، یعنی اگر در ریاضیات هم موضوعی به نام صفر را بر آن مفروض شویم، چون از نظر عملی امکان تصور دو بینهایت وجود ندارد که از هم کسر شوند، پس جواب یگانه مانده و بینهایت می شود. بینهایت را به بینهایت اضافه هم نمی توان کرد چون یگانه است، تقسیم و دیگر عملیات ریاضیات را هم نمی توان بر بینهایت صادق دانست، زیرا دارای جوابی مشابه و همان بینهایت می شویم. (ریاضیات به عنوان دانش مطلق معروف است، زیرا اگر و اما و شاید بر نمی دارد و همیشه دو به علاوه دو در هر شرایط پیرامونی جوابی مشابه خواهد داشت.)

حال که عالم، بینهایت است، آیا می توان خدای این جهان را محدود و جدای از این عالم تصور کرد؟ آیا اگر خلاقیت و سازندگی را از خواص خدا بدانیم، می توان تصور کرد که موجودی محدود، بینهایت خلق کرده است؟ اساسا جایگیری و جایگاه این دو بینهایت چگونه خواهد بود؟ آیا اگر بر اساس قانون پذیرفته شده ماده و انرژی، همه چیز در حال دگرگونی، جابجایی و تبدیل به یکدیگر باشد، نقش خلقت در این وادی چیست، که خدایی خالق بخواهد؟

عالم بینهایت که حد و مرز و ابتدا و انتهای برایش نمی توانیم متصور شویم، همان خدایی است که «من» برتر است که در ابتدای کلام به دنبالش بودیم. همان نیروی لایزال و بی حد و تصور است که در همه جا هست و همه کار

می کند. تنها چشمان باز و عقلهای جستجوگر می خواهد، که این وجود را حس کند و در عظمتش غرق شده به جذابیتهش عاشق شود و برتر برترینها را درک کند.

بدین منوال از سؤال مطرح شده خداوند کیست، چیست و در کجاست؟ دو نکته را پاسخ گفته ایم. یعنی خداوند همان جهان لایتنهای است که این خود، کیستی خداوند را می رساند. و چون جهان، بینهایت و یکپارچه و متحد و یگانه است و جایی بجز آن وجود ندارد و هیچ چیزی جز بینهایت موجود نیست، پس کجایی خداوند هم در این مقال نتیجه بخش بود، یعنی خود عالم.

اما چیست خداوند یا همین جهان چیست؟

برای مفهوم چیستی که به معنای مواد و عناصر تشکیل دهنده عالم می باشد، دیگر بار چاره ای جز استفاده از مفاهیمی که آنها را به عنوان اصل در ابتدای سخن پذیرفته ایم، نداریم. یعنی زبان دانش. اگر بخواهیم در این بحث، علم را نه به عنوان پایگاه و اساس استدلال بپذیریم، چاره ای دیگر نداریم، بجز قطع نمودن این ارتباط و جدایی از هم، که امیدواریم چنین نشده باشد.

اصل بقای انرژی و ماده و در کنار آن بحث ایجاد دانش یا سایبرناتیک، در تعریف انرژی می گویند، انرژی جلوه ای از هستی است که موجب انجام کار می شود. نیرویی است که توان جابجایی نقطه اثر نیرو را دارد که حرکت یا انجام کار است. به شکل دیگر، انرژی شکلی از ماده است که قابل لمس، حجیم، دارای

وزن و ابعاد و جرم نمی باشد. تفاوت‌های انرژی‌های مختلف از تفاوت فرکانس یا طول موج ایشان ایجاد می شود.

اگر این تعریف را به عنوان اصل بپذیریم، می توان گفت: در شرایطی که قوای حس و درک انسانی را مبدا فهم قرار دهیم، آن بخش از هستی که توسط انسان قابل لمس و اندازه گیری حجمی و جسمی نیست، انرژی است و مابقی هستی را که حجم و جرم دارد، ماده نام می نهیم.

حال آیا با توجه به یگانگی و یکپارچگی عالم بینهایت می توان دو وجود را برای آن در نظر گرفت؟ آیا می توان حواس انسانی و متر و مقیاس او را به عنوان ابزار تعریف بینهایت بکار برد؟ آیا این جلوه ها یکی و یکسان نیستند؟

اعتقاد ما بر این است که اگر محوریت انسان را در درک عالم کنار بزنیم، تنها چیزی که باقی می ماند انرژی است. حال برای اینکه با آن دسته از متفکرین که معتقد به محوریت درک و حواس انسان هستند و آنچه را که درک نمی کنند، نام نیستی بر آن می نهند هم، آشتی برقرار کنیم می گوئیم:

جنسیت هستی از انرژی است که دارای لطافت متفاوت است، آن بخش را که انسان درک می کند و دارای حجم و جرم است، انرژی غلیظتر یا ماده نام می نهیم و آنچه را که برای درک و اندازه گیری اش، نیاز به ابزار دیگری بجز حواس ظاهری داریم، انرژی می نامیم. یعنی چیستی عالم، همه در موج خلاصه می شود، همه عالم یکپارچه و از انرژی تشکیل شده، برای خود عالم، یکدست و یکسان است. در حدود احساس انسان به دو شکل جلوه می کند. جلوه ای

حجم و جرم دار و غلیظ به عنوان جسم یا ماده و جلوه ای لطیف و رقیق و ساری و جاری به نام انرژی.

اما با پذیرش علم سایبرناتیک که معتقد است از تبدیل انرژی به ماده و ماده به انرژی اطلاعات تولید می شود، و باز با توجه به اینکه دانش، مجموعه فرمولها و کدهای ارتباطی موجود در عالم است که رفته رفته بر انسان آشکار می شود و کمک به فهم و درک او می کند، آیا می توان همه این انرژی را دانش دانست؟ جنسیت عالم را از انرژی و ذات او را دانش متصور شد؟ آری شود.

در نتیجه می توان گفت:

خداوند که همان عالم بینهایت است، انرژی لایتناهی و عظیمی است که همه جا هست، بوده و خواهد بود و حد و مرزی ندارد، ذات و اصلتش دانش است.

مطلق و نسبی

وقتی بر اساس دانش و بینش از پشت دید آدمی به موضوعات جهان نگاه کنیم، آنچه به نظر می آید، نسبی بودن همه قوانین و هستی است. به این معنی که انسان در گام اول، خود را مبدا و مقیاس تشخیص قرار می دهد. این مقیاس قرار دادن، اولین گام نسبی شدن همه موضوعات است.

در بحث جهان بینی همه سعی ما بر کنار گذاشتن این متر و مقیاس است.

می گوئیم آنچه که ما به عنوان انسان، با این ساختار و این حد توان درک و احساسی که داریم، می فهمیم، تنها بخشی از کل هستی است. توانایی درک کل هستی در سیستم فهم و درک ما نهاده شده، اما نیاز به توسعه و تکمیل شدن دارد. امکان توضیح اینکه هستی، بینهایت است و خود خداست، برای فردی که در مرحله شخصیتی بشریت قرار دارد و فقط به دنبال برطرف کردن نیازهای جسمی اش بوده، وجود ندارد.

اساساً توان درک و فهم این موضوع را نخواهد داشت. حتی اگر توان درکش را داشته باشد، علاقه و میلی به این موضوع نشان نمی دهد. برایش خدای آسمانها و زمین که نسبت به او بزرگتر و وسیعتر است، خیلی منطقی تر جلوه می کند تا اینکه تصور کند، هستی مطلق است و هر کدام از ما هم جزئی از اوئیم و این وجود مطلق و یگانه و یکپارچه، خود خداست.

همه امور در دید انسان و با شیوه تفکری که برای ما وجود دارد، نسبی است و به شرایط و موقعیتهای مختلفی بستگی دارد. مگر اصول اخلاقی و بینهایت که همان کل هستی است. در بخش ایدئولوژی راجع به بحث اخلاق توضیحات بیشتری ارائه خواهد شد.

خلقت

در بحث چپستی عالم گفتیم که عالم از انرژی با طول موجهای مختلف، یا رقت و غلظت‌های متفاوت تشکیل شده است. به این معنی که در دید انسان با

توجه به میزان و محدوده احساسش، آن طیفی از انرژی را که دارای جرم و حجم نبوده و قابل لمس نمی باشد، انرژی نام نهاده و بخش دیگری از آن را که دارای جرم و حجم می باشد، ماده می نامیم. جایی که انرژی به ماده تبدیل می شود، یعنی دارای جنسیت و جرم و حجم می شود و قابل احساس می گردد، خلقت نامیده شده است. همه کواکب و کهکشانها تا ریزترین موجودات در عالم از این قاعده مستثنی نیستند. آن لحظه ای که امروز علم با توجه به دانسته های خود برای شروع عالم متصور شده و آن را تئوری بیگ بنگ می نامد، موضوعی نیست جز لحظه ای که تبدیل طول موجهای مختلف انرژی به اندازه ای رسیده که برای انسان قابل درک شده است.

اما آیا در ذات بینهایت و در کل آفرینش موضوعی به نام خلقت گنجانیده می شود؟ آیا اگر متر و مقیاس انسانی را از این معادله حذف کنیم، باز هم می توانیم بخشی را انرژی و دیگری را ماده بنامیم که خلق شده و نیازمند خالق باشد؟ آیا می توان در بینهایت دوئیت متصور شد؟ اگر خلقتی وجود داشته باشد (توجه کنید از "وجود" سخن می رود که بیشتر شرحش رفت) این خلقت با خلق کننده خود دارای دو شخصیت و دو هویت می شوند و این با اصل بینهایت منافات دارد. بینهایت یکتاست و دوئیت ندارد. اما ما انسانها این تفاوت را حس می کنیم، می بینیم و لمس می کنیم. چگونه می توان گفت که نیست؟

باید گفت که این تعاریف در زمانهای مختلف برای جوامع مختلف ظهور کرده اند که کمکی به بهتر زندگی کردن ایشان نکنند. اگر در زمان تولد ادیان،

موجودی به عنوان خداوند که بسیار خلق کرده و ناظر و شاهد امور ماست و در انجام بدی ها ما را شکنجه می کند و به آتش می افکند وجود نمی داشت، آیا تصور می کنید این رشد و توسعه انسانی پدیدار می شد؟ آیا بدون این سلطان مستبد و مقتدر که همیشه آگاه و بیناست و قدرتش بسیار است و توانایش بیشتر، جوامع انسانی مراعات اخلاقیات و قوانین را می کردند؟

تصور ما این چنین نیست. یعنی این وجود، یعنی خدای خالق، هنوز هم برای اذهان و افکاری که توانایی انبساط محدوده درک و فهم خود را ندارند و نیاز به کنترل گر و محافظ در اطرافشان دارند، مورد نیاز و واجب است که ایشان را چاره ای بجز این نیست.

تمام مکونات حافظه و دانش انسانی از کلمات و تعاریف درست شده اند. یعنی اگر کلمه وجود نمی داشت ما توانایی فکر کردن نمی داشتیم. زیرا با همین کدهای ارتباطی است که می توانیم با جهان خارج از خود ارتباط برقرار کنیم و آن را منتقل کرده و تا حدودی درک کنیم. در هر مرحله از زندگی بشریت تعاریف مختلفی ظهور کرده که این تعاریف در آن مقاطع، آرامش بخش و قانع کننده برای انسانهای آن عهد بوده اند. اما در مراحل بعدی دیده ایم که دیگر ما را سیراب نمی کنند. نیاز و تشنگی انسان، او را به تحقیق و تفحص بیشتر برای یافتن تعاریفی بهتر از دنیای پیرامونش وادار نموده است. آری خلقت از پس دید انسانی به معنای جسمیت پیدا کردن و ظاهر شدن پدیده های عالم است که ما آنها را ادراک و احساس می کنیم، هست می شود. اما از دید خود عالم این پدیده نشدنی

است، زیرا برای او تحویل و تحولی نمی توان متصور شد، یکپارچگی و بی حد و مرزی او اجازه این تولیدات را نمی دهد.

حرکت

وقتی حرکت را به معنای جابجایی نقطه اثر نیرو تعریف کنیم، یعنی اگر مرکز ثقل یک جسم از نقطه «الف» به «ب» در یک جهت مشخص منتقل شود، این امر را حرکت بدانیم، چگونه می توان حرکت و سکون را در عالم تصور کرد؟ گفتیم عالم بینهایت است، یعنی مرکز پذیر نیست. یعنی جهت پذیر هم نیست. هر گاه جهت و مرکزی برای عالم متصور شویم، آن را محدود کرده ایم. پس به این ترتیب حرکت یا سکون در بینهایت، بی معنی است. یعنی بینهایت یا عالم، ساکن متحرک یا متحرک ساکن است. فضایی نیست جز او، که در آن جابجا بشود. نقطه اثری نمی توان از آن متصور شد، که با جابجایی اش حرکتی ایجاد شود. وقتی نقطه اثری ندارد که جابجا شود پس ساکن هم نیست. زیرا جسم ساکن جسمی است که نقطه اثرش جابجا نشده باشد. جرم و حجمی در پیش خود ندارد که بتوان برای این جرم و حجم، جابجایی متصور شد. انرژی بسیطی است که خودش در خودش است و ما انسانها با ابزار و حواس خود سعی در درک و شناخت جلوه هایش می کنیم. پس فی الواقع این حرکتی که ما احساس می کنیم، چیست؟ در تمام بحثهای این گونه، مهم این است که ما انسان را به عنوان متر و مقیاس همه عالم در نظر نگیریم. یعنی اگر بنا باشد آنچه ما احساس

می کنیم را، عالم بدانیم، حوزه درک و شعور و فهم ما محدود می شود. ابزار لازم و دقیق برای درک این مهم نداریم. در جهان بینی، با مبدا قرار دادن انسان به عنوان قطب عالم امکان، جهان محدود می شود و حرکت دارد و یا ساکن است. این تعریف، تصورش ممکن نیست. حرکت، حسی از حواس انسان است که برای درک بهتر عالم در انسان وجود دارد.

مماثل

آنچه در تعریف تکامل به ذهن متبادر می شود، نشأت گرفته از اصل مقایسه است. یعنی اگر بتوانیم در زمان الف، شیء مشخصی را احساس کنیم و این شیء را بار دیگر در زمان ب حس کنیم، تفاوتی که در این دو زمان برای این شیء پدید آمده را تکامل می نامیم. یا اینکه در مقایسه دو موجود، آنکه از لحاظ هوش و عقل و ابزار مدرن تر و پیشرفته تر است را متکامل تر می نامیم.

حال با توجه به توضیحات بینهایت، چگونه می توان زمان "الف" و "ب" برای بینهایت متصور شد؟ چگونه می توان وجودی یکپارچه را مقایسه کرد؟ با چه چیز دیگری باید آن را مقایسه کنیم؟ عالم، بینهایت و یگانه است. یکی است، دویت ندارد.

آیا عالم ناقص است و کامل می شود؟ چگونه ممکن است ناقص باشد و کامل شود؟ اگر ناقص باشد که دیگر بینهایت نیست. اگر کامل شود، شدن در آن وجود دارد و تبدیل، پس باز هم دارای مرکز و جهت می شود که این صفت برای

بینهایت قابل تصور نیست. نه، برای بینهایت نمی توان تکامل را هم متصور شد. خداوند یا عالم بینهایت، کامل مطلق است. کامل کامل. هیچ حرکتی در آن برای کامل شدن وجود ندارد. اساساً خود وجود است، جز او چیزی نیست که در قامت قیاس بخواهیم آن را با گذشته یا آینده اش مقایسه کنیم.

اما باز هم باید به دیدگاه انسانی باز گردیم، که با آنچه که تا به حال آموخته ایم منافاتی حاصل نشود. آری برای حواس محدود و قوای مغزی و درکی انسان، که زمان برایش قابل حس است و روز و شب می بیند و ماه و سال را درک می کند، رشد، بزرگ شدن، بهتر یا بدتر شدن وجود دارد، اما این خصیصه ها در وجود بینهایت غیر قابل تصور و تصویر است.

آیا زمان تابعی وابسته به مکانی که ما هستیم نیست؟ این شکل و تعاریف، در محدوده همین ذهن و درک انسان است، چگونه می توان آن را برای وجود بینهایت متصور شد؟ وقتی عامل زمان را از درک معنای تکامل جدا کنیم، چه معنی جدیدی برای تکامل می توان ارائه داد؟

نظم در عالم

از جمله مواردی که موجب تفحص انسان درباره وجود و موجودی به غیر از خودش در محیط پیرامونی اش می شود، نظم است.

نظم یعنی قرار داشتن هر چیزی در جای و مکانی که برایش در نظر گرفته شده است. یعنی ترتیب، یعنی اینکه هر موجودی وظیفه و کاری را انجام می دهد

که در حد شعور و توانش و در هماهنگی با سایر موجودات و وظایف آنها است. با این تعریف آیا می توان وجود عالم را نامنظم دانست؟ آیا وجود بینهایت می تواند بدون ترتیب و بدون نظم باشد؟

این تعریف، علیرغم اینکه دارای نکاتی است که با بینهایت منافات دارد، اما امکان پذیر است. اگر چستی عالم را انرژی بدانیم، که این انرژی یکپارچه و یکدست است، طبیعتاً نمی تواند این یکپارچگی نامنظم باشد. یعنی جای دیگری وجود ندارد که عالم در آنجا باید قرار می گرفت، اما در مکانی دیگر است. مکان بینهایت، زمان بینهایت، انرژی بینهایت است. چگونه امکان عدم نظم را می توان در آن، چه از دید خود بینهایت و یا از دید مبدا و محورمدار انسانی در نظر گرفت؟ آنچه در عالم هست، منظم است، چون دیگرگونی و جای دیگر نمی توانیم برایش مفروض باشیم. عین همین نظم را ما هم در پیرامون خود احساس می کنیم. از حرکات و تبدیلهای ارگانهای بدنمان، تا اتفاقاتی که در سیارات و عظیم ترین موجودات در پیرامونمان پدید می آیند، در همه آنها نظم می بینیم. اما این به معنی وجود دو موجود، که یکی نظم دهنده و دیگر دارای نظم باشد، نیست. عالم چه در حدود حوزه درک انسان و چه در حد بینهایت، وجودی دارای نظم و سازمانی منسجم و دقیق است.

شعور در عالم

اگر شعور را مجموعه دانش، نیرو و توان تدبیر و تصمیم گیری برای ادامه

حیات نام بنهیم، آیا در عالم شعور وجود دارد؟

پیشتر گفتیم که ذات عالم دانش، و جنسیت آن انرژی است. نقطه مشترک تعریف شعور و عالم بینهایت، وجود دانش و نیرو است. وقتی دو موضوع از یک ماده اولیه تهیه شده باشند، به معنای در ارتباط بودن ایشان است. وجود بینهایت چون هست و خواهد بود، نیاز به ادامه حیات ندارد. خود حیات است، ماناست. یک حالت و یک شکل و یک هستی است، مرگ ندارد که برای ادامه حیات، نیازی به توان و تدبیر داشته باشد. ذاتش دانش است، یعنی هر آنچه که ما و طبیعت قابل احساس ما، برای تعقل و تدبیر و مانایی نیاز دارد، در آن مستتر است.

بنابراین عالم نمی تواند فاقد شعور باشد، زیرا ساختار و بنیاد تعریفی عالم و شعور یگانه است. عالم از دانش و توان (انرژی) تشکیل شده و شعور نیز همچنین، پس هر دوی تعاریف یکسان است و بینهایت عین شعور و شعور عین بینهایت است.

امیدواریم این تکرار جدایی انسان از عالم برای خواننده ابهامی بوجود نیاورد. نکته اصلی، توانایی تفکیک آنچه ما تا امروز می فهمیدیم و آنچه که در حقیقت وجود دارد، است. آنچه که ما با ابزار خود درک و آن را نامگذاری کرده ایم، در خیلی از موارد با بی حد و مرز و بینهایت بودن عالم منافات دارد. ما مجبوریم برای درک و فهم خود، از مثال و تفکیک و تجزیه و کوچک و بزرگ کردن استفاده کنیم. اما در حقیقت با توجه به بینهایتی و یکپارچگی عالم این

تعاریف قابل ارائه نیستند.

بحث شعور در طبیعت، بحثی حقیقی است، زیرا طبیعت حیات دارد، زنده است و ادامه می دهد. نکتهٔ اساسی که ما انسانها بجز برای خود، برای دیگر موجودات و مواد، مانند حیوانات و نباتات و سنگ و آهن و چوب، تصور شعور نمی کنیم، نوع دید و عینکی است که از پشت آن به مسائل نگاه می کنیم. توقع داریم با متر و مقیاس خود همهٔ عالم را بسنجیم و به نتیجه ای درست هم برسیم. همهٔ هستی شعور دارد در کل، و در شکل اجزا، هر جزء هستی به اندازهٔ ظرفیت و توان و نیاز خود برای ماندگاری دارای شعور است. اساساً چون مردن و نابودی در عالم معنا ندارد، عالم باشعور است.

حقیقت و واقعیت

در این مقام دو تعریف دیگر را نیز ملزم به ارائه ایم که مسائل راحتتر بررسی شود. این تشریحات همه برای کمک به درک مطلب است و ناقض یکپارچگی و یگانگی نیست.

واقعیت به معنای مجموعهٔ دانش و درکی است که انسان با توجه به ابزار و حواس خود از کل عالم دریافت می کند. این واقعیت برای انسان قابل دسترسی و لمس است. در بسیاری از موارد، دانش بشری تنها به این واقعیات کفایت می کند، در نتیجه، موضوعاتی مانند خدا، روح، شعور و از این جمله برایش غیر قابل بحث است.

اما حقیقت، کل ذات هستی است، آن چیزی است که هست، چه قابل درک برای انسان باشد و چه نباشد. آن چیزی است که با وسیله ادراکی دیگری، بجز با حواس ظاهری باید به ادراک آن پرداخت. شرح تفاوت حواس ظاهری و باطنی در بخش انسان شناسی ارائه شده است.

انواع عالم

در تعریف آموزه های دینی برای دنیای بعد از مرگ، عالم دیگری متصور هستند. بهشت و دوزخی که روان پس از تحول جسم، در آن ادامه زندگی خواهد داد. اکنون بدون توجه به اینکه اساساً آیا روان وجود دارد یا نه و آیا زندگی پس از مرگی را برای انسان متصور هستیم، تنها به موضوع وجود یا نبود دنیای دیگری می پردازیم و در بخش انسان شناسی راجع به موضوعات مربوط به روان و زندگی پس از مرگ، سخن خواهیم گفت.

گفتیم در بسیاری از موارد، انسان خود را مدار درک عالم هستی می کند. در این صورت مجبور است آنچه را که با حواس ظاهری می بیند، به عنوان هستی و یگانگی بپذیرد و آنچه از این حدود خارج است را نامگذاری دیگری برایش بکند. جدا از تصور اینکه آیا بهشت و جهنم به معنی کلاسیک تعاریف آن (بهشت به شکل جایگاه ارزشی برای انسانهای خوش رفتار و خدایرست و جهنم برای انسانهای گناهکار و پست)، وجود دارد یا نه، تصور اینکه در عالم بینهایت دنیای دیگری هم موجود باشد، خلاف تعریف بینهایت است.

اگر بپذیریم که روان، پس از مرگ انسان ادامهٔ حیات می دهد، نمی توان برای آن دنیایی جداگانه متصور شد. از طرفی دیگر اگر ما زندگی یا بودن را نمی توانیم ببینیم، دلیلی برای نبود آن نیست.

ما معتقدیم روان هر انسان و یا هر موجود دیگری در این عالم، در فضا و محیطی که بر اساس مواد موجود در آن، پدید آمده، ادامهٔ زندگی می دهد و عالم دیگری در جای دیگری نیست. چون جای دیگری وجود ندارد. وجود، یگانه و یکتاست.

ارتباط با عالم، نماز و نیایش، دعا، توبه

با توجه به توصیف عالم، سؤال مطرح شده، رابطهٔ ما انسانها با عالم لایتناهی است. آیا در واقع ارتباطی بین ما با عالم برقرار می شود؟ آیا عالم با ما تماس می گیرد؟ آیا می توان با خدا حرف زد؟ آیا راز و نیاز و درخواست و تمنای از خدا معنایی دارد؟ آیا شکر و سپاسگذاری از خدا نقشی در زندگی ما بازی می کند؟ در زمان انجام اشتباهات و خطاها، آیا توبه از خداوند معنایی دارد؟

بر اساس نگاه یکتایی خدا و عالم و بینهایت بودنشان، تصور اینکه بتوان با خدا راز و نیاز کرد و یا درخواست و تمنایی از بینهایت داشت، کمی غیر واقع به نظر می رسد.

مکتب "وحدت نوین جهانی" معتقد است، بنیان زندگی بر اساس دست

یافتن به آرامش بنانهاده شده. همهٔ انسانها به نوع و شکلی به دنبال آرامشند و این آرامش در دورانهای مختلف زندگی، برای هر فردی به شکلی ظهور می کند. نیاز به نیایش و خواستن از نیرویی مافوق بر اساس سازمان و ساختار حواس بشری در نهاد او نهفته است.

این به معنی تخیلی و بی معنی و بی فایده بودن نماز و نیایش نیست. هر کسی به شکلی و در شرایط خاصی به یاد نیرویی مافوق می افتد، که این یادآوری بر اساس یادگیریهها و داده هایی که در ذهن فرد ذخیره شده، موجودی را برای او تصور و تجسم می کند.

دعا، نماز، نیایش، توبه، توجه، ذکر گفتن، همه، شیوه ها و روشهایی است که انسان برای رسیدن به تمرکز قوای دماغی خود نیاز دارد.

این تمرکز قوای دماغی راهی است که در شرایط مختلف زندگی موجب آرامش و راحتی برای انسان می شود. هر چه میزان این توجه و تمرکز بیشتر باشد، با توجه به اصول تطهیر اخلاقی، میزان آرامش درونی انسان بیشتر می شود و احساس سعادت و خوشبختی بیشتری خواهد کرد.

دعا، نیایش و نماز برای هر فرد لازم و ضروری است که بر اساس درک و جهان بینی فردی هر انسان انجام شده، مراحل سنتی و شیوه های اجرایی متفاوتی دارد.

خدا و شیطان

گفتیم در شرایط مختلف اجتماعی و دانشی جوامع، تعاریف مختلفی برای خداوند ارائه شده است. تعاریفی که بیشتر کاربردهای اجتماعی داشته اند. در حقیقت از احساس بودن وجودی مافوق و برتر از همه آنچه ما در اختیار داریم، این استفاده شده که حد و حریم اخلاقی و اجتماعی بشر، در ارتباط با دیگران و موجودات در کره زمین رعایت شود.

وقتی از خداوند به عنوان مظهر کنترل و هدایت نام برده می شود، وقتی او را مظهر خوبی ها و مهربانی ها بدانیم، وقتی او را منتسب به صفات زیبا و مثبتی کنیم که همگی در حوزه دانش و فهم ماست، طبیعتاً نیازمند وجود و نیروی دیگری برای صفات زشت و نابجا و منفی هستیم و چون جمع اعداد امکان پذیر نیست، اینجاست که تعاریفی که در ادیان مختلف به آن اشاره شده، ارائه می شود. موضوعی به عنوان شیطان، اهریمن و یا نیروهایی با بار ارزشی منفی و غیر اخلاقی در عالم.

از این مبحث شاید بشود برای ارائه ایدئولوژی و راهکار زندگی بهتر برای بشریت استفاده کرد. اما در موضوع جهان بینی، چه معتقد به حدود عالم و چه معتقد به خداوند خالق با نیرو و انرژی بینهایت باشیم، محلی از اعراب برای آن نمی توان متصور شد. زیرا اگر خداوند، بینهایتی است که همه چیز در اوست و دوئیتی ندارد، لذا موضوعی و وجودی بجز او نیست که بخواهیم ارزشگذاری

مثبت یا منفی برایش کنیم. هر چه هست اوست. و اگر خداوند را سلطانی مستقل و مقتدر بدانیم باز هم تصور اینکه این قدرت مطلقه، مزاحمی برای خودش ایجاد کرده باشد و فرشته ای را شیطان گونه معرفی کرده باشد که بخواهد از او امرش نافرمانی کند، از تصور به دور است.

تضاد

تاریخچهٔ زبان و خط بی شک از تاریخ علم و فلسفه قدیمی تر است. زیرا گفتیم، اطلاعاتی که در عالم وجود دارند، وقتی به وسیلهٔ زبان، خط و فرمولها کدگذاری و قابل انتقال گردند و امکان تجربهٔ عملی و عینی برایشان موجود باشد، معنای علم و دانش می گیرند و اگر این اطلاعات فقط در شکل تحلیلهای عقلانی باشند و نه آزمایشگاهی، به آنها نام فلسفه اطلاق می شود.

پس ابتدا تضاد را در دوره ای بررسی می کنیم که برای ایجاد ارتباط و انتقال اطلاعات نیاز به واژه های جدیدی بوده است تا پدیده های اطراف خود را نامگذاری کنند. البته این مهم به صورت یک فرآیند و گاهی ممکن بوده از یک اتفاق شروع گردد. در این دوران، تضاد فقط برای تمایز قائل شدن بین پدیده ها بوده است. به طور تدریجی و با افزایش امکانات مادی و معنوی جوامع بشری، شخصیت‌های کاریزماتیک یا فرهمند در میان مردم پدیدار شدند.

آنان با شعار تغییرات و اصلاحات برای سعادت بشری، دستورالعملهایی را در چارچوب ادیان و علوم انسانی به وجود آوردند. در این دوره که مردم دارای

تفکر پیچیده ای نیستند، یا بهتر بگوییم در دوران طفولیت جوامع بشری زندگی می کنند، می بایست با روشهای شرطی سازی تربیت می شدند. (همانطور که ما امروزه برای کودکان به کار می بریم، یعنی استفاده از پاداش و تنبیه برای ایجاد رفتارهای جدید.) از آنجا بود که واژه هایی چون جهنم و بهشت، خوبی و بدی، خدا و شیطان به وجود آمدند.

اگر در آن زمان گفته می شد، عملی اخلاقی است، که انجام آن صرفاً بخاطر همان عمل باشد، آیا متوجه می شدند؟ یا اگر گفته می شد هر عمل عکس العملی دارد مساوی و خلاف جهت، پس امنیت تو در امنیت جامعه است و نیکی تو به خودت باز می گردد، آیا متوجه می شدند و برایشان قابل پذیرش بود؟ در بخش ایدئولوژی به تفصیل به این موضوع خواهیم پرداخت.

با گذشت زمان، کیفیت کاریزماتیک از شخصیتها به نهضتها و نهادهای فکری (مکاتب سیاسی - اجتماعی) منتقل گردید. در مکتهای سیاسی و اجتماعی، تضاد به عنوان یک اصل شناخته می شود، چرا که هم در ایدئولوژی و هم جهان بینی جایگاه خاص دارد و هم در اندیشه های سیاسی حکومتها می توانسته، به عنوان ابزاری برای بدست آوردن قدرت و ثروت بیشتر به کار گرفته شود. زیرا توسط آن می توانستند مردم را متقاعد به جنگیدن کنند، خواه برای ثواب اخروی یا منفعت دنیوی.

به زمان حال و عصر علم و تکنولوژی باز گردیم. با تئوری حدوث جهان یا همان بیگ بنگ، بر اثر برخورد ماده و ضد ماده روبرو می شویم.

می پرسیم ضد ماده چیست؟ دانشمندان پاسخ می دهند تصویر ماده در آینه را تصور کنید. ضد ماده یعنی، هر ذره ای که در ماده بار الکتریکی منفی دارد، در ذره هم ارز آن در ضد ماده بار مثبت دارد (الکترون - پوزیترون).

می پرسیم در جهان ضد ماده وجود دارد؟ می گویند آری، هنوز در جهان ضد ماده وجود دارد. می پرسیم می شود آن را به وجود آورد؟ می گویند آری، در شرایط آزمایشگاهی می توانیم ضد ماده بسازیم، اما نباید در کنار ماده قرار گیرد، زیرا به دلیل جذب از طرف قطبهای ناهمنام (خاصیت آهن ربایی) به شدت یکدیگر را جذب می کنند و سبب انفجار می شوند، اما در جای دیگری بجز در کنار ماده، می توان ضد ماده آزمایشگاهی را نگهداری کرد.

دو نکته مهم در تمام مطالب گفته شده وجود دارد، اول اینکه دو وجه تضاد به طور هم زمان در یک مکان نمی توانند با هم واقع شوند. وقتی شب است دیگر در همان زمان و مکان روز نیست، وقتی هوا گرم است همان موقع و در همان جا سرد نیست. دوم اینکه این نیستی به معنی عدم نمی باشد، بلکه منظور این است که اینجا نیست، جای دیگر هست.

در این تئوری هم تضاد به صورت یک قانون فیزیکی در نیامده است و حاصل تضاد، جاذبه است. پس تضاد بیشتر شبیه یک قاعده است و نه یک قانون قابل اثبات. قانونهای قابل اثبات، قوانینی هستند که کشف می شوند و ثابتند، مانند قانون بقای ماده و انرژی. اما قاعده، استدلالی است، ساخته می شود و متغیر است.

وقتی می گوئیم دو مولفهٔ تضاد به طور همزمان در یک مکان نمی توانند باشند، اما جای دیگر می توانند باشند، به این معنی است که بر اساس امکانات بالقوه و بالفعلشان با در نظر گرفتن شرایط فضا و مکانی که می تواند، آنها را پذیرا باشد، در جایی که باید باشند، قرار می گیرند. چرا که هر پدیده ای یا هر ذره ای یا هر کیفیتی در جهان، باید در زمان خاص در جای خود قرار بگیرد. پس می توان گفت، قاعده ای را که ما در طول تاریخ به نام تضاد باور داشته ایم، همان نظمی است که در عالم وجود دارد.

به قاطعیت می توان گفت اگر بتوانیم عالم را بینهایت بدانیم، جایگاهی برای دوئیت و تضاد در عالم موجود نمی باشد و آنچه که برای ما دوگانه تصویر می شود شکلهای کامل کنندهٔ موضوعات است.

در شیرینی کامل، تلخی حادث می شود و در عشق افراطی نفرت و در محبت نامتعادل کینه. اما اینان اصل در عالم نیستند و در عالم، یکسانی و یگانگی و یکرنگی وجود دارد.

جزء و کل

گفته شد که کل وجود هستی، بینهایت است و محدودیت ندارد. جنسیت آن انرژی و یکپارچه است، یعنی تشمت و گوناگونی برایش مفروض نیستیم. در این صورت نمی توان برای هستی که خود خداوند است، اجزا متصور شد. یگانگی و پیوستگی و لایتناهی بودن آن موجب می شود، که برای بینهایت نتوان

اجزایی متصور شد.

اما وقتی که از پس دید انسانی به موضوع بنگریم و توضیحی برای گوناگونی و تلون و تنوعی که می بینیم فرض کنیم، کل هستی متشکل از همه این گوناگونی ها و اجزاست و خود نیز دارای شخصیت منفک و کاملتر از مجموعه اجزاست. مثالهای فراوانی در دانش امروز برای تعریف عنصری به نام کل که از مجموعه اجزا، شخصیت و کارایی بالاتری دارد، می توان یافت.

جبر و اختیار

در دیدگاه خداشناسی توحیدی، که انسان را محور و مرکز عالم قرار داده و همه توضیحات هستی را با توجه به محدوده تفکری انسان مطرح می کند، بحث غامض و پیچیده ای به نام جبر و اختیار وجود دارد.

سالیان سال اندیشمندان مختلفی که دارای دیدگاهی توحیدی نسبت به خداوند بوده اند و او را از جهان جدا می دانسته اند و معتقد به سیستم خالق و مخلوق، ناظم و منظوم و عامل و معلول بوده اند، درگیر این بحث می شدند که آیا انسان در مقابل این خداوند، مختار است یا اینکه همه امور او جبری انجام می شود. از دیدگاه توحید، همه موضوع وابسته به تعریف کلمات جبر و اختیار است. اگر اختیار را توانایی تفکیک و انتخاب امور مختلف بدانیم و جبر را به معنای منطبق ریاضیات معنی کنیم، موضوع آسانتر جلوه خواهد کرد.

جبر در ریاضیات و نیز علوم خداشناسی توحیدی به معنای رابطه است.

وقتی در ریاضیات رابطه عناصر یک معادله را مورد بحث و تحقیق قرار می دهیم، وارد علم جبر شده ایم. این رابطه در کل عالم هستی هم موجود است. یعنی همه حوادث و اتفاقاتی که پیرامون ما پدید می آیند، با یکدیگر رابطه منطقی و قابل محاسبه ای دارند. ما انسانها توانایی درک بخشی از این منطق و رابطه را داریم و آن رابطه برایمان مستدل جلوه می کند، اما در بیشتر مواقع توانایی درک بسیاری از موضوعات را نخواهیم داشت.

به علت وجود حواسی به نامهای حس اراده و اختیار و حس توانایی و قدرت که توضیحات بیشتر آن در بخش انسان شناسی ارائه خواهد شد، سیستم ادراکی انسان طوری برنامه ریزی شده که برای خود احساس اختیار می کند و این احساس اختیار در اخلاقیات و موضوعاتی که به مسئولیت و پاسخگویی او در محیط پیرامونی اش بستگی دارد، کمک می کند.

در بنیان و اساس تفکر وحدت، موضوع جبر و اختیار اساسا غیر قابل توجیه می شود. یعنی امکان اینکه در عالم دو موجود یا دو وجود در نظر بگیریم که یکی دیگری را جبرا به انجام کارها وادار کند و یا اینکه یکی در انتخاب آموزش اختیار داشته باشد، نیست.

یک ذات، یک وجود، یک هستی، یک خدا، یگانه و بینهایت بودن، موضوع جبر و اختیار را منتفی می کند. دوئیتی وجود ندارد که یکی جابر و دیگری مختار باشد. بسیاری از موضوعاتی که تا به حال تعریف شده اند، تنها به عنوان یک حس در انسان تجلی می کنند، ولی در ذات عالم قابل تعریف نیستند.

یکی از بهترین راه نیایش
اگر دانی که در جانت چه باشد
چه از اندام ظاهر یا نهانت
هم رفتار انسان، درک و فهمش
سه طرحی ما ببینیم از طبیعت
شناخت عالم است و فهم انسان
بسازی جسم خود را خوب و آسان
چه از اخلاق و خوی فاش و پنهان
بود وابسته ای از حس در این جان
که روح است و روان و جسم ایشان

پیامی نو بداده حکمت نو
شو با جان و دل فهمی فراوان

انسان شناسی

بنیاد شناخت انسان بر اساس آشنایی با خودش و محیط پیرامونش استوار است. کدهای اطلاعاتی، که در سیستم‌های عصبی حافظه ما ذخیره می‌شوند و در موقع لزوم به پردازش و تحلیل آنها پرداخته، سعی در درک محیط پیرامونمان می‌کنیم، همگی به وسیله ابزارهای احساسی و ادراکیمان، از خود و محیط زندگی ما دریافت و جذب شده‌اند.

با بلوغ هر یک از حواس موجود در انسان، بخشی از دانش موجود در عالم برای فرد روشن شده، قابل درک می‌شود.

ابتدایی‌ترین و نزدیکترین عناصر قابل دسترس برای هر فرد، از اندام ظاهری و شکل و قیافه او آغاز و در مراحل بالاتر به جزئیات بیشتر از اعضا و جوارح درون بدنش، سیستم‌های عصبی و ارگانهای ادراکی او منتج می‌شود.

اگر بتوانیم آشنایی و آگاهی دقیق‌تر و روشنتری به آنچه هستیم بیابیم، توانایی تحلیل نیازها، رفتارها و اخلاقیات خود و اطرافیان خود را پیدا می‌کنیم. این دانش علاوه بر کمک‌های پزشکی و سلامتی، موجب ایجاد آرامش برای انسان می‌شود، که همان غایت نهایی و مورد دلخواه آدمی است.

دانش امروز بسیاری از اندامها و کارکردهای موجود در انسان را در علم پزشکی و علوم متناسب با آن مورد تحقیق و بررسی قرار داده، به دستاوردهای

بسیاری نائل شده است. مکتب «وحدت نوین جهانی» بر اساس جهان بینی و ایدئولوژی خود به بحث و تحلیل برخی از ابزار و اندام موجود در آدمی پرداخته، سعی در ارائه تحلیلی جامع از اعمال و رفتارش دارد. این مکتب معتقد است با آشنایی هر چه بیشتر انسان با خودش و محیط پیرامونی اش، که مبتنی بر واقعیات باشند، امکان ایجاد اختلاف و بروز درگیریهایی بین افراد، کمتر شده، سطح دانش و بینش بالاتر رفته، امکان ایجاد محیطی سعادت‌مند فراهم می‌شود.

اشکال و طبقات انسان

هر موجودی در عالم دارای سه شکل یا سه جنبه مورد تصور، برای میزان درک و فهم انسان امروزی است. این سه شکل به نامهای جسم یا جسد، روان یا جان و روح نامگذاری می‌شوند.

جسم یا بدن از بافتهای ماهیچه‌ای، استخوانی، عصبی و رگ و پی تشکیل شده است، که ما توانایی لمس و دیدن آن را با چشم خود داریم. این جسم از ادغام و تقسیم مادی عناصر تشکیل دهنده نطفه، در رحم مادر ایجاد و تولید شده، با مرگ به وظیفه خود خاتمه می‌دهد. پس از مرگ این جسم بر اساس چرخه ماده و انرژی به مواد قابل مصرف برای گیاهان و یا حیوانات تبدیل شده، دوباره در چرخه حیات وارد می‌شود.

جنبه دیگر انسان روان یا جان است. نیرویی که موجب حرکت و جنب و جوش و کلا موجب زنده بودن ما می‌شود. روان در لحظه ادغام عناصر تشکیل

دهنده نطفه در رحم مادر، از انرژی موجود در این عناصر تولید می‌شود و همواره همراه جسم تا زمان مرگ باقی می‌ماند. جنسیتش از نوعی مغناطیس و محل آن در درون و به شعاع حدودا بیست سانتیمتری پیرامون بدن است.

موضوعی که باعث مرگ و از کار افتادن بدن می‌شود، قطع شدن ارتباط این بخش از انسان با جسم است. این قطع ارتباط ممکن است توسط بیماری، حادثه و یا کهولت پدیدار شود.

روان، بعد از مرگ جسم، به زندگی خود ادامه می‌دهد، کلیه بار اطلاعاتی و آنچه که ما در طول زندگی به همراه جسممان یاد گرفته و آموخته ایم را به همراه دارد. پس از مرگ، این روان در فضای کره زمین به زندگی خود ادامه می‌دهد و پس از آن نیز بارها دچار حالت مرگ شده، تحول پیدا کرده و دائما لطیف و لطیفتر می‌شود.

از طریق علوم هیپنوتیکی و ارتباط با روانها می‌توان با این بخش از بدن، با دیگر انسانها در ارتباط بود، بدون وابستگی به بعد مسافت، مکان و زمان. علم تله پاتی یا ارتباط از راه دور از نتایج این بخش از انسان است. این ارتباط با دیگران بعد از مرگ افراد نیز ممکن است. وقتی خواب در گذشته ای را می‌بینیم و با او سخن می‌گوییم، با این بخش از انسان ارتباط گرفته ایم، در صورتی که موضوع این رویا در مورد اموری نباشد که در حافظه ضبط شده داریم.

تحول و "مردنهای" دوباره و چندباره روان به بخش جدیدی می‌رسد که آن را روح می‌نامیم. روح برای هر فرد و یا هر شیء و هر حیوان مجزا نیست.

نیروی لایتناهی و جهانشمول است، که همه چیز را در بر دارد. در حقیقت می‌توان برای روح، تعریف خداوند و یا جهان بینهایت را هم متصور شد. ارتباط با این بخش از عالم، بطور مجزا و منفک ممکن نیست. یکپارچگی است، اتحاد است، یکی بودن است.

تمایل و خواست روان، رسیدن به این انرژی یکپارچه و لایتناهی است. روان در انسان به گونه‌ای است که میل شدیدی به لطیف و الطف شدن دارد و تنها وسیله‌ای که موجب سرعت در میزان لطافت روان می‌شود، امواج مغناطیسی محبت و عشق و علاقه‌دیگرانی است، که با انسان در ارتباطند. به تعریف بهتر، هر چه انسان در زندگی خود اخلاقمندتر باشد و بتواند محیطی شاد و مهرآمیز فراهم نموده، اطرافیان خود را جذب کند، امکانی برای جذب انرژی مغناطیسی عشق و محبت اطرافیان و در نهایت، امکان رسیدن به مراحل عالیتر و تبدیل به انرژی مطلق شدن را دارد.

حواس موجود در انسان

اگر معنی «حس» را ابزار موجود در انسان، که مبنا و پایه همه رفتارها و حرکات ماست بدانیم، قاعدتا تنوع و گوناگونی این ابزار از آنچه که تاکنون با آن به عنوان حواس اولیه‌آشنایی داشته‌ایم، فراتر خواهد رفت.

عملکرد این حواس، از دریافت محرکهای درونی و بیرونی بدن انسان، تا پردازش و ذخیره‌اطلاعات موجود در مغز، امکان و نیاز برقراری ارتباط بین

انسانها و همچنین تولیدمثل را موجب می‌شود.

حس، ابزاری است که مرکز و حفره‌ای در مغز دارد و بر اساس عملکرد و تحریک این ابزار، ما توانایی احساس و درک یا انجام کاری را خواهیم داشت.

تعداد کل این حواس در انسان سیصد و شصت حس می‌باشد. "وحدت نوین جهانی" تاکنون سی و دو حس را نامگذاری و بررسی نموده است. در متونی که توسط رهنمون و بنیانگذار "وحدت نوین جهانی" نگارش شده، هفت حس آشکار و چهارده حس پنهانی نام گذاری شده‌اند. علاوه بر آن، حواس کنجکاوی، حرکت و تکامل از تراوشات فکری استاد مسعود ریاضی، و حواس زمان، درد، غم و اندوه، ترس و اضطراب، اشتها و گرسنگی، تشنگی و نظم، از برداشتهای نگارنده از حکمت نوین و انسان‌شناسی معرفی شده‌اند و تلمذ در محضر استاد مسعود ریاضی بوده است.

ما معتقدیم این حواس بر اساس نیاز طبیعی انسان به مرور زمان تحریک شده و رشد و بلوغ پیدا می‌کنند و یا شاید فعالیت ایشان برای کمک به درک و فهم انسان، مشخص تر و قابل لمس می‌گردد. براساس حکمت نوین همه رفتار، ادراک، احساس، یادگیری و به طور کل هر آنچه از انسان بروز می‌کند، ریشه و خواستگاهی در حواس انسان دارد، از این جهت بررسی و تحقیق در این ابزار را مهم تلقی می‌کند.

همان گونه که اشاره شد، برای حواس دو نوع طبقه بندی قائل می‌شویم، حواس "آشکار" و حواس "پنهان". حواس آشکار، حواسی هستند که دارای اندام

و ابزار ظاهری در بدن هستند که این اندام را می‌توان دید و لمس کرد. حواس پنهان، حواسی هستند که دارای اندام و ابزاری ظاهری نیستند، اما نتیجه فعالیت و دریافت و تحریک ایشان را در رفتار و اعمال انسان شاهدیم.

حواس آشکار:

یک- بینایی:

اثر آن دیدن و عضو آن چشم است. توضیح، تشریح و تاثیرات این حس در علم امروز موجود است.

دو- شنوایی:

اثر آن شنیدن و عضو خارجی آن، گوش و اندام مربوطه به آن، در بخش شنوایی انسان است. این حس به همراه حس گویایی، وظیفه دریافت و ابلاغ پیامهای صوتی خارج از بدن ما را دارند. تاثیر مستقیم این حس در امر یادگیری و آموختن است.

سه- گویایی:

خاصیت آن حرف زدن و عضو خارجی آن زبان و لبها و گلو و حنجره است. این حس در حیوانات نیز به همین شکل وجود دارد و هر گروه از حیوانات با تولید اصواتی از خود با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. این حس، اصلی‌ترین وسیله برای برقراری ارتباطات اجتماعی در انسان است. بدون گویایی و سخن

گفتن، انسان در انزوا و تنهایی فرو می‌رود، افکار و تجربیاتش امکان انتقال پیدا نمی‌کنند. در اشکالی که ناشنوایی باعث عدم توانایی تکلم می‌شود، با ایجاد کدهای ارتباطی اندامی و یا لب خوانی، امکان برقراری ارتباط ایجاد می‌شود. اما اگر این حس در انسان وجود نمی‌داشت، توانایی برقراری ارتباط با دیگران از دست می‌رفت.

چهار- بویایی:

خاصیت آن بویدن و عضو خارجی آن بینی است. این حس راهنمای انسان در قبول مواد مفید برای بدن، اجتناب از مواد فاسد و تغییر بو داده است. حوزه عملکرد این حس در ارتباط مستقیم با حواسی مثل «عشق و محبت و جاذبه» و «شهوت» است. از تجلیات دیگر این حس، تمایل به برقراری ارتباط اجتماعی با دیگران و سخن گفتن با ایشان نیز هست.

پنج- چشایی، ذائقه:

خاصیت این حس چشیدن طعم غذاها و نوشیدنیها و عضو آن زبان و داخل دهان است. از آثار این حس، تحریک انسان به طلب غذاهایی است که برای بدن لازم است.

حس ذائقه، راهنمای صادقی برای نیاز مواد خوراکی و غذایی انسان است. اگر ماده غذایی، مطلوب این حس باشد، دلیل بر مفید بودن آن ماده غذایی برای بدن است و همچنین بعکس. طبیعی است که رعایت مقدار و میزان مصرف هر

ماده غذایی، برای سلامت انسان ضروری خواهد بود.

حس ذائقه راهنمایی است که مواد مفید را به بدن راه می دهد و از مواد بد جلوگیری می کند. اگر این حس را نداشتیم، چه بسا بدن، آلوده به سموم و مواد مضر می گردید.

گاهی می بینیم برخی داروهای تلخ و نامطلوب، با وجود اینکه برای حس چشایی خوشایند نیستند و بر اساس فرضیه فوق باید از مصرف آنها خودداری کرد، برای بدن مفید واقع می شوند. اساساً ماده تشکیل دهنده آن دارو، برای کل بدن مفید نیست، اما برای موضع بخصوص و رفع ناخوشی ویژه ای مفید واقع می شود. با مصرف آن دارو در حالیکه پا روی حس و پیامهایش می گذاریم و اعتنایی به اعلام طبیعی آن نمی کنیم، موجب رفع کسالت و بیماری خود می شویم.

شش - لامسه:

اثر آن احساس نرمی، زبری و حرارت و سردی است و محل آن تمام سطح پوست، خصوصاً نوک انگشتان دست است. ارتباط این حس با حس امور جنسی برای کسی پوشیده نیست.

هفت - حس شهوت و امور جنسی:

عملکرد اصلی این حس تولید مثل است. این حس به علت توان، قدرت و ظرفیت بسیار بالایش در بسیاری از امور روزمره انسان نقش دارد.

وسيلة آن اعضای تناسلی است و ارتباط مستقیم با حواس دیگری مانند بینایی، بویایی و لامسه و ... برای تحریک و به جریان افتادن دارد.

بدون حس شهوت، زندگی آدمی مختل می شود. نیاز به تفریح و سرگرمی و لذت بردن از امور مادی، از تجلیات این حس است. شدت و ضعف این حس در اخلاق و رفتار انسانی هویداست. این حس مانند همه حواس در زمان و شرایطی خاص به بلوغ می رسد و تا انتهای زندگی همراه آدمی است. توجه و تمرکز بیش از حد به این حس باعث ضعیف شدن عملکرد دیگر حواس می شود. رعایت تعادل در توجه به این حس مانند همه حواس موجب آسایش و آرامش درونی است. سرکوب و جلوگیری این حس باعث ایجاد مشکلات رفتاری بسیاری در افراد می گردد. قویترین دلیل ارتباط جنسی دو جنس مخالف و تشکیل خانواده و تولیدمثل از تراوشات این حس است. در بسیاری از موارد افراد برای مرتفع کردن نیاز تولید شده توسط این حس، بجز ارتباط دو جنس مخالف، به انجام اموری مانند خودارضایی یا داشتن رابطه با همجنسان، اقدام می کنند. تجربه عملی مفید یا مضر بودن این گونه رفتار جنسی در جوامع کنونی قابل مشاهده و ارزشگذاری است که از بحث این کتاب خارج است.

حواس پنهان:

یک- حس عشق و محبت و جاذبه:

علائم و آثار آن جلب و کشش بسوی یکدیگر است. مرکز آن قلب است.

وقتی چیزی را دوست می‌دارید، فعل و انفعالات ادراک این حس ابتدا در مغز وارد

می‌شود، سپس در قلب خود آن را احساس می‌کنید. چنانکه گویند "قلباً احساس کردم." مرکز این حس در مکانی پایین تر از قلب و بالاتر از ناف در نیمهٔ چپ بدن قرار دارد که در زمان احساس حالت عشق و علاقه ترشحاتی در سیستم عصبی ایجاد می‌کند و این تغییر وضعیت را ما ادراک می‌کنیم. این حس نسبت به هر موضوعی در زندگی، اسامی مختلفی پیدا می‌کند.

تراوش این حس اگر عشق به پروردگار باشد آن را ایمان یا عشق به خدا گویند. اعتدال در آن، عبادت و نقصان آن باعث بی‌ایمانی و گمراهی و افراط در آن، جنون ایمانی است.

تجلی این حس نسبت به پدر و مادر و اولاد و زن و شوهر و خویشاوند، عشق نسبی و سببی است. اعتدال آن موجب چرخیدن زندگی اجتماعی، نقصان آن باعث بهم پاشیدن خانواده و افراط در آن سبب بازماندن از توجه به مبدأ و اعمال معنوی و اجتماعی و سایر امور واجبه است.

انس و الفتی که انسان به اشخاص پیدا می‌کند، از تجلیات عشق است که در اثر تماس و جذبۀ بوجود می‌آید و حد افراط و تفریط و معتدلی دارد، در حدود آنچه راجع به حس خویشاوندی گفته شد.

عشق به علم و دانش، به همراه تاثیرات حس کنجکاوی است، که شخص را به دانش آموختن وادار می‌کند.

دیگر عشق به جاه و مقام است که آن را حب جاه یا ریاست طلبی نامند و انواع و اقسام دارد. اعتدال در آن، شخص را به کار و کوشش تحریک می‌کند و اگر بیش از حد باشد، باعث گمراهی و اگر کمتر از اندازه باشد، موجب بازماندن از زندگانی دنیایی است.

عشق به مادیات و اشیا و امکانات زندگی هم وجود دارد. حد وسط آن موجب تحریک به کار و کوشش و ادامه زندگی اجتماعی، و افراط در آن باعث ایجاد خست و لثامت و این قبیل صفات می‌شود و نقصان آن باعث تحریک به قلندری و درویشی و انزوا و رهبانیت و باز ماندن از زندگانی است. حس ارتباط پیدا کردن باهم و تجمع و اتحاد و غیره، همگی فرع حس عشق است.

کشش افراد بسوی یکدیگر از فروع این حس است. یکی از بخشهای عشق، خواستن و میل است، مانند تفریح طلبی، تجمل خواهی، تنوع طلبی و امیال دیگری از این دست. رقابت، از فروع این حس است که البته باید تعادل آن محفوظ شود، به حدی که باعث ضرر خود یا دیگران نشود.

حسد نیز از مشتقات آن است. تاثیر و تاثر این حس با حس شهوت چنان قوی است، که در بیشتر مواقع این دو حس با یکدیگر یکسان و مشابه تصور می‌شوند. اما هر کدام خاستگاه و عملکرد متفاوت با یکدیگر دارند.

دو- حس شناسایی به عالم لایتناهی، یا حس خداشناسی:

نشانه وجود این حس توجه و ایمان به یزدان و علاقه مندی به امور دیانت

است و یا نیاز انسان به امری فراتر از وجود خودش، موجودی یا وجودی قدرتمند که اداره کننده، شاهد، ناظر، ناظم و ترتیب دهنده دنیای پیرامون ماست و در هر بشری کم و بیش موجود است و اگر پرورش داده شود، انسان را به تقوی و خداپرستی نزدیک می‌سازد.

بت پرستی، شخص و شخصیت پرستی، خرافات و موهومات همه از تجلیات این حس است. علامت وجود آن، توجه به موجود یا وجود مافوق و قدرتمند در مواقع سختی و تنگی و فشار است. منشا توجهات و رابطه روحی که در عبادات ادیان صورت می‌گیرد، از این حس است.

سه - حس کنجکاوی:

دارای مرکز مشخص در مغز و وظیفه آن تحقیق و مطالعه و کاوشگری است. این حس موجب توجه به دانش و کشف حقایق می‌شود. ارتباط مستقیمی با حس شناسایی به عالم لایتناهی دارد. مانند همه حواس در انسانها شدت و ضعف دارد. اختلال در این حس باعث بی توجهی و عدم علاقه به موضوعات مختلف می‌شود. انسانهایی که به امور بازرسی و پلیسی، تحقیقات علمی و اکتشافات، علاقه بیشتری دارند، دارای توانایی و ظرفیت بیشتری از این حس هستند. اکتشافات از تجلیات این حس است. شکل بیمارگونه و افراطی کارکرد این حس، بدون مسیر و جهت دادن به آن، تبدیل به رفتاری به نام فضولی می‌گردد.

چهار- حس تفکر:

این حس برای حل مشکلات و تجزیه و تحلیل اتفاقات و سنجش امور زندگی است. به طور خلاصه، زندگانی انسان بر آن بنا شده است. عضو داخلی حس تفکر محلی در پشت پیشانی است. به همین دلیل در حال فکر کردن، ابرو و پیشانی خود را جمع می‌کنیم و یا در حین خشم یا دفاع، ابروها را درهم می‌کشیم تا از فکر استمداد کنیم. علامت دیگر، دست‌گذاشتن روی پیشانی در حال فکر کردن است. اختراعات به وسیلهٔ این حس و به کمک حس الهام و حس تخیل انجام می‌شود. شعور، قیاس و استنباط از تجلیات حس تفکر هستند. توانایی قضاوت و داوری از نتایج این حس است.

علم به سه نوع است: اکتسابی، استنباطی، لدنی. علم اکتسابی مربوط به حافظه، علم لدنی مربوط به الهام و علم استنباطی که قیاس و استقرا از شعب آن است، مربوط به حس تفکر به کمک حس روشن بینی است.

سیاست، تدبیر، دروغ و خدعه که عاقبت و نتیجه کار را در نظر می‌گیرند و در واقع وسایل چاره‌جویی به شمار می‌روند، جزء این حس هستند.

پنج- حس حافظه:

اثر آن بایگانی مطالب و استفادهٔ آنها در موقع لزوم است. عادت که یکی از مباحث روانشناسی است و انسان اغلب اعمال شبانه روزی خود را برحسب آن انجام می‌دهد، جزء حافظه است. یعنی تکرار اعمال در حافظه، ایجاد عادت می‌

نماید. ادب که رعایت کردن آداب و رسوم و شیوه زندگی اجتماعی است، از اموری است که مربوط به حس حافظه می باشد.

علم اکتسابی که از راه تحصیل بدست می آید، به کمک حس حافظه انجام می شود، زیرا فرد اطلاعات لازم را در حافظه بایگانی می کند. تبلیغ و نصیحت و تلقین، جزء حافظه است، زیرا تکرار یک موضوع، اثری در حافظه شخص می گذارد که او را به عمل وادار می کند. تداعی معانی جزء حافظه است، که در اثر تذکر یا تکرار مطلبی، سوابق و نظایر آن و آنچه بدان مربوط است به خاطر می آید.

هنر عبارت است از، به شکل در آوردن تخیلات هنرمند، با مراجعه به حافظه و پیدا کردن مشابه ذهنی برای مفاهیمی که در حافظه او نقش بسته است. هوش، توانایی استفاده به موقع و سریع از حافظه است. حافظه دارای خاصیتی است، که اگر وظیفه معینی را به او بسپارند، در موقع لازم، با یادآوری موضوع، انجام آن وظیفه را گوشزد می کند. عادت این چنین پدیدار می شود. به موقع بیدار شدن از خواب، بدون استفاده از ساعت‌های اعلام کننده، از نتایج همکاری حس حافظه و حس درک زمان است.

اگر انسان توجه داشته باشد، با چنین دستگاه کاملی که در بدن هست، از انجام وظایف روزانه خود کمتر غفلت می کند. بنابراین یکی از منابع بزرگ غفلتها عدم توجه به حافظه است.

شش - حس تخیل:

اثر آن، تجسم موضوعات و اجسامی است، که در دسترس نیستند و بدون در نظر داشتن زمان و مکان در مخیلهٔ فرد مجسم می‌شوند. بدون خیال، هیچ موضوعی بجز آنچه با چشم دیده می‌شود، برای انسان موجودیت پیدا نمی‌کند. در حالی که حس تخیل می‌تواند امور غیر واقعی، غایب یا اختراعی را برای شخص، بسازد و مجسم کند. اطفال که از موضوعات غیر واقعی مثل دیو و غیره می‌ترسند، از تجلیات حس تخیل است. با عدم نظم و تعادل این حس، بسیاری از امور که در اطراف ما وجود ندارند، در تصور و خیال ما متجلی می‌شوند، و افراط در این تخیلات باعث اختلالات رفتاری است. خودکشی و انتحار، در بسیاری از موارد منتج از، نامنظم عمل کردن حس تخیل می‌باشد. مالیخولیا نیز جنبهٔ افراطی حس تخیل است.

هفت - حس اختیار و اراده:

تصمیم‌گیری برای انجام امور روزمره و آتی زندگی هر فرد بر اساس حس اختیار و اراده است. حس اختیار همان قدرتی است که در حین تردید و واقع شدن در مقابل دو امر که برای ما متضاد جلوه می‌کنند، یکی را انتخاب می‌کنیم، در حالی که قادر به انتخاب دیگری هم هستیم.

مانند همهٔ دیگر حواس، دارای مرکزی در مغز و ابزار مشخصی در سلسله اعصاب است. این حس در بسیاری از شرایط، احساس بودن و توانستن را به

انسان القا می‌کند.

همکاری و هماهنگی و حضور حس اختیار با حافظه و تفکر و تخیل و همچنین حس قدرت و توانایی و اجرا، موجب انجام امور زندگی می‌شود. عدم هماهنگی و ضعف این حس، باعث سستی و بی‌قیدی و عدم توان تصمیم‌گیری است.

هشت- حس قدرت و توانایی و اجرا:

انجام اموری که توسط تفکر و حافظه بررسی شده، و با حس اراده تصمیم‌گیری شده باشند، توسط این حس اجرا می‌شوند. اگر شخص فاقد آن شود، نمی‌تواند کاری انجام دهد، هر چند، با حس اراده تصمیم به انجام آن گرفته باشد. حس قدرت، قوه‌ی اجرایی انسان است.

ابتدا در انجام امور حس تفکر، سنجش می‌کند و همراه آن از حافظه برای انجام امور مشابه کمک می‌خواهد، حس اراده تصمیم می‌گیرد، سپس حس قدرت فرمان اجرای آن را به سیستم عصبی و ماهیچه‌ها مخابره می‌کند.

حس قدرت حفره‌ای در مغز و محله‌های مختلفی در اندام برای انجام دستورات این حس دارد و تقریباً در تمام بدن تظاهر می‌کند. بنابراین بیشتر اعمال بدنی مانند ورزش، فرع حس قدرت است. همکاری حس قدرت و اراده، احساس توانایی و انجام کار را به ما منتقل می‌کند.

نه - حس وجدان و مسئولیت:

مسئولیت اصلی حس وجدان، اجرای نقش داور و قاضی برای رفتار فرد است. اثر آن نگهداری تعادل اخلاقی و وادار کردن اشخاص به انجام عمل خوب و دور نگهداشتن از بدی است.

این حس قبل، در حین و بعد از هر عمل آن را بررسی و با معیارهای پذیرفته شده‌ی ما که در بایگانی حافظه موجود است، مقایسه و نتیجه را به ما اعلام می‌کند. از انجام کار بد (مخالف اصول پذیرفته شده‌ی ما) نهی و ملامت کرده، به انجام عمل خوب تشویق و تقدیر می‌کند.

قبل از انجام عمل با صدای رسا ابلاغ می‌کند که به این کار مبادرت مکن، زیرا عاقبت پشیمانی خواهی کشید. در حین عمل نصیحت می‌کند، تا دیر نشده بازگرد و شخص را سرزنش می‌نماید. پس از انجام، پشیمانی به بار می‌آورد، که دیگر تیر از کمان گذشته و پشیمانی سودی ندارد، ولی در آتیه اینگونه اعمال تکرار نشود.

صفات خوب مانند راستگویی، مهربانی، انفاق، ترحم، دستگیری و غیره جزء این حس هستند. حجب و حیا از آثار فعالة این حس، قبل از انجام عمل و خجلت از آثار آن بعد از ارتکاب عمل می‌باشد.

آلودگی به صفات زشت و ناپسند و تجاوز به حقوق دیگران، دلیل کم‌کاری همین حس است. فضیلت، عبارت از پیروی وجدان است. پرهیزکاری، خواه مادی

و خواه معنوی، خودداری از اعمالی است که وجدان آن را نهی می‌کند.

این حس، رابطه مستقیم با مفاهیم و قوانینی دارد که فرد در ذهن و حافظه خود، آنها را پذیرفته است. اگر در جامعه ای رفتارهای اجتماعی خاصی پذیرفته شده و در دیگر جوامع ناپسند باشند، با مهاجرت افراد به نقاط مختلف، معیارهای وجدانی توسط جامعه به فرد تحمیل می‌شوند.

حس وجدان در مورد اصول اخلاقی، که مبارزه با خودخواهی و نتایج مربوط به آن می‌باشد، در همه شرایط و جوامع وجدان یکسان عمل می‌کند. آموزه های اخلاقی نقش مستقیم در سیستم اجرایی و عملکرد حس وجدان و مسئولیت دارند، به شرط آنکه آموزشهای لازم برای کدگذاری حافظه وجدان انجام شده باشند.

ده- حس الهام:

از اعمال اصلی این حس، شنیدن در حالت خواب و رویا است. در حقیقت می‌توان الهام را حس شنوایی روان یا گوش جان نام نهاد. موضوعاتی که توسط این حس ادراک می‌شوند، اگر در شکل بیمارگونه نباشند، همگی با واقعیات منطبقند. دانشی که بدون مراجعه به حافظه و یا استفاده از حس تفکر، بر اساس استقرا و قیاس حاصل می‌شود و منسوب به سابقه نیست و ناگهانی حادث می‌شود را علم لدن می‌گویند، که از تراوشات و عملکردهای این حس است. اولیاء و انبیاء به امر و مشیت الهی از این حس استفاده می‌کنند.

یازده- حس روشن بینی:

اثر آن دیدن موضوعات و تصاویر، اما بدون استفاده از چشمهای ظاهری ما است. محل آن واقع در پشت کره چشمها و تقاطع بینی با پیشانی است. کسی که بخواهد خیلی دقت و پیش بینی نماید، ناخودآگاه برای تحریک حس روشن بینی و استمداد از آن، پلک چشمها را تنگ و نگاهی دقیق می کند. در واقع می توان این حس را همان چشم جان نامید. تصاویری که در حالت خواب طبیعی و مغناطیسی می بینیم، از عملکرد این حس اند.

گاهی انسان وقایعی را قبل از وقوع، حس می کند و این مطالب گاه به واقعیت می پیوندد. این موضوع در واقع پرتویی از حس روشن بینی است. روی همین اصل است که برخی اشخاص مرگ خود را قبلاً حس می کنند.

در حس تفکر و حس حافظه و حس الهام سه نوع علم اکتسابی، استنباطی و لدنی را شرح دادیم. در اینجا لازم است گفته شود که منبع علم استنباطی که به کمک حس تفکر انجام می شود، در واقع روشن بینی است و حس تفکر به آن کمک می دهد. تراوشات علمی از اشخاص کم سواد، از مظاهر حس روشن بینی (و یا حس الهام) می باشد.

با توجه و تمرین و تمرکز، که همان لیزره کردن نیروی موجود در روان انسان است، بر اساس سرشت و استعداد آدمی می توان قدرت استفاده از این حواس را بهبود بخشید.

با تمرین حس روشن بینی، امکان نادیده گرفتن بعد زمان، که خود قراردادی نسبت به حواس ظاهری ماست، وجود دارد. به این ترتیب امکان دیدن تصاویری از گذشته یا آینده برای فردی که تمرین کرده حاصل می‌شود، که این حالت را روشن بینی، آینده‌نگری یا طالع بینی نام نهاده‌اند.

دوازده- حس تعادل:

دارای مرکز مشخص در مغز و برای حفظ تعادل فیزیکی، مرکزی در گوش میانی انسان نیز دارد. اثر آن نگاه داشتن اعتدال در کلیه امور مادی و معنوی است.

استقامت بدن در حین ایستادن و راه رفتن و سایر حرکات، با این حس انجام می‌شود. رعایت حد وسط در امور مادی از فروع این حس است. جمال دوستی و علاقه به زیبایی نیز از نتایج حس تعادل است، زیرا زیبایی به معنی تعادل و تناسب اجزا با یکدیگر است.

سیزده- حس حرکت:

در بخش جهان بینی ثابت کردیم که موضوعی به نام حرکت در سیستم جهان بینهایت بی معنی است. یعنی امکان وجود تعریفی به نام حرکت در بینهایت وجود ندارد. آنچه انسان به عنوان جابجایی نقطه اثر نیرو درک می‌کند، توسط حسی اتفاق می‌افتد که این تغییر مکانی را نسبت به امکان ادراک خودش، احساس می‌کند.

حس حرکت برداشتهایی مانند سرعت و تفاوت‌های بینایی ناشی از جابجایی را برایمان مفهوم می‌کند. مرکز آن در طرفین شقیقه و کناره‌های مغز است. کسانی که تعادل این حس در ایشان مختل می‌شود، از عکس‌العمل کافی در مقابل جابجا شدن اجسام برخوردار نیستند.

چهارده- حس زمان:

زمان عنصری وابسته به مکان است. یعنی بر اساس موقعیت جغرافیایی و قرارگیری در شبکه‌های نور روزانه و یا احوالی از این مقوله، تعریفی به نام زمان برای ما مفهوم پیدا می‌کند. حرکت چرخش زمین به دور خودش و به دور خورشید، معیار درک گذران این زمان است. توانایی ادراک این حالت در زندگی انسان هم توسط حسی به نام حس زمان اتفاق می‌افتد.

کم‌کاری این حس، انسان را دچار عدم درک گذشت زمان، یا وقت‌شناسی می‌کند و پرکاری این حس باعث ایجاد اضطراب همیشگی وابسته به زمان خواهد شد. تعادل این حس باعث وقت‌شناسی و به موقع و خوش قول بودن است. مرکز این حس در حوزه مغز جنوبی و اطراف هیپوفیز قرار دارد.

با از کار افتادن این بخش از مغز افراد گذران زمان را احساس نمی‌کنند و بعد از بیدار شدن از خواب چند ساعته تصور می‌کنند، چند لحظه بیشتر استراحت نکرده‌اند.

پانزده - حس تکامل:

تغییر و تبدیل و دیگرگون شدن هر موجود نسبت به زمان پیش از آن، تکامل نام دارد. امر مقایسه و درک این تغییر را حس تکامل به عهده دارد. این حس تحریک کننده انسان برای پیشرفت و ارتقاء جایگاه اجتماعی هم هست. رابطه تنگاتنگ این حس با حافظه، حس حرکت و زمان موجب نزدیکی عملکرد آن با این سه حس شده است. تکامل به ما امکان فهم تفاوتها را می دهد. آنچه که با مقایسه دو وضعیت یک شی در ما احساس می شود، توسط حس تکامل نتیجه گیری شده است.

کم کاری این حس باعث بی توجهی به رشد و پیشرفت و یا عدم درک موقعیتهای بهتری است که امکان دسترسی به آنها برای انسان مفروض باشد. پرکاری این حس باعث عدم رضایت دائمی از اوضاع و شرایط موجود فرد است. در حالت تعادل، هم تغییرات در اطراف درک می شود و هم تقاضای رشد و پیشرفت فرد فراهم می گردد.

شانزده - حس عکس العمل و دفاع:

اثر آن، اقدام در موقع خطر یا انجام امری در قبال پیشامدهاست. عمل به آن بدون تفکر انجام می شود، مانند عکس العمل ناخودآگاه دست در مقابل نزدیک شدن به آتش. صبر از تجلیات این حس است و یک قوه دفاعی منفی است. خشم تجلی آنی و شدید این حس است. استقامت و پایداری هم مثل صبر

جزء مدافعات منفی است. شهادت و شجاعت نیز از فروع آن است، که شخص برای دفاع از خود بدان متوسل می‌شود. کینه و انتقام هم جزء همین حس هستند.

هفده- حس درد:

ابزاری که در حالت زخم خوردگی، جراحت، پارگی، صدمات میکروبی و ویروسی و یا عوامل درونی در بدن، باعث درک مشکلی در جسم می‌شود را حس درد می‌نامیم. این حس مانند همه حواس مراکز مشخص در مغز و پیام‌های ارسالی از اعضای مختلف در اندامها توسط سیستم عصبی انجام می‌شود.

عدم وجود این حس، با هر گونه جراحت و زخم یا حملات ویروسی و میکروبی، حیات انسان را به خطر می‌اندازد. کار دیگر این حس اعلام خطر به قوای دفاعی بدن برای مبارزه با مشکل موجود است. با ایجاد درد در فرد در حالت بیماری و جراحت، تمرکز قوای دماغی بر روی موضوع جمع می‌شود و باعث جاری شدن سیاله‌های انرژی مغناطیسی موجود در روان برای ترمیم و مرمت جسم می‌شود. نسبت به میزان جراحت و نزدیکی یا دوری عضو مجروح به سیستم عصبی، شدت ادراک دردها متفاوت است. این حس هم از خانواده حس دفاع و عکس‌العمل است، اما ساختار و مکانیسم مختص به خود دارد.

هجده- حس غم و اندوه:

حس غم مشکلات روحی و روانی ما را که جنبه جسمی ندارند، به ما اعلام می‌کند. غم فرد را وادار به چاره‌جویی برای حل مشکلاتش می‌کند. این حس

شعبه ای از حس دفاع است. امیدواری جزء همین حس است و برای آماده کردن شخص به مقابله و مقاومت با پیشامدهای زندگی بکار می رود. اثر آن اینست که شخص پس از اتفاقات نامساعد نیز فعالیت را از دست نمی دهد. افسردگی از نتایج نامتعادل بودن این حس است. با شناخت مرکز این حس در مغز امکان تاثیرات فیزیکی برای بهبود افسردگی وجود دارد.

نوزده- حس دلهره، ترس و اضطراب:

ابزاری که در بدن انسان باعث ادراک حالتی به نام ترس و دلهره می شود را حس ترس می نامند. این حس نیز از وابستگان حس دفاع و عکس العمل است و مانند ارتباطی که حس شنوایی و گویایی با یکدیگر دارند، نسبت به حس دفاع عمل می کند. کارکرد این حس برای جلوگیری از خطرات و اتفاقات احتمالی است که نسبت به عدم آگاهی از محیط، برایمان حاصل می شود. این حس موجب تمرکز قوای دماغی برای مبارزه با پیشامدهای احتمالی غیر قابل پیش بینی است.

کسانی که از نظر سیاسی و اقتصادی محافظه کار هستند، دارای حس ترس قویتری نسبت به افرادی هستند که جرأت آزمایش و تجربه نوآوری های موجود در جامعه را دارند.

به طور کلی از تعادل خارج شدن هر یک از این حواس باعث ایجاد اختلالات رفتاری و عصبی در فرد و زندگی اش می شود. بیماری معرفی شده

فوبیا در روانشناسی از ناهماهنگ شدن اعمال این حس با سیستم عصبی حاصل می‌شود.

این حس در مقابل تحریکات بیرونی مانند دیدن حیوانات درنده و یا مظاهر و یا نور و صدای نامتعارف و ناآشنا عکس‌العمل نشان داده، کلیه حواس را برای مقابله با پیشآمد و یا فرار از محل واقعه متمرکز می‌کند. این حالت را که نشأت گرفته از محرکهای واقعی و قابل لمس است، ترس می‌نامیم.

دلهره و یا اضطراب، حالتی از دریافت این حس از امور غیر واقعی و اصطلاحاً خیالی است. نوع عکس‌العمل این حس نسبت به ترس متفاوت است و در حالت دلهره، بیشتر حس تفکر برای چاره‌جویی تحریک می‌شود. مرکز این حس در مغز، در نواحی بصل النخاع و انتهای ستون مهره‌ها قرار دارد.

بیست - حس اشتها و گرسنگی:

وقتی میزان قند موجود در خون پایین بیاید یا انباشتگی ضایعات مواد غذایی، در دستگاه گوارش از بین برود، گرسنگی در انسان پدیدار می‌شود. تشخیص این نیاز توسط ابزاری در بدن به نام حس اشتها و گرسنگی صورت می‌گیرد. دستگاه گوارش در خدمت این حس می‌باشد.

این حس تنظیم‌کننده نیاز مواد غذایی در بدن است. در صورت عدم تعادل حس گرسنگی، کم‌خوری و یا احساس سیری و مکفی بودن خوردن در انسان با تأخیر پدید می‌آید. هماهنگی و ارتباط مستقیم حس اشتها با حس ذائقه و

حس بویایی، موجب انتخاب مواد غذایی مورد نیاز بدن می‌شود.

بیست و یک- حس تشنگی:

با توجه به اینکه بخش بزرگی از وزن انسان را آب تشکیل می‌دهد، در صورت کمبود آب در سلولها، پیامهایی به بخشی از مغز ارسال می‌شوند. مرکز دریافت و تحلیل و درک این پیامها، حس تشنگی است. این حس بنا به میزان آب موجود در سلولهای افراد مختلف، متفاوت عمل می‌کند. برخی کمتر تشنه می‌شوند و برخی نیاز بیشتری به آب دارند. (بجز موارد بیماری جسمی ناشی از دیابت یا دیگر بیماریها)

بیست و دو- حس نظم:

حس نظم دلیلی است که در انسانها به اشکال مختلف، نیاز به ترتیب و نظم را تشویق می‌کند. این حس همچنین باعث درک حالتهایی از دنیای اطراف ما می‌شود که مربوط به نظم عالم است. با کمک این حس می‌توان، در زندگی، اعمال و رفتار را در رابطه با خود و با دیگران در یک تعادل نسبی و منظم قرار داد.

اختلال این حس باعث عدم درک نامرتبی محیط می‌شود. پرکاری این حس باعث وسواس است.

بیست و سه - حس موسیقی:

درک ریتم و توانایی اجرا کردن موسیقی، مربوط به حسی است به همین نام. اگر چه موسیقی از مشتقات علم ریاضیات است، اما ابزاری که موجب درک و فهم موسیقی و ریتم در انسان می شود، حس موسیقی می باشد.

قوت این حس با پشتکار، که نتیجه حس مسئولیت است، سبب موسیقی دان شدن می شود. توانایی شاعری و ایجاد نثر آهنگین هم از مشتقات این حس است.

همکاری این حس با حس نظم و حافظه موجب ایجاد قطعات موسیقایی و یا خوانندگی می شود. کم کاری این حس، باعث عدم فهم ریتم، موسیقی و شعر می شود و یکی از لذات موجود در زندگی برای فرد کمرنگ تجلی می کند.

بیست و چهار - حس خستگی و خواب و رویا:

اثر آن وادار کردن انسان به استراحت جسمانی است. با توجه به اینکه دفع سموم جسمی با دراز کشیدن از بین می رود، آنچه که موجب تمدد و استراحت اعصاب می شود، پدیده ای به نام خواب است، که منشا آن حس خستگی و خواب و رویا می باشد. محل تظاهر آن تمام بدن، خصوصاً اعصاب است که خستگی در آنها پیدا می شود. عدم تعادل این حس باعث احساس خستگی زیاد در بدن و یا کم خوابی مفرط می شود. رویا، این قسمت مربوط به روان انسان است. این حس تماسهایی را که روان شخص با پریسپری های اشخاص و اشیا

پیدا می‌کند، در مغز منتقل می‌نماید. در هنگام خواب دیدن بوسیله حس الهام و روشن بینی، تصاویر و اصواتی را که توانایی دیدن و شنیدن آن را با حواس ظاهری نداریم، درک می‌کنیم. توسط حس خواب دیدن، امور مشغول‌کننده فکر و مغز را تحلیل و تفسیر می‌نماییم. در خیلی از مواقع به علت تمرین نکردن حس حافظه، رویاهای خود را از یاد می‌بریم. در واقع خواب دیدن، برای رفع و یا تقلیل فشارهای روزمره‌ای است که به سلسله اعصاب و مغز وارد شده‌اند.

بیست و پنج - حس مغناطیس:

محل معینی در مغز دارد و عضو مشخص آن چشمها، نوک انگشتان، مخصوصا انگشت شصت و مرکز اصلی آن نقطه‌ای در وسط پیشانی و مابین ابروان است. کارکرد اصلی این حس دریافت امواج مغناطیس انسانی منتشر شده از دیگر افراد و یا انتشار این امواج، توسط خود انسان است.

انتشار عکس‌العملهای طبیعی و یا ذاتی مانند جذابیت، نفوذ و توانایی رهبری، همچنین نفرت و امواج منفی موجود در انسان، توسط این حس انجام می‌شود. جذابیت امری درونی و مربوط به تشعشعات روان است. هر چه اخلاق فرد و میزان خودخواهی و خودپرستی او کمتر باشد، امواجی که توسط حس مغناطیس از او ساطع می‌شوند، باعث جذابیت و خوش‌موجی او می‌شود. آرامشی که در برخورد با این افراد و یا موج‌شادی که از این افراد دریافت می‌کنیم، از تجلیات حس مغناطیس است.

شخصیتهای هدایتگر، فرهمند (کاریزماتیک) و نافذ جامعه، میزان بیشتری از این حس را در خود دارند و یا توانایی تمرکز کردن و استفاده بهتر از این حس را دارا می‌باشند.

علوم روحی (ارتباط با روان درگذشتگان)، علم مانیتیسیم و پرورش قوای مغناطیسی بدن، مربوط به این حس است. از ارتعاشات امواج مغناطیسی این حس می‌توان، برای درمان برخی بیماریهای رفتاری و عصبی استفاده کرد.

باید خاطر نشان کرد «وحدت نوین جهانی» برای روح و روان، بیماری نمی‌شناسد. همه بیماری‌های معرفی شده در علم روانشناسی، منشا رفتاری و خاستگاه‌های اخلاقی دارند.



علاوه بر حواس مشروحه می‌توان از حواسی مانند، جهت یابی، ترحم و دلرحمی، وابستگی و یا وارستگی، نویسندگی و بسیاری حواس دیگر نام برد که توضیح و تشریح و طبقه بندی این حواس، یاری و همکاری گروههای فکری بیشتری از دانشمندان و خردمندان را می‌طلبد.

هر کدام از این حواس در مقاطع و سنین خاصی به بلوغ و رسیدگی مورد نیاز خود می‌رسند. این بلوغ و رسیدگی در هر فرد بر اساس شرایط بدنی و

جغرافیایی متفاوت است. برای بسیاری از آنها نمی توان زمان مشخصی را مفروض شد. مثلا امکان دارد حس خداشناسی در یک فرد تا پایان عمرش به حد بلوغ و رسیدگی نرسد و فرد در درون خود هیچ نیازی به شناسایی عالم و خدای خود احساس نکند.

هر کدام از این حواس در افراد مختلف دارای شدت و ضعف و گستردگی و محدودیت هستند. زیبایی عالم بر این تفاوتها و اختلافات است. استفاده و هدایت این تفاوتها، پایه گذار اقدامات تربیتی می باشند. به این معنی که اگر بتوان استعدادها را در زمینه های مختلف ارزیابی کرد، بر اساس شناخت این استعدادها، که توانایی و ظرف حواس هستند، می توان برنامه های آموزشی برای پرورش و بارورسازی این حواس تهیه کرد.

از طریق تلقین، تمرین و تمرکز می توان همه این حواس را تضعیف یا تقویت نمود. ما معتقدیم که در آینده ای نه چندان دور با تمرکز و پیشرفت دانش بشری برای درک و شناخت علمی و آزمایشگاهی این حواس، می توان دستورات و فرمولهایی برای تربیت انسانها ایجاد کرد. مثلا کسی که دارای حس مغناطیس یا حس تفکر یا حس تخیل قویتری است، چگونه از این حس خود، بهترین استفاده را در خدمت به خودش و جامعه بشری انجام بدهد. پر واضح است که در صورت متعهد نبودن جوامع بشری به اخلاقمندی، از شناسایی این حواس و تمرین و تربیت دادن آنها می توان در امور خلاف اخلاق و به ضرر جوامع هم استفاده کرد که امید بنیان گزاران و معتقدین این مکتب توجه هر چه بیشتر جوامع

انسانی به اخلاقیات و رعایت ایشان است. کارکرد برخی از این حواس در جوامع مختلف، گوناگون است و وابستگی به محیط زندگی و شرایط آب و هوایی و جغرافیایی دارد، اما در وجود آن برای همه انسانها نمی توان تردید داشت.

تمام این حواس ریشه های وراثتی و خانوادگی دارند و از طریق ژنومهای موجود در عناصر تولیدمثل، منتقل می شوند. نسبت انتقال به همان نسبتهای رنگ پوست و شکل و قیافه ظاهری و ارثی افراد است. عملکرد حواس به هم نزدیک و با یکدیگر مرتبطند. ممکن است اختلال در یکی از حواس به دیگران صدمه بزند، ولی چون هر کدام اعضای مجزای خود را دارند و مرکز مخصوص به خود را در مغز دارا می باشند، حس مربوطه از کار می افتد، اما باعث از کار افتادگی باقی حواس نمی شود. معمولاً با تضعیف یک حس، نیروی لازمه برای به جریان افتادن آن، کمک به تقویت دیگر حواس می کند. بعضی حواس، توانایی و قدرتشان از سایرین بیشتر است، مثلاً حس شهوت، تفکر، مغناطیس و وجدان و امثال آن. همه حواس، در بین انسان و حیوان مشترک است. ولی بعضی حسها در انسان قویتر و تواناتر و برخی دیگر در حیوان نیرومندتر است.

نتیجه‌گیری و پایان بحث

انسان به عنوان یک موجود در این طبیعت، دارای ابعاد و حواسی است، که این حواس برای بقا و ادامهٔ زندگی او تدوین شده‌اند. چه منشا وجود این حواس را مربوط به سیر تکاملی موجودات و مربوط به قوانین طبیعی بدانیم و چه برای این حواس، خالق و ایجاد‌کننده و یا خدایی مفروض باشیم، در اصل وجود این حواس خدشه‌ای وارد نمی‌شود.

«وحدت نوین جهانی» معتقد است، برای فهم آفرینش، توسط انسان، خودشناسی گامی مهم در راه شناسایی خدا و جهان پیرامون ماست. انسان به عنوان ارگانیسم مشخص و محدود از کل هستی، می‌تواند نمایانگر و نشان‌دهندهٔ جزئی از این مجموعهٔ کل باشد که همهٔ خواص کل را داراست.

همگی مشخصات و حواس نامبرده، در کل هستی وجود دارند و قابل تفکیک هستند. هر آنچه که در یک جزء، قابل مشاهده و تفکیک باشد به طور قطع، در مجموعهٔ کل این سازمان طبیعت موجود است.

صفات اخلاقی موجود در انسان

حرکات حیاتی انسان

هر موجود و پدیده‌ای در مقیاس درک و احساس انسانی، دارای حرکت است. اصولاً عنصر وجودی و مادی حیات هر پدیده‌ای نیرو و انرژی است که از دید انسان، متحرک و متحول است. پس هر موجودی از جماد و نبات و حیوان ذاتاً زنده است و دارای بینهایت نوع حرکات حیاتی. برای شناخت جهان و انسان این حرکات بیشمار طبیعت به سه دسته تقسیم می‌شوند:

اول- حرکات وضعی، دوم- حرکات انتقالی، سوم- حرکات تکاملی

این سه دسته حرکات، در انسان به دو صورت:

حرکات طبیعی و فطری (حرکت تکوینی) و حرکات تکلیفی و اخلاقی

تجلی می‌کنند.

حرکات طبیعی و فطری حالت ناخودآگاه داشته از عهده انسان بیرون است.

مانند تپش قلب و عکس‌العملهای ناخودآگاه اندام انسانی، مثل چشم در برابر

نور یا گوش در مقابل صوت. در موضوع اخلاق، حرکات تکلیفی و اخلاقی مطرح

است، که باید در روابط انسان با خودش و انسان در جامعه مطالعه شوند.

اول- حرکت وضعی اخلاق انسان

در این حالت، انسان خود را دوست می‌دارد و برای حفظ و بقای خود می‌کوشد. گذشتگان منشأ این حالت را حس صیانت (نگهداری) ذات دانسته‌اند. این حرکت وضعی، از حس عشق و محبت و جاذبه سرچشمه می‌گیرد و حالت صیانت ذات، یکی از جلوه‌های این حس است. اگر انسان یا هر موجود دیگری حرکت وضعی و خودمداری نداشته باشد و به اصطلاح از حس صیانت ذات محروم باشد، به نیازهای اولیه خود نیز نمی‌رسد و حتی به خوردن و آشامیدن خود بی‌توجه شده، بیمارگونه از خود متواری می‌شود. در شکل اجتماعی آن، جذب دیگران می‌شود. این حرکت وضعی در حفظ حدود هر موجود و بقای هر پدیده بسیار موثر است.

اگر انسانی در حرکت وضعی خود، از نظر اخلاقی افراط کند، به عدم تعادل رفتاری و بیماریهای زیادی مبتلا می‌شود، که ریشه همه آنها عجب یا خودبینی، خودپسندی یا خویشتن پرستی نامیده شده است. این بیماری در سایر حرکات رفتاری فرد نیز اختلال ایجاد خواهد کرد.

بشر خودخواه و خودبین به یک نوع وسواس جانکاه و کشنده مبتلاست، با مردم نمی‌جوشد، گوشه‌گیر و تک‌رو است، در هیچ معامله و مذاکره‌ای با هم‌نوعان خود حتی با دوستان صمیمی (اگر داشته باشد) به توافق و تعادل و همزیستی موفق نمی‌شود.

بیمار در این حالت، خود را از دیگران بهتر و بالاتر می‌داند و در هیچ مسئله و حادثه‌ای نمی‌تواند باور کند که عقیده و نظر دیگران یا فکر و دانش دیگران بر او برتری دارد.

دوم- حرکت انتقالی اخلاق انسان

این حرکت اخلاقی نیز از حس عشق و محبت و جاذبه سرچشمه می‌گیرد. کسی که تعادل روانی دارد، بین حرکت اول و حرکت دوم، بخش خویشتن دوستی و دگردوستی تناسب و توازن ایجاد می‌کند، خود را دوست می‌دارد به دیگران نیز توجه دارد و آنها را از محبت پاک و خالص خود سیراب می‌سازد. در غم و شادی دیگران شریک است، برای روشن کردن دل دیگران در جامعه و شادی دل دیگران، با آنها همفکری، همکاری و همگامی می‌کند، زیرا می‌داند که منافع شخصی او در منافع دیگران تامین می‌شود. اگر جامعه صالح و سعادت‌مند باشد، فرد نیز خوشبخت خواهد بود. در جامعه نامن و ناصالح هیچ فردی، هر چه هم در رفاه باشد، احساس خوشبختی نخواهد کرد.

در این حالت انسان واقع بین است، خود را خوب می‌شناسد، صفات نیک و بد خود را در همه حال بخوبی تشخیص می‌دهد، افکار و اعمال خوب را نوعی وظیفه می‌داند و هیچگاه به علت کردار نیک و خدمت به دیگران مغرور نمی‌شود. از کردار زشت پرهیز می‌کند و اگر مرتکب شود سخت پشیمان و پوزش خواه خواهد بود. همواره به فکر اصلاح اخلاق خود می‌باشد و مراقب احوال خویشتن است.

اگر انسان دچار بیماری گردد، حرکت انتقالی و دگردوستی او شدید و سریع و بی تعادل خواهد شد. بیمار در این حالت باز هم به نوعی وسواس مبتلا می‌شود. ارزش خود را کم می‌کند، قدر خود را نمی‌داند، خود را و آنچه متعلق به اوست زشت و بد و ناموزون می‌بیند. همواره غمگین و ناامید است. خود را مستوجب عذاب و مجازات می‌بیند. به نوعی خودآزاری مبتلا می‌شود و گاهی فکر خودکشی از مغزش خطور می‌کند.

حال حقارت اگر شدید نشود، صرفاً جنبهٔ درونی دارد و افراد و اطرافیان بیمار نمی‌توانند این حالت را تشخیص بدهند، بلکه بیمار را آدمی فروتن و گوشه‌گیر به حساب می‌آورند. با اینکه بیماری حقارت یا بدبینی به خود و پرستش دیگران عکس بیماری عجب یا خودبینی و خویشتن پرستی می‌باشد، منشأ این دو نوع بیماری از دو نوع حرکت مختلف حیاتی بوده است، اما در پاره‌ای از احوال، بیماران به هم شبیه‌اند. هر دو، حالت انزواطلبی دارند. اما بیمار اول، چون خود را از دیگران بسیار برتر می‌داند منزوی است و بیمار دوم به علت حقارت و خودکم‌بینی گوشه‌گیر می‌شود. آدم خودبزرگ بین به هر کس خدمت نمی‌کند، اما بشر خودکم بین در عین گوشه‌گیری، خدمتگزار و فدایی دیگران است.

با توجه به مطالب فوق، در دو نوع حرکت حیاتی وضعی و انتقالی سه نوع حالت مختلف شناخته شدند:

حالت خویشتن پرستی یا عقدهٔ خودبزرگ بینی

حالت غیرپرستی یا عقدهٔ حقارت و خودکم بینی

حالت واقع بینی و تعادل بین خویشتن دوستی و دگردوستی

سوم- حرکت تکاملی اخلاق انسان

هر موجودی از ذرات بسیار ریز تا کرات و کهکشانهای بسیار بزرگ حرکت دیگری دارند که به حرکت سوم یا حرکت تکاملی برای رشد و ارتقا معروف است. این حرکت، خداپرستی می باشد که از حالات حس عشق و محبت و جاذبه است. انسان باید خدا را بشناسد و خدا را بپرستد. این حرکت در فطرت موجودات، وجود دارد که موجب کمال و رشد و ارتقاء آنهاست.

تعادل بین سه نوع حرکت خود دوستی، دگردوستی و خداپرستی سعادت انسان را تامین می کند. پس مقصود از تعادل سه نوع حرکت، صرفا تناسب و تعادل است، نه تساوی کمیتی و کیفیتی این سه نوع حرکت.

خود دوستی، نه خودپرستی، زیرا خودپرستی نوعی بیماراست و نشانهٔ عدم تعادل روانی.

دگردوستی، نه دگرپرستی، زیرا دگرپرستی خود نوعی بیماراست که باز هم علامت عدم تعادل روانی خواهد بود.

اما در حرکت سوم، یعنی خدادوستی و خداپرستی، زمانی برای انسان مطرح می شود که انسان به خودپرستی یا غیرپرستی مبتلا نشود.

پس در این سه نوع حرکت، تعادل و تناسب هست، اما توازن و تساوی نیست. خود دوستی و خداپرستی نمی‌توانند در دو کفه ترازوی سنجش عقلی هم وزن باشند. خود دوستی به منزله ذره و خداپرستی جنبه لاحدی و بینهایت دارد.

حجابهای روانی

انسان با اندیشه خود زندگی می‌کند. خرد، چراغ راهنمای آدمی و مشخص‌کننده کجی و راستی در امور است. آن‌کس که خرد راهنمایش باشد، هیچگاه از جاده تقوی و فضیلت و انسانیت منحرف نخواهد شد. راستی چه می‌شود که انسان نه تنها از درک حقایق محروم می‌گردد، بلکه از تشخیص واقعیات نیز عاجز می‌ماند؟ مگر عقل همیشه با ما نیست، پس چرا همواره راه را از چاه درست تشخیص نمی‌دهیم و با همه سعی و کوششی که برای رسیدن به خوشبختی داریم، در امور روزمره زندگی دچار غفلت و خطا یا اشتباه می‌شویم و احیاناً به زیان خود قدم برمی‌داریم؟

صفات و حالاتی در انسان بوجود می‌آیند یا انسان به بیماریهایی مبتلا می‌شود که خرد او روشنایی‌های خود را از دست می‌دهد. یک بیمار نمی‌تواند راه راست را تشخیص بدهد. آنچه که در جامعه به عقل یا خرد معروف است و معمولاً در مقابل عشق یا احساس قرار می‌گیرد، در تعریف ما، برآیند همه حواس موجود در انسان است. یعنی اگر همه حواس و وظایف خود را انجام بدهند، برآیند و نتیجه‌ای که از کارکرد این حواس حاصل می‌شود، خرد یا عقل نام دارد.

در حقیقت آنچه که به عقل معروف شده، حس تفکر است. کارکرد این حس همراه با محاسبه و مقایسه و دقت است، اما وقتی از روی هیجان، امور زندگی را تصمیم‌گیری و اجرا می‌کنیم، این رفتار، تمرکز تفکر را بهم می‌زند و اصطلاحاً به رفتار احساسی تبدیل می‌شود. بیماریهای هشت گانهٔ زیر باعث کم‌کاری و هدر رفتن انرژی موجود در حواس شده، برآیند یا همان خرد انسانی را منحرف می‌کند و پوشش و حجابی برای فهم، درک و زندگی بهتر انسانی است.

حجاب اول - عجب

آدم خودبین، خود را از دیگران و از خداوند بیشتر دوست می‌دارد و تقریباً در اولین مرحلهٔ خطرناک خودپرستی قرار دارد. آدم خودبین، خود را و آنچه که مربوط و متعلق به اوست خوب و برجسته می‌بیند و از آنها لذت می‌برد. خیلی به خودش خوشبین است و در باطن به وجود خود فخر و مباهات می‌کند. اما چون کسالت خودپرستی شدید نشده، این حال را زیاد بروز نمی‌دهد و فقط جنبهٔ درونی دارد. آدم خودبین از تشخیص صفات برجستهٔ دیگران محروم است.

حرکت وضعی یا خویشتن دوستی حالیست طبیعی و فطری و درست و بجای. اما اگر این حرکت از قاعده بیرون باشد و انسان چنان در خویشتن دوستی غرق شود که به خودپرستی مبتلا گردد، باید او را بیماری دانست که حجاب اول یا عجب و خودبینی روی دیدگان عقلش را پوشیده و مانع حقیقت‌بینی اش شده است.

تعادل در خویشتن دوستی

اگر انسان بتواند خود را ببیند و بشناسد و صفات زشت و خوب خود را به خوبی تشخیص دهد، البته در خط مستقیم و تعادل قرار دارد، کردار خوب را وظیفه خود می‌داند و صفات نیک و برجسته اش را موهبت الهی می‌بیند و هیچگاه به عجب و تشکر از خود مبتلا نمی‌شود. کردار زشت و ناموزون او در نظرش مهم و خطرناک جلوه می‌کند. حس وجدانش بیدار است. سزای اعمال زشت او را می‌دهد و او را از گفتار و کردار و پندار ناپسند پرهیز می‌دهد. انسان خودشناس و واقع بین و حقیقت‌گرا همواره به فکر اصلاح اخلاقی و تعادل روانی خود می‌باشد و با حالت دگردوستی و یزدان پرستی بسوی کمالات عالی آدمیت گام برمی‌دارد. این حد تعادل و سلامت عقل و روان انسان است.

حجاب دوم - بخل یا خست نفس

دومین حجاب، تیره تر از عجب و خودبینی است و آینه جان آدمی را تاریکتر می‌کند. هرگاه فرد روی حرکت وضعی و خودمداری و خویشتن دوستی تمرینات بیشتری بکند و بیماری عجب و خودبینی را درمان نکرده باشد و از حرکات انتقالی و تکاملی یعنی دگردوستی و خداپرستی قصور بورزد، کم کم خویشتن دوستی او به خودپرستی تبدیل می‌گردد.

برای خودپرستی هفت مرتبه می‌شناسیم که این مراتب بعد از عجب و خودبینی حاصل می‌شود، که پله اول نردبان خودپرستی همین خست نفس یا

بخل است.

بیماری خساست یا بخل صاحبش را به حالتی مبتلا می‌کند، که از شدت خویشتن پرستی همه چیز را برای خود می‌خواهد و برای هیچ فردی در جهان حقی قائل نیست. در هر برنامه و رابطه‌ای با مردم صد در صد نفع خود را در نظر می‌گیرد و هیچگاه به فکرش نمی‌رسد که نفعی به دیگران برساند ولو فرزند و همسر و نزدیکانش. حرص و آز و طمع از عوارض این بیماریست.

آدم بخیل به هیچ وجه سود و خیرش به دیگران نمی‌رسد و از مال و مقام و معلومات او حتی نزدیکترین بستگانش بهره‌ای نخواهند برد. سخت ممسک و خسیس است. ظاهراً برای این خصلت و خوی خود دلایل قانع‌کننده دارد، می‌گوید: اختیار مال خود را دارم و نمی‌خواهم آن را به دیگران بدهم. هرکس باید گلیم خود را خودش از آب بیرون بکشد. من برای خدمت به دیگران ضرورتی احساس نمی‌کنم. به یاد کی؟ به عشق کی؟ من چرا فدای دیگران بشوم؟ هر کسی باید راه خود را برود و بار خود را ببرد! و این قبیل پندارها را به عنوان دلیل بر موجه بودن اخلاق و رفتار خود بیان می‌کند. از جمله نهایت سعی را دارد که دیگران را مادی و پول پرست و بخیل و ممسک معرفی کند، که در این جریان تنها نباشد. اگر ببیند کسی قدم خیری در راه دیگران برمی‌دارد، برای از بین بردن ارزش خدمات او تهمت‌ها می‌زند و دلیل تراشی می‌کند. بخیل در اینجا دارای علم غیب نیز می‌شود! و از ضمیر و نیت افراد نیکوکار خبرهای زشت و ناخوشایند می‌آورد و برای کار خیر آنها محمل می‌تراشد.

شخص بخیل از اینکه دیگران از وجودش بهره مند شوند، حسادت می‌ورزد. به همین دلیل، بخل را نوعی حسادت دانسته‌اند. که می‌گویند حسادت بر سه قسم است:

نوع اول آنکه میل ندارد کسی از وجودش استفاده کند.

نوع دوم آنکه اگر کسی به کس دیگر خدمت کند، شخص حسود ناراحت می‌شود.

نوع سوم آنکه اگر کسی به خود شخص حسود خدمتی بکند، ناراحت خواهد شد.

در ادیان و مذاهب برای تعدیل این صفت به پیروان خود دستور می‌دهند که از مال خود انفاق کرده و معلومات خود را در اختیار دیگران قرار دهند، نیکوکار باشند و به همنوع خود خالصانه خدمت و محبت نمایند. اجرای این دستورات تمرینی قوی برای معالجهٔ بیماری بخل است.

شخص بخیل خود را از رحمت خدا و محبت مردم، محروم می‌سازد. حتی فرزندان او را دوست نمی‌دارند، زیرا به تجربه دریافته‌اند که پدرشان پول را از آنها، بلکه از خدا هم بیشتر دوست می‌دارد، در نتیجه قلباً از او دور می‌شوند. شخص بخیل چون از اطرافیان خود بی‌مهری می‌بیند همواره عصبانی است و خودش نمی‌داند ضربات بی‌مهری را از کجا می‌خورد. مرتباً بهانه‌جویی می‌کند. روزگار خود و خانواده‌اش از دست این صفت زشت، سیاه است. چنین

موجودی چطور می‌تواند از خدا و خلق انتظار لطف و کرامت داشته باشد. این صفت، حجابی است ضخیم، تاریک و زشت بر روی دل انسان و لذت عبادت پروردگار و عشق و محبت بندگان خدا را از صاحبش سلب می‌کند.

درمان این بیماری زیاد مشکل نیست. برای معالجه بیمار همین گفتار کافیست، زیرا نخست باید او را بیدار و بر احوال نفسش آگاه کرد که خودش بداند به چنین بیماری خطرناکی مبتلاست.

"حکمت نوین" معتقد است، کلیه بیماریهای جسمی می‌توانند منشا فکری و روانی داشته باشند، حتی سل و سرطان. اگر این صفات را بشناسیم و نفس خود را کنترل کنیم، کمتر بیمار می‌شویم.

از بیماریهایی که منشا آن صفت بخل می‌باشد، یبوست و سفتی مزاج بدون دلیل است. به این معنا که اگر معده و روده در سلامت فیزیکی به سر می‌برند، اما فرد از یبوست رنج می‌کشد، علت آن، حال خساست است.

از نظر اجتماعی بخل از بیماریهای سرمایه داران است که اگر بخیل نباشند، نمی‌توانند مال بیاندوزند.

حجاب سوم - حسادت

هرگاه خودبینی و خودخواهی و بخل و خست نفس فرد درمان نشود و در خود مداری و حرکت وضعی خود بکوشد، به بیماری خطرناکتری به نام حسادت مبتلا می‌گردد. حسد به راستی کشنده و آزاردهنده است. عوارض بیماری از

چهره و گفتار و کردار شخص بیمار کاملاً مشهود است و اطرافیان به آسانی می‌توانند به وجود بیماری حسد پی ببرند. حالات شخص حسود بدین قرار است:

از موفقیت، سلامت و سعادت هم‌نوعان خود حتی از ترقی و آسایش نزدیکترین کسانش رنج می‌برد. حسود نمی‌تواند دو نفر انسان را با یکدیگر صمیمی ببیند و اگر کسی به دیگران خدمتی بکند، شخص حسود با همه وجود می‌سوزد. بسیار دیده شده پدران و مادرانی که از پیشرفت و سعادت فرزندان خود به علت حسادت ناراحت شده‌اند و رنج جانکاه درونی خود را به وجوه گوناگون نشان داده‌اند. این موضوع باعث اختلاف و تیرگی روابط و درگیریهای سخت در خانواده شده است. چه بسیارند خواهران و برادرانی که به علت حسادت با یکدیگر دشمنی‌های خطرناک کرده‌اند.

سادیسیم و دیگرآزاری نتیجه بیماری حسادت است. جنگها، قتلها، برادرکشیها، ویرانیه‌ها و شکستهای بزرگ افراد و خانواده‌ها و ملتها از حسادت تولید شده‌اند.

حسود برای اندیشه و رفتار خود نمی‌تواند منطقی داشته باشد. اما چون عقده روانی او با بدبختی و سیه‌روزی دبگران و آزار رساندن به دوست و دشمن تا حدودی تسکین می‌یابد، به این رفتار نامطلوب و ضد انسانی و بی‌منطق خود ادامه می‌دهد. شاید منطبق شخص حسود این است که من از غم و رنج دیگران لذت می‌برم و موقتاً به آرامش می‌رسم، لذا نمی‌توانم از این حال خود دست

بردارم یا بر خود مسلط شوم.

این بیماری خطرناک، اراده و اختیار و تعقل را از انسان گرفته، باعث ایجاد انواع کسالت‌های عصبی و جسمی می‌گردد. انواع بیماریهایی که بر اثر اختلال غدد تیروئید بر انسان عارض می‌شوند، همچنین سردرد مزمنی که به عنوان میگرن معروف است، نتیجه حسادت می‌باشد. پس بیماری حسادت نه تنها صاحبش را وادار می‌کند که به دیگران صدمه بزند، بلکه باعث آزارها و کسالت‌هایی برای خود شخص حسود نیز می‌باشد.

حسود بدون آنکه خود بداند، با خدا و خلق خدا سرجنگ دارد. با خدا طرف می‌شود، به این علت که چرا به فلان شخص نعمتی عنایت فرموده است. با همه مردم مخالف است به این دلیل که هر کدام در کاری توفیق پیدا می‌کنند و ناراحت است که چرا همه بندگان خدا از همه نعمت‌های الهی محروم نیستند.

شخص حسود دائماً از دیگران بدگویی و غیبت می‌کند. از همه متنفر است. عصبانی و پرخاشگر است. چون از علت ناراحتی خود اطلاع ندارد، برای حال و رفتار خود دلیل و محمل می‌تراشد. برای اطرافیان خود به دروغ، جرم و گناه بر می‌شمارد و همه را محکوم می‌کند. دوستانش بیش از دشمنانش از او ضربه می‌خورند. بسیار دیده شده که حسودان دست به جنایت هولناک می‌زنند تا قلب خود را آرامش ببخشند.

رابطه دوستی و عشق با بیماری حسادت

گفتیم که هر موجودی دارای سه نوع حرکت می باشد (وضعی، انتقالی، تکاملی) در انسانها تنظیم این حرکات به عهده حس عشق و محبت و جاذبه است. عدم تعادل این حس، تعادل حرکات سه گانه را برهم می زند و موجب ازدیاد حرکت وضعی یعنی خودمداری و خویشتن پرستی می شود. پس حسادت از بیماریهای حس عشق و محبت و جاذبه است.

شخص حسود هم مثل همه موجودات محبت و عشق دارد و ممکن است دیگران را دوست بدارد، اما چون حرکت انتقالی او ضعیف و دگردوستی او بسیار کم است و به عکس در خودبینی و خودخواهی تمرین نموده، ناچار دگردوستی او نیز بر اساس خودخواهی و خویشتن پرستی یا حرکت وضعی پایه گذاری می شود.

راه درمان حسادت

اولین راه، که بطور کلی برای همه این بیماریها کارساز است، برخورد با شخصیتی است که فرد، او را برتر و عاقلتر و بیناتر از خود باور کند. این حالت بسیار به سختی اتفاق می افتد، زیرا بیمار به دلیل تشدید بیماری عجب به بخل و حسادت مبتلا شده است. اما هستند اشخاصی که توانایی عقلی و روحی ایشان، دیگران را تحت تاثیر قرار می دهد. برخورد به این افراد و عاشق شدن به ایشان از مهمترین راههای درمان همه حجابهای روانی است.

اگر اطرافیان شخص بیمار خودشان حسود نباشند و بخواهند بیمار را معالجه کنند، راهش این است که وسایل تشدید بیماری را در شخص بیمار آگاهانه فراهم نمایند، دست به اقداماتی بزنند که بیشتر حسادت او را تحریک کنند و این عملیات بطور خودآگاه و ارادی از اطراف و جوانب انجام بشود. حال بیمار بحرانی خواهد شد، نمی‌داند با کدام جبهه بجنگد، به هر طرف نگاه می‌کند، حسادتش تحریک می‌شود. شوکها و هیجاناتی به او وارد می‌شوند و او را بیچاره و مستاصل می‌کنند. دیگر تاب و توانش از دست می‌رود و ضعفی مفرط بر او عارض می‌گردد. بعد باید نزدیکان او کم‌کم علل ناراحتی‌هایش را زمزمه کنند و به او بفهمانند که در بدبختیهای او کسی مقصر نیست، اینها همه نتیجه حسادت است که باید با تمرین و تلقین این صفت زشت و خانمان برانداز را از خود دور کند. قبل از آنکه درباره غرور، این حجاب فریبنده و خطرناک سخن بگوییم، لازم است درباره رابطه این حجابها و مراتب و انعکاسات هر کدام توضیح مختصری بدهیم.

هر حجاب و حالتی، مقدمه بیماری بعدی است، مثلاً بخل تکامل یافته عجب و خودپسندی است و حسادت، بخل شدید می‌باشد. پس منطق این حالات روشن است و قابل پیش‌بینی. وقتی شخصی مبتلا به بخل است و میل دارد آنچه متعلق به اوست صرفاً در اختیار خودش باشد و دیگران از آن استفاده نکنند، اگر این آدم در خودپرستی اصرار کند و بخل او شدیدتر گردد، طبیعتاً حسود می‌شود و میل دارد هر چه خیر و نیکی و منفعت است در اختیار او باشد و دیگران از

همه چیز محروم باشند. پس رابطه این سه بیماری یا حجاب به صورت تزییدی و تکاملی برای ما روشن است.

حجاب چهارم - غرور

غرور، انسان را وادار به گذشت و فداکاریهای عجیب و خیره کننده می کند و شخصیتی بزرگ به شخص مغرور می بخشد و او را قهرمان و محبوب همگان قرار می دهد. بخل و حسد، ویران کننده بنیان آبرو و اعتبار اجتماعی صاحبش می باشند. مردم از افراد حسود و بخیل سخت متنفر و گریزانند، در حالی که اشخاص مغرور را دوست می دارند.

منافع و بهره های دنیا برای بشر دو نوع می باشند، منافع مادی و منافع معنوی. بخل و حسد، و بیشتر بخل، جنبه مادی زندگی را در برمی گیرند. آدم بخیل و حسود از نظر کمالات انسانی ضعیف است و کمتر به معنویات می اندیشد. اما زمانی که به مدارجی از کمال انسانی نائل شد، جلوه های بیماریهای او هم شکل جدید به خود می گیرند.

مثلا در یک حدی از کمال، انسان شخصیت خود را در اندوختن مال می داند و در مرتبه عالی تر، خرج کردن مال به او لذت می بخشد. بیماری مرتبه اول از کمال، بخل و حرص و آز خواهد بود و کسالت روانی شخصی که به کمال معنوی رسیده غرور، تکبر و ریا می باشد.

پس باید هشت حجاب روانی و عقلی را که به عنوان بیماریهای روانی

می‌شناسیم به دو دسته تقسیم کنیم: قسمت اول، مربوط به افرادی که در مرتبه بشریت هستند، که همان عجب و بخل و حسد می‌باشد. قسمت دوم، حجابها و بیمارهای روانی است که گریبانگیر کسانی می‌شود که در مرتبه انسانیت هستند. روشتر آنکه ما بشر مغرور نداریم، اما انسان مغرور داریم. کسانی که در مقام آدمیت هستند از سلامت نفس و خودآگاهی برخوردارند، مراحل شخصیتی انسانها در بخش بعدی تشریح خواهد شد.

هیچگاه دیده نشده که یک فرد در مقام انسانیت به بخل و حسد مبتلا گردد، ولی غرور و تکبر از بیماریهای این مرحله می‌باشند. انسانها می‌توانند معلم اخلاق بشرها باشند، آن کس که مبتلا به بیماری غرور است، می‌تواند مربی یک فرد بخیل واقع شود، زیرا شخص مغرور اینار و فداکاری می‌کند و عملاً به آدم بخیل راه زندگی صحیح تر را نشان می‌دهد. وقتی یک فرد بشر تکامل یافت و به مرحله انسانیت رسید، همه حالات او متناسب با کمالی است که به آن دست یافته است.

از مشخصات بیماری غرور و عوارض این است که شخص بیمار در هر برنامه و رابطه ای با جامعه به علت خودخواهی شدید، خود را مسئول دیگران احساس می‌کند و وکیل مدافع تمام مردم و دادستان جامعه می‌داند. تشخیص این بیماری بسیار مشکل است، زیرا شباهت زیادی به صفات و احوال آدمها دارد که مسئول جامعه هستند.

شخص مغرور در هر برنامه خطرناکی که نیاز به فداکاری و از خودگذشتگی

داشته باشد، با شدت تمام پیشقدم می‌شود و همواره دیگران از او عقب می‌مانند و نمی‌توانند با او رقابت کنند.

شخص مغرور دارای سخاوت فراوان است و جود و کرمش شباهت زیادی به ایثار آدمها و کرم اولیاء الله دارد. به همه خدمت می‌کند، مهمان دوست و خوش برخورد است. مانند جوانمردان دست به ایثار و فداکاریهای درخشان می‌زند. اما چون بیمار است، خدمت و محبت دیگران را در حق خود نمی‌پذیرد، بلکه اگر کسی به او خدمتی بکند، سخت پریشان و دلخور می‌شود. پرخاش می‌کند و محبت و کرم دیگران، حتی دوستان نزدیک را به شدت رد می‌کند.

غرور بیماری خطرناکی است، گرچه بخل شباهتی به صرفه‌جویی اقتصادی دارد، با این وجود شناخته می‌شود، زیرا آدم بخیل هیچگاه قدم خیری بر نمی‌دارد، ولی تشخیص بیماری غرور مشکل است، چه برای شخص بیمار، چه برای اطرافیان.

آدم مغرور با دو طبقه دشمنی و ستیز می‌کند، اول، آن دسته از مردم که به او خدمتی بکنند. دوم، کسانی که خدمت و فداکاری او را نپذیرند.

مغرور، همواره عصبانی و پرخاشگر است. شاید تا حدود زیادی ماجراجو و فضول‌کار دیگران نیز باشد. خود را اینطور نشان می‌دهد که فقط او عقل دارد و دیگران چیزی نمی‌فهمند و نمی‌توانند خود را اداره نمایند و او مسئول است و باید به دیگران خدمت کند. بجای آنها پدر باشد، شوهر باشد، فرمانده دیگران باشد و همهٔ امور را او اداره کند. البته مردم، بخصوص افراد بخیل و طماع، از

چنین فردی سواستفاده می‌کنند و در نزد عوام دارای محبوبیت است و او را دوست می‌دارند.

کسانی که صلاحیت پیشوایی جامعه را دارند، از کودکی به بیماریهای بخل و حسد مبتلا نمی‌شوند. اما کسالت غرور با همهٔ مصیبت‌هایش تمرین بسیار خوبی برای رهبری جامعه می‌باشد. کسی که بنا به سرنوشت باید سرمایه دار شود، البته هیچگاه به بیماری غرور مبتلا نخواهد شد، بلکه از دوران کودکی به کسالت بخل و حسد مبتلا می‌شود.

جنبهٔ دیگر غرور، آنجا که خدمت و محبت دیگران را رد می‌کند، حالی است بسیار فریبنده که اغلب با حال و مقام مناعت طبع و بزرگواری و کف نفس اشتباه می‌شود. اشخاص ناآگاه، افراد مغرور را به همین علت اشخاص بزرگوار و شریف می‌دانند.

از علائم بیماری غرور دو نشانهٔ بزرگ در دست داریم، اول خدمت و فداکاری بیمار در راه دیگران و خود را مسئول دیگران دانستن و در کار آنان فضولی کردن، پرخاشگری و ستیزه‌جویی در صورت نپذیرفتن خدمت وی و رد کردن محبتش. دوم رد کردن خدمت و محبت دیگران و پرخاش به کسانی که بخواهند به او محبتی بکنند.

بیماری غرور را از کسالت‌های معنوی باید دانست. شخص مغرور خود را از همه کس بی‌نیاز می‌داند، پس خیلی پر مدعا است. اگر کسی در سنین جوانی به این صفت مبتلا باشد، می‌بینید که نصیحت بزرگترها را با شدت و پرخاش رد

می‌کند و گوش شنوا ندارد. پس شخص مغرور تعلیم و تربیت را نمی‌پذیرد، هر چه با یک گوش می‌شنود، با گوش دیگر آن را رد می‌کند. به کمی حافظه مبتلا می‌شود، به همه چیز سطحی و مغرورانه نگاه می‌کند. دقت و توجه او ضعیف است. تکیه کلام او "می‌دانم" و "می‌کنم" و "این کار آسان است" و "اشکالی ندارد"، خواهد بود.

شخص مغرور علی‌رغم کمی وقت، چندین برنامهٔ مختلف را به عهده می‌گیرد و به همه قول می‌دهد. او برای انجام تعهداتش برآستی جانفشانی می‌کند. با اینکه خیلی به قول خود پایبند است، هیچگاه نمی‌تواند به عهدش وفا کند و همواره از این جهت رنج می‌برد.

حس وجدان و مسئولیت در شخص مغرور بسیار قوی است. وقتی کسی به او خدمتی رجوع می‌کند، از شدت ذوق و اشتیاق دست و پای خود را گم می‌کند، در آن حال می‌توان همهٔ اسرار زندگی او را از او گرفت. از این رهگذر، افراد مغرور خیلی صدمه می‌بینند و حال شیفتگی و دلدادگی در مقابل دیگران دارند.

عجله و شتابزدگی در سخن گفتن یا انجام امور مختلف از مشخصات بیماری غرور است. در قاموس حال و زندگی مغروران، صبر و بردباری و تحمل شدائد و مصائب معنا ندارد.

حس عکس‌العمل و دفاع بر اثر این بیماری، خیلی سریع کار می‌کند. شخص مغرور در مقابل حملات احتمالی مخالفان خود، جرقه وار از جا می‌پرد

و در حمله و ضربه زدن به دشمن متهورانه پیش قدم می‌شود.

تهور و بی‌باکی که افراط صفت شجاعت است، از جلوه‌های بیماری غرور می‌باشد. حس دفاع شخص مغرور به حدی قوی است که ترس و جبن و احتیاط برایش مفهومی ندارد. هر چه خطر بزرگتر و مشکل عظیمتر باشد، شخص مغرور سریعتر به استقبال آن می‌رود. دست به کارهای هولناک می‌زند.

دوستان نمی‌توانند از او دل بکنند و جدا بشوند. برای دوستانش بسیار مفید است و در عین حال خطرناک، زیرا بدون مشورت با آنها و مقدمه قبلی در مخاطرات و حوادث دهشتناک داخل می‌شود. از این جهت دوستانش صدمه می‌بینند. دوستان و اطرافیانش همواره باید او را تحسین و تمجید کنند و جز این چاره‌ای ندارند، زیرا به راستی کارهایش برجسته و چشمگیر است.

در سخاوت و بخشش، تپذیر و اسراف می‌کند. در شجاعت افراطی، متهور و بی‌باک است. در خدمت به دیگران پیشقدم اما در این رابطه همواره مایل است یکطرفه باشد. پس شخصیت اطرافیان خود را ناخودآگاه خرد می‌کند، غیر عمدی است و چون بیمار است، معذور می‌باشد. این بیماری از خودبزرگ بینی و خویشتن پرستی شدید حاصل می‌شود.

بیماری حقارت و دنائت طبع

بیمار در این حال خود را به قدری کوچک و ناچیز و شایسته ترحم می‌بیند که انگل جامعه می‌شود. این بیماری درست عکس حالت غرور است.

بیمار از همه کس انتظار رحم و شفقت دارد، زیرا خود را در همهٔ امور ناتوان و بیچاره می‌بیند. این بیماری باعث عقب ماندگی در زندگی و در نظر مردمان بی‌شخصیتی می‌شود. گدایان در یوزه گر که با عجز و تضرع و لابه از دیگران تمنای کمک می‌کنند، به بیماری حقارت و پستی مبتلا هستند. در نتیجه هیچگاه در جامعه نمی‌توانند مقامی را احراز کنند یا وظیفه‌ای را به عهده بگیرند. ایشان به نوعی خودآزاری می‌پردازند و اگر حتی یک روز موفق نشوند که شخصیت خود را خرد کنند، آن شب را راحت نمی‌خوانند.

بعضی از علمای اخلاق در صورت وجود احتیاج مالی شدید، بین دزدی و گدایی کردن، دزدی را بهتر دانسته‌اند. زیرا در آن صورت شخصیت و هویت شخص سارق خرد نمی‌شود، بلکه با ابراز تبحر و قدرت نفس، برتری و غلبهٔ خود را بر دیگران ثابت می‌کند، که این به معنای مجاز شناختن سرقت و دزدی نیست. صد البته در دنیای امروز و با جوامعی که سیستم‌های تامین اجتماعی دارند، معنای گدایی متفاوت شده، و کسانی که حاضرند از دسترنج دیگران بدون کار و فعالیت استفاده کنند و از کمک‌های سازمان‌های تامین اجتماعی سواستفاده کنند، در زمرهٔ گدایان محسوب می‌شوند.

جوانمردی و بزرگواری

حال تعادل یک انسان (نه یک بشر)، مناعت طبع و فتوت است. انسان سالم و معتدل، طبعی منیع و بزرگواری و قلبی رئوف و روحی جوانمرد و با شخصیت دارد. در عین حال که برای همهٔ افراد بشر احترام و شخصیت قائل است از دیگران

توقعی ندارد و بار زندگی خود را بر عهدهٔ دیگران نمی‌گذارد. خدمت و محبت دیگران را می‌پذیرد و از ایشان سپاسگزار است. اما در عین بی‌توقعی و بزرگواری، بجا و به موقع به دیگران خدمت و محبت خواهد کرد. هیچگاه در حین خدمتگذاری، خود را از دیگران برتر و بالاتر نمی‌داند. خدمت و محبت را از وظایف حتمی انسانی خود می‌داند، بر کسی منت نمی‌گذارد و در برابر خدمات خود انتظار پاداش و تشکر ندارد.

حجاب پنجم - تکبر

این بیماری از پاره ای جهات درست نقطهٔ مقابل غرور است. تکبر از بیماریهای دوران انسانیت می باشد. کسی که در مرحلهٔ بشریت است، چنین کسالتی پیدا نخواهد کرد. شخص مغرور خدمت و محبت دیگران را نمی پذیرفت، اما وقتی همین انسان به بیماری کبر مبتلا می شود، از همه کس انتظار خدمت و محبت دارد. البته طرز فکر او مانند افراد گدا صفت و پست نیست، زیرا آنها خود را از دیگران بسیار حقیرتر و ناچیزتر می شمرند، ولی شخص متکبر ادعای خدایی دارد و همهٔ انسانهای دیگر را بندهٔ واقعی خود می داند.

ناشایست ترین صفت یک انسان، تکبر است. از سر و روی او نفرت می بارد. در عین گداصفتی، خود را سلطان جهان می پندارد. شخص متکبر، پرتوقع می باشد و از همه کس انتظار بندگی و اطاعت دارد، پس باید گفت در حقیقت دنی الطبع و گداصفت است. انسان به هر مرتبه ای از کمالات برسد، اگر بیدار باشد، به ضعف و ناتوانی خود در مقابل عظمت الهی پی می برد و می داند که ناتوان است.

شخص متکبر چنان عقلش در حجاب و چشم دل و جانش کور است که صفات برجستهٔ دیگران را نمی بیند و خیال می کند در این طبیعت عظیم و بینهایت فقط او وجود دارد و بس. مردم از متکبران بیزار و متنفرند. عکس العمل مردم در مقابل اعمال اینگونه بیماران این است که هرکس سعی می کند، در مقابلشان تکبر

بورزد و خود را بگیرد.

راه درمان تکبر صرفاً بی‌اعتنایی و کوچک شمردن شخص متکبر و احترام نکردن و روی برگرداندن از ایشان است، تا به حقارت و دنائت خود و مرض خانمان سوزی که گریبان جانش را گرفته است، واقف شود. عکس العملی که طبیعت نسبت به رفتار فرد به او نشان می‌دهد، وابستگی زیادی به نوع این بیماریها دارد. انسان متکبر حتماً در طی زندگی اش و تا پایان عمر خود به احوالی مبتلا می‌شود، که خوار و خفیف شده، تکبر و منیتش پایمال می‌شود.

سخت‌ترین انتقام را طبیعت از انسان متکبر می‌گیرد و غالباً به بیماریهای لاعلاج و مرگهای بسیار سخت دچار می‌شود، که حتی نزدیکترین اطرافیانسان هم از پرستاری و نگهداری ایشان عاجز شده، تقاضای مرگشان را از خدا خواهند کرد.

بیماری بردگی و بندگی یا کسالت نوکر صفتی

هر کسالتی ضدی دارد که درست نقطهٔ مقابل آن است. کارمندان ادارات، اطرافیان سلاطین و امراء، نزدیکان افراد متکبر و خودپرست به یک بیماری مبتلا هستند (می‌شوند) که صفت مشخصهٔ آن، تملق و چاپلوسی مفرط است.

بیماری نوکرماپی نظیر عقدهٔ حقارت است و شاید عین حقارت می‌باشد. در این حال بیمار از بندگی به اربابان و چاپلوسی اطرافیان آنان احساس لذت و آرامش می‌کند. چنین فردی سخت انگل و وابسته است، استقلال رأی، مناعت

طبع و جوانمردی ندارد، منافق، دورو، دروغگو، متملق و مجیزگو می باشد. بیمار هر لحظه بتی دارد، عاشق قدرت است، زیبایی و زشتی بت او مطرح نیست. مقام بالاتر را می پرستد و چون بتش سقوط کرد به تکذیب و بدگویی و خرد کردن او می پردازد، رئیس و صاحب مقام جدید را در جایگاه رفیع خداوندی قرار می دهد. ملتهای استثمارزده به این کسالت مبتلا می شوند.

حد تعادل، متانت اخلاقی

بین تکبر و بیماری بردگی، حال تعادلی هست که وقار و متانت اخلاقی نامیده می شود. حال وقار و متانت اخلاقی، شخصیتی به انسان می بخشد که هیچگاه به تکبر و تملق مبتلا نخواهد شد. انسان در این حالت خود را می شناسد، ارزش خود را در جامعه می داند، هیچگاه از معرفی خود و استعدادش برای جلب توجه مردم و قبول وظیفه و خدمت نمی هراسد.

شخصیت افراد را به درستی درک می کند، در همه حال عادل و معتدل است. انتظار خدمت از دیگران ندارد، اما خدمات دیگران را ارج می نهد. هدفش از خدمت و محبت صرفاً انجام وظیفه خواهد بود. منیع و شریف و بزرگووار است، امواج متصاعده از وجودش دیگران را به تعریف و تکریم از او تشویق می کند، اما خودش افتاده است و فخرفروشی و مباحثات نمی کند.

حجاب ششم - ریا

شخص متکبر از مردم جامعه بی اعتنایی و نفرت می بیند، در حالی که

بینهایت، انتظار خدمت و احترام و محبت دارد. چون این توقع در روان او ریشه دوانیده، نمی‌تواند بی‌اعتنایی مردم را تحمل کند، در نتیجه ناخودآگاه، برای جلب توجه و احترام مردم، به اصطلاح تدبیری می‌اندیشد و حالی بخود می‌گیرد، که ریا نامیده می‌شود.

با دروغ و تدلیس به دیگران خدمت و محبت می‌کند، هدفش از خدمت، جلب احترام و خدمت مردم است. تملق می‌گوید، فداکاری می‌کند، خودنمایی می‌کند، به هر حيله ای برای نفوذ کردن در دل مردم دست می‌زند.

ریا بیماری خطرناکی است، امواجی از بدن ریاکار ساطع می‌شود، که هر فردی به خوبی آن را احساس می‌کند و قصد نهایی ریاکار را که از بیماری تکبر سرچشمه می‌گیرد، درک می‌کند. در نتیجه افراد، بیشتر از فرد ریاکار منزجر و فراری می‌شوند و شخص متکبر و ریاکار در آتش حسرت و حرمان می‌سوزد. تزویر و نقشه‌کشی، حالاتی است برای پیاده کردن حالت ریا در جامعه.

نقطهٔ مقابل این بیماری کسالت دیگری است که به غلط نام زهد و ورع گرفته است. زیرا شباهت زیادی به زهد و ورع دارد. اشخاصی هستند که کارهای نیک و خدمات خود را سخت پنهان می‌کنند و به عکس خود را در انظار مردم فاسد و منحرف نشان می‌دهند. انسان معمولاً به علت ترس شدید از ریاکاری به این کسالت مبتلا می‌شود.

انسان در حال تعادل حالتی به خود می‌گیرد که با شوق و محبت به دیگران بدون هیچ‌گونه نظر شخصی، خدمت می‌کند. شخص در این حالت وظیفهٔ انسانی

خود را بدون انتظار پاداش انجام می‌دهد و اعمال نیکش به نیت تشویق دیگران به نیکوکاری علنی می‌باشد و از اینکه یک فرد نیکوکار شناخته شود، نمی‌هراسد و افتخار نیز می‌کند و قصد او جلب محبت و احترام دیگران نیست.

تظاهر به نیکوکاری به شرط آنکه با نیت خیر و قصد گسترش و تبلیغ اعمال نیک و خیرخواهی باشد، در علم اخلاق پسندیده است. تظاهر به کارهای خوب و خدمت به دیگران با ریاکاری تفاوت دارد، در بین عامه مردم تظاهر و ریا اغلب با یکدیگر اشتباه می‌شوند و به افراد ریاکار و مزور به غلط متظاهر می‌گویند.

گاهی ضرورت ایجاب می‌کند که انسان اعمال نیک و خیر خود را پنهان انجام بدهد تا به شخصیت و موقعیت اجتماعی افرادی که مورد خدمت و محبت قرار گرفته‌اند، صدمه نخورد و آبروی آنها حفظ شود. البته این روش در مورد خدمت فردی و شخصی باید مراعات شود. دوست یا هم‌نوع شما، اگر نیازمند و درمانده باشد، باید محرمانه و در نهان او را مورد خدمت و محبت قرار بدهید، زیرا ممکن است به شخصیت او لطمه بخورد. اما کارهای عام‌المنفعه و خدمات عمومی بهتر است علنی و آشکار انجام شود تا دیگران نیز یا از روی رقابت یا بنا به مصالح دیگر در راه خیر قدم بردارند و به جامعه خدمت کنند. تبلیغ نیکوکاری و تشویق دیگران به خدمات عمومی و عام‌المنفعه، خود نوعی خدمت محسوب می‌شود.

حجاب، هفتم - سوءظن و بدگمانی

شخص متکبری که ریاکار شده، بعد از بکار بردن تزویر و تدلیس، اگر نتواند با خدمات و محبت‌های دروغین خود به جامعه، توجه و محبت دیگران را جلب کند، به بیماری جدیدی که بسیار خطرناک است و برآستی تیره‌کننده دل و جان انسان خواهد بود، مبتلا می‌شود.

شخص ریاکار و مزور چون از همه نقشه‌های خود در جلب اعتماد و احترام دیگران ناامید شود، به مردم بدگمان می‌گردد. مردم را نمک ناشناس، ناجوانمرد، طماع و بی حقوق می‌خواند. هیچ کس و هیچ چیز را باور نمی‌کند و مطلقاً به دیگران اعتماد ندارد.

این حال از غایت خویشتن پرستی و خداناشناسی حاصل می‌شود. نیکی و بدی مردمان را با معیار خودش می‌سنجد. هرکس به او خدمت و محبت کرده، وظیفه شناس است و اگر کسی از بندگی به او قصور بورزد، بی معرفت و نامهربان خواهد بود. آیا این حال خودمحوری و خویشتن پرستی و ادعای خدایی نیست که انسان خودش را ملاک و قیاس افراد نیک و بد بداند و همه مسائل جهان را در رابطه با وجود خودش بسنجد؟ آیا چنین قیاسی و چنین قضاوتی نشانه حماقت محض نیست؟

شخصی که مبتلا به بیماری سوءظن می‌باشد، هر پدیده زیبا و هر کار نیکی را با شک توأم با بدبینی می‌نگرد. با دلیل تراشی و پیدا کردن نقاط ضعف دروغین

برای آن پدیده یا آن کار نیک، علت بدبینی خود را بیان می‌کند و سعی می‌کند به شخص یا پدیده مورد نظر که توجه مردم را به خود جلب کرده، شکست وارد کند.

بیماری سوءظن نتیجه طبیعی و قطعی ریاکاری است. همه ریاکاران جهان به بدگمانی و سوءظن مبتلا هستند. کسالت‌های جسمی و عصبی بیشماری از بیماری سوءظن ناشی می‌شوند. سوءهاضمه و نابسامانی دستگاه گوارش و خودخوری و عصبانیت‌های بیجا و بهانه‌جویی‌ها، نتیجه بیماری سوءظن می‌باشند. شخصی که مبتلا به سوءظن شده است، عینک سیاهی بر چشم خود زده، همه چیز را زشت و ناپسند و ناموزون می‌بیند، لذا از همه کس و همه چیز متنفر و منزجر است. در زندگی ناکام، بی‌ایمان و در دریای ناامیدی غوطه‌ور است. جهنم سوزان و عذاب الیمی در داخل و خارج وجود او رنجش می‌دهد. خود را در جامعه پر از بیگانه و دشمن در محاصره می‌بیند. صداقت و صمیمیت دیگران را نسبت به هم هیچگاه باور نمی‌کند، زیرا خودش فقط نسبت به وجود خودش صادق و صمیمی است.

خوشبینی مفرط

در برابر حالت افراطی سوءظن که بر اساس حرکت شدید وضعی و خودمداری حاصل می‌شود، حالتی هست که بر اثر حرکت انتقالی و دگر دوستی شدید بر جان انسان عارض می‌گردد.

بیمار در این حال به همه کس و همه چیز عشق می‌ورزد و اعتماد می‌کند، حتی در مقابل ارادهٔ جنایتکاران و مفسدان تسلیم می‌شود و اسرار خود را در اختیار آنان می‌گذارد. کسی که به این بیماری مبتلاست، ظاهراً آدم خوبی است، زیرا زیان او به کسی نمی‌رسد، اما خودش را از بین می‌برد و غالباً بطور ناخودآگاه و بدون قصد قبلی صرفاً از روی اعتماد وافر و حسن نیت مفرط، چون به افراد سودجود تسلیم می‌شود، به دوستان و بستگان خود صدمه می‌زند.

چنین انسانی ممکن است بارها بوسیلهٔ یک فرد بخصوص، در مواقع گوناگون فریب بخورد و خسارت ببیند و باز هم به همان شخص اعتماد کند. در علم اخلاق این حالت نیز نوعی حماقت و کسالت روانی شناخته شده است.

واقع بینی و حقیقت جویی

حد تعادل بین سوءظن و خوش بینی، دقت نظر و واقع بینی و حقیقت گرایی است، که انسان هر چیز را به جای خودش درست ببیند و از شک و تردید برای راه‌گشایی و کشف حقیقت استفاده کند.

شکاک نیست و ذهن او دارای تامل و دقت است. اگر چنین انسانی در محیطی فاسد و ناموزون زندگی کند، البته تامل و دقت نظر او در امور و روابط با مردم بیشتر خواهد بود و خوش باوری را کنار خواهد گذارد و برای هر مسئله ای به تحقیق و آزمایش و بررسی می‌پردازد تا از درک حقیقت محروم نماند. سوءظن و خوش بینی مفرط نشانهٔ خفت عقل است. تعادل و تناسب قوای روانی،

موجب تفکر و تأمل در درک مسائل و واقع بینی و حقیقت‌گرایی خواهد بود.

کسانی که از این تعادل برخوردارند، سعادتمند می‌شوند.

حجاب، هشتم - کینه و دشمنی

عاقبت بدبینی و سوءظن، کینه توزی و خصومت است. بیمار در این حال از کوچکترین بدی و توهین هیچ فردی حتی عزیزان و نزدیکان خود نمی‌گذرد و تا انتقام نگیرد، دلش آرام نمی‌شود. شاید پس از انتقام گرفتن نیز، باز هم کینه آن فرد را که به او بدی کرده است، در دل دارد و فراموش نمی‌کند. کینه را همه به خوبی می‌شناسند و نیاز به توضیح بیشتر ندارد. این بیماری بیشتر در اثر حس عکس‌العمل و دفاع حادث می‌شود.

شکل دیگر عدم تعادل این رفتار، «عقدۀ حقارت» نامیده می‌شود. کسی که به عقدۀ حقارت مبتلا شود، خود را بینهایت پست و کوچک فرض می‌کند. به علت همین ضعف نفس، کوچکترین حقی در جامعه برای خود قائل نیست. اگر به او بدی کنند، از خود عکس‌العمل نشان نمی‌دهد و به دل نمی‌گیرد. مردم او را ابله و بی‌عرضه و بی‌شخصیت می‌دانند و به او "بی‌عار و درد" می‌گویند. تشخیص بیماری حقارت و معالجه آن بسیار مشکل به نظر می‌رسد.

مشابه این حالات بر اثر معرفت زیاد و یکتاپرستی، نیز حاصل می‌شود که در آن صورت، بیماری نیست، بلکه خداگونه فکر کردن است. عارف راستین کینه هیچ فردی را به دل نمی‌گیرد، زیرا همه چیز را از جانب خدا می‌داند. پس همه کس را، حتی دشمنان خود را دوست می‌دارد و اگر به او بدی کنند، می‌بخشاید و در عوض خدمت و محبت می‌کند. چون اعمال دیگران را در حق خود چه

زشت و چه زیبا دلیل توجه و عنایت پروردگار می‌داند. احوال عارفان آگاه و راستین و آنها که به عقدهٔ حقارت و خودکوچک بینی مبتلا هستند، در این رهگذر به هم شبیه است.

حد تعادل

انسان دارای حس تعادل و حس دفاع و عکس‌العمل می‌باشد و این حواس حافظ شخصیت و سلامت و موفقیت انسان هستند. به وسیلهٔ حس تعادل و حس تفکر باید حس دفاع و عکس‌العمل را کنترل نمود. در مقابل حوادث، اعم از زشت و زیبا باید عکس‌العمل معقول، موزون و متناسب نشان داد تا حیات و شخصیت انسان حفظ گردد.

روش انسانهای راستین در مورد نیکی و بدی مردم اینگونه است که اگر کسی به شخص خداشناس و یکتاپرست و آدم واقعی، بدی و ستم کند، آن انسان خودآگاه، شخص متجاوز را به عمل زشت و ناپسندش متوجه، و او را متنبه می‌کند. اما عکس‌العمل شدید و خطرناک از خود نشان نمی‌دهد. گذشت می‌کند و می‌بخشاید و به خاطی می‌فهماند که این گذشت و بخشایش در حقیقت عفو با قدرت است و نشانهٔ ضعف و عدم شخصیت نیست.

فرد در شخصیت آدمیت می‌داند کسانی که از حدود خود تجاوز می‌کنند، به مشکلات روانی مبتلا هستند. انسان سالم و عاقل هیچگاه به حقوق دیگران تجاوز نمی‌کند. پس اذیت و آزار او که از درد روانی رنج می‌برد، فایده‌ای ندارد.

هیچ انسان عاقل و با شخصیتی بیماران را آزار نمی دهد. اشخاص بدکردار و زشت کردار و متجاوز در حقیقت دیوانه هستند و باید برای درمان و آرامش روانی آنان کوشید و اگر نتوانیم افراد احمق و بیماران روانی را معالجه کنیم، باید از آنها دوری و پرهیز کنیم که ناچار به نشان دادن عکس العمل زشت نشویم. هیچ عالم اخلاقی و هیچ متفکری تجویز نکرده که انسان دانا و سالم با یک دیوانه و جاهل درگیر شود و با او مقابله به مثل کند.

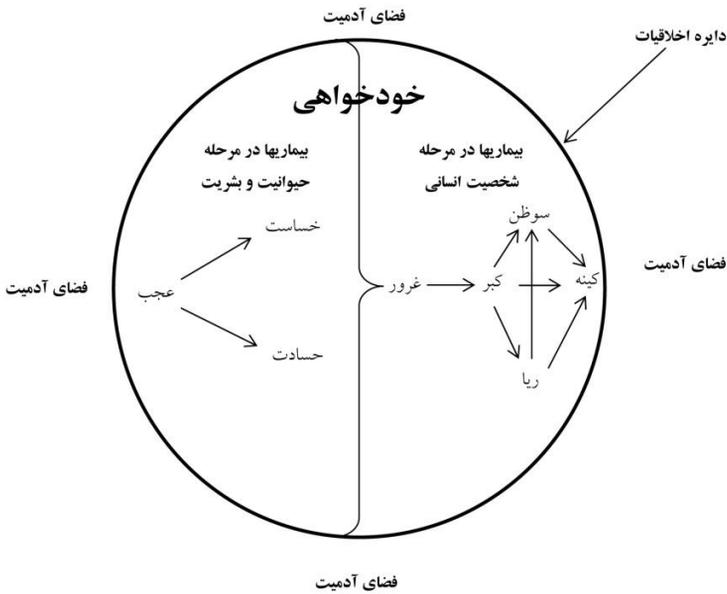
نکته آخر

اکنون که با انواع بیماریها و حجابهای روانی آشنا شده اید، لازم است تذکر واجبی را رعایت و توجه کنید. با آشنایی با این بیماریها، ناخودآگاه انسان دائماً به جای توجه به خود، رفتار دیگران را مورد دقت قرار می دهد، و دلیلی برای خودخواهی ها و بی اخلاقی های خود می یابد، نصیحت ناصحان دلسوز را، خودفروشی و فخرفروشی در نظر می گیرد و پند ایشان را نمی پذیرد.

امید نگارنده و بنیانگذاران "وحدت نوین جهانی" همیشه این بوده که با آشنایی به این مفاهیم، هر کس به رفتار و اخلاق خود توجه کرده، به پاکسازی و تطهیر اخلاقی خود پردازد، یار و یاور جامعه بوده، محیطی پاک و انسانی برای خود و دیگران فراهم نماید.

تصویر زیر تقسیم بندی بیماری های اخلاقی از نظر ارتباط ایشان با شخصیت فرد و همچنین ارتباطشان با یکدیگر را نشان می دهد.

مراحل و طبقات شخصیتی انسان بر اساس میزان بلوغ حسی و رفتاری در بخش بعد توضیح داده خواهد شد.



طبقات شخصیتی

انسان از ابتدای تولد تا زمان تحول چهار دوران کودکی، جوانی، کمال و پیری را می‌گذراند. یک فرد بشر همانطور که از نظر بلوغ جسمی چهار مرحله را طی می‌کند، از نظر کمالات اخلاقی و فکری نیز چهار مرحله را می‌گذراند.

دوران کودکی و بچگی، دوره حیوانیت و توحش

دوره جوانی، دوره بشریت

دوره بلوغ عقلی، دوره انسانیت

زمان پیری، دوره آدمیت است که به عصر معنویت موسوم است.

در دوره بچگی و جوانی که از نظر شخصیتی دوره حیوانیت و بشریت است، زمانی است که جسم و حواس و غرایز حیوانی و مادی رشد و بلوغ می‌یابند و از معنویت خبری نیست.

کم کم در دوره کمال و سپس بطور کامل در زمان پیری یک فرد بشر به طرف معنویت خالص روی می‌آورد. این قاعده کلی است، اما چون ظرفیت و مکانیسم مغزی انسانها متفاوت است و پرورش این حواس به نوع تربیت و فضای زندگی فرد بستگی دارد، بسیار پیرمردها و پیرزنانی نیز دیده ایم که خیلی به معنویات توجه ندارند.

اما می‌دانیم که قوای جسمی و شهوانی آنها تحلیل رفته است و دیگر

نمی‌توانند به مادیات و شهوات و نیازهای زمان جوانی توجه زیادی داشته باشند. اگر چه در ظاهر امر، این حالتهای شخصیتی به علت تنوع بلوغ حواس با سن تقویمی هر فرد رابطه مستقیم دارند، اما از دیدگاه اخلاقی باید دانست که بسیاری از افراد با اینکه سن تقویمی بالایی دارند اما هنوز در مراحل شخصیتی کودکی یا نوجوانی بسر می‌برند.

اعتقادات، نوع رفتار، ایدئولوژی و شیوه کنش هر فردی را می‌توان معیار و مقیاسی برای شناخت مرحله شخصیتی او دانست.

مرحله حیوانیت

در این مرحله شخص غالباً در ابتدای دوران کودکی قرار دارد. همه نیازهای او منحصر به ارضای حواس ظاهری اوست.

در عالم اطرافش فقط خودش وجود دارد و هیچ موجودی را به رسمیت نمی‌شناسد.

خودخواه مطلق است و دیگران را خدمتگزار و فرمان بردار خود می‌داند. در همه ارتباطاتش با دنیای اطراف فقط منفعت خود را می‌جوید و به غیر از خوردن و خوابیدن و شهوت رانی کاری و امری برای خودش متصور نیست. این شیوه شخصیتی که از دوران کودکی تا زمان بعد از بلوغ حس امور جنسی در افراد متجلی می‌شود، را دوران حیوانیت می‌نامیم.

هستند افرادی که تا پایان عمر در همین مرحله می مانند و حواس دیگر مانند حس خداپرستی و عشق و محبت و جاذبه یا الهام و روشن بینی ایشان به مرحله بلوغ و رسیدگی نمی رسد و از دنیا می روند.

در رابطه با اندیشه خداجویی، فرد در مرحله حیوانیت، مشرک است، یعنی به تعدد خدایان معتقد است و نمی تواند برای جهان، یک مبدأ و اصل قائل بشود. با فلسفه و دانش و علم نا آشنا و خرافات و موهومات برایش جذابتر و قابل قبولتر است.

مرحله بشریت

در این مرحله از کمال، بشر می فهمد که با حیوان فرق دارد. از پوسته و لاک درونی خود بیرون می آید و اطرافش را هم می بیند. هنوز غرق در خودپرستی است، اما این خودپرستی به اشکال دیگری مانند حساست و حسادت جلوه می کند. یعنی در مقایسه با دیگری پیش می رود.

ادیان، مخصوص دورانی از زندگی بودند که اکثریت مردم در دوران بشریت به سر می بردند. یکی از دلایل مهم پایان دوره ادیان، تغییر شرایط بلوغ و رشد فکری مردم جوامع از زندگی بشری به دوران علم و تجربه و انسانیت است.

در جامعه ای که در مرحله بشری انسجام و وحدتی نیست، زیرا مردم هر کدام بنا به ذوق خودشان به خداوندی مخصوص روی می آورند، در نتیجه جامعه دچار پراکندگی و تشتت و نابسامانی خواهد شد و بین مردم با معتقدات مختلف،

جنگ و ستیز دائمی برقرار است.

فرد در نهایت کمال شخصیت بشری و پا نهادن به شخصیت انسانی، به فلسفه و مباحث آن روی می آورد و در حد تفسیرات غیر قابل اثبات باقی می ماند.

از نظر اخلاقی نیازمند سیستم پاداش و مجازات است، خوبی را برای رسیدن به بهشت انجام می دهد و برای فرار از جهنم، از بدی دوری می کند.

این مراحل که بشر در جنگل می گذراند یا جامعه بشری از ابتدای تأسیس در جنگل تا مراحل عالی آن طی می کند، مراتبی است که یک انسان از بدو تولد در گهواره تا زمان پیری و تحول خواهد گذراند. یعنی تنها بشر جنگلی اولیه مشمول این تکامل نیست، بلکه در متمدن ترین جامعه بشری نیز، نوزادی که متولد می شود، همه این مراتب را طی می کند.

مرحله انسانیّت

در مرحله انسانی، فرد از قید و بندهای دینی و توضیحات سیستم پاداش و جزای آن خسته شده و دوری می کند. غالباً تشریح جهان بینی و خداشناسی ادیان برایش ارضا کننده و سیر کننده نیست و به دنبال چیزی برتر می گردد. با تمرین و ممارست و عملی کردن بحثهای فلسفی و دست زدن به آزمایش و خطا رو به سوی متد علمی می آورد و سعی می کند، آنچه که می گوید قابل اثبات و دسترسی باشد.

از نظر بیماری‌های اخلاقی به علت توانایی تولید و دستیابی به فلسفه و فهم آفرینش و توانایی‌های علمی، به مرحله‌ی غرور و ریا و تکبر می‌رسد. بعضاً از وجود خدا در عالم سرباز می‌زند و همه چیز را در حوزه‌ی علم و تکنیک خود توجیه و تفسیر می‌کند. اجتماعی شده با مردم می‌جوشد. به علت وجود غرور در خود، به جانفشانی و خدمت به مردم رو می‌آورد و توانایی هدایت و رهبری افرادی را که در اطرافش در مرحله‌ی بشریت به سر می‌برند، پیدا می‌کند.

در مرحله‌ی حیوانیت، فرد اصولاً توجهی به دنیای اطرافش و جستجوی خداوندی برای آن ندارد. نیروهای طبیعت مانند ماه و خورشید و رعد و برق برایش برترینها هستند و کم‌کم سعی به سنبل‌سازی برای این نیروها می‌کند، هنوز چندبیین و چندگانه پرست است، که ادیان ایشان را مشرک و یا کافر، نامیده‌اند.

فرد در مرحله‌ی بشریت، جهان‌بینی خود را از چندین خدایی به تثلیث و دوگانه پرستی رشد می‌دهد، به توحید نزدیک خواهد شد.

توحید، جهان‌بینی انسانی است و به مرحله‌ی سوم کمال شخص اختصاص دارد. جهان‌بینی توحیدی، جهان‌بینی است که حاصل تفکر دوگانه‌نگر برای جهان و خداوند است. نیروهای طبیعت را به دو عنصر خیر و شر تقسیم‌بندی می‌کند و برای هر کدام خدایی می‌شناسد.

تشریح این مراحل و دورانهای شخصیتی، خاستگاه تجربی و بررسی اخلاقیات انسانی را دارد، که قطعاً موجب آن خواهد شد که خود و دیگران را بر

اساس این مقیاسها ارزشگذاری نکرده و سعی در بهتر شدن داشته باشیم.

مرحله آدمیت

انسان در مراحل تکامل شخصیتی خودش که وابستگی زیادی به زمان و مکان زندگی اش دارد. توسعه و تکامل مادی و معنوی جوامع تاثیر مستقیم بر اخلاق و رفتار ساکنین آن جامعه دارد. هر چه جامعه از لحاظ دانش و علم توسعه یافته تر باشد، به دلیل آشنایی به علم، رفتار و اخلاق مردمان به طبقات بالاتر شخصیت انسانی نزدیک می شود. صد البته اخلاقمند رفتار کردن هر انسانی بستگی مستقیم به میزان درک و فهم فرد نیز دارد.

با متکامل تر شدن شخصیت «انسان» فرد به مرحله ای از شخصیت می رسد که این مکتب آن را مرحله آدمیت نام نهاده.

آدم شخصیتی است که:

اخلاقمندی را سرلوحه زندگی خودش می کند. از هشت صفت مطرح شده به شدت پرهیز و ایشان را در حد تعادل نگاه می دارد.

در روابط اجتماعی و اخلاقی اش منتظر پاداش و یا مجازات نیست و نفس عمل و کار نیک را برای نیکی و خوبی انجام می دهد.

در امور اجتماعی شرکت کرده، نفع جمع را به نفع خود ترجیح می دهد. همیشه میزان توانایی و دانش خود را می داند و در کمک به دیگران پیش قدم است، اما نه برای خودنمایی و خودخواهی خودش که برای خدمت به خلق.

معتدل و دیگر دوست است. آنچه خود دارد را برای دیگران می‌خواهد و مال اندوز و جاه طلب نیست.

در صلح کامل با خود و اطرافیانش به سر می‌برد و قتل و جنگ و کشتار را سزاوار خود و دیگران نمی‌داند.

از منابع زمین به انصاف و تعادل استفاده کرده، به تخریب و نابودی ایشان نمی‌پردازد. با دست یافتن به تکنولوژی و دانش غره نشده، همیشه خود را عاشق و شیفتهٔ عالم بینهایت می‌داند.

با آگاهی تمام به ادیان گذشتهٔ خود، به دانایی فلسفه و علم مسلط است و پدیده‌های زندگی را از راه عقل سلیم و دیدهٔ پاک بین، توجیه و تفسیر می‌کند. وحدت نگر و بینهایت بین است. تنلیث و ثنویت و توحید، او را سیر نمی‌کند. همهٔ عالم را خدا و خود را ذره‌ای از عالم می‌بیند، اما فروتن و افتاده است. آدم، شخصیتی است که با خودش به وحدت رسیده باشد.

اگر در راه صلح و عشق و وحدت
بگویم با تو آن راه نهایی
هدف باشد مرا آرامش و صلح
اگر با عجب و خودخواهی بجنگی
رسی بر صلح و آرامش به جانت
که این باشد همه اهداف ادیان

بخوابی گام برداری چو یاران
که تطمیر است در خلقت فراوان
که وحدت باشد آن راسل و آسان
بسازی جان خود پاک و درخشان
که این باشد همه اهداف ادیان

پیامی نو بداده حکمت نو
شون با جان و دل نمی فراوان

ایدئولوژی

ایدئولوژی در واژه به معنای عقیده و اندیشه شناسی است. در حقیقت مانند همه مفاهیم جامعه شناسی، زیست شناسی، روانشناسی و دیگر علوم که به شناخت مربوط می شوند، می بایست به شناخت اندیشه اشخاص، مکاتب و نحله های فکری پردازد.

کمتر مکتبی را می توان پیدا کرد، که درباره همه علوم بطور جامع سخن گفته باشد. هر یک از مکاتب موجود امروزی، پایه تحقیقاتی خود را بر اصول یکی از علوم فلسفه، روانشناسی، جامعه شناسی، سیاست و یا اقتصاد قرار داده اند، که این امر خود دلیل بر تخصصی شدن و عمیق شدن در موضوعات علمی امروز است.

ایدئولوژی، پایه ها و بنیادهای تجربی، تفکری و عقلی و همچنین ارزشهای تعریف شده موجود در هر عقیده و مرام است. این پایه های فکری می توانند شامل تمامی مفاد علوم طبیعی، انسانی و فلسفه بشوند. این بنیاد همیشه معرف اهداف یک مکتب فکری و توضیح دهنده خواسته های آن است. ارزشها در این مقال، نقش راههای رسیدن به این اهداف و پایه های فکری را دارند و بایدها و نیایدهای زندگی انسانی را در راه رسیدن به اندیشه آن مکتب معرفی می کنند.

پس هر کجا که در این متن از کلمه ایدئولوژی استفاده شده، شامل این تعریف می باشد. بطور خلاصه هدف اصلی مکتب «وحدت نوین جهانی» رسیدن به صلح و آرامش برای انسان و سایر موجودات می باشد.

مکتب "وحدت نوین جهانی"، فعالیتی است برای:

استقرار و توسعه صلح و محبت و دوستی پایدار بین افراد بشر و سایر مخلوقات از طریق تاکید بر مشترکات ادیان، باورها و اندیشه ها. این مکتب می کوشد با بیان و گسترش «حکمت نوین» سطح افکار و معلومات بشر را تعالی بخشیده و با تشویق همگان به تطهیر اخلاقی، تفکر، تعقل، رفع خرافات و پیشداوریها به محیط سعادت درخشنده دست یابد.

چنانکه می بینیم هدف اصلی مکتب «وحدت نوین جهانی» دست یافتن به محیط و جامعه ای است که بنیان آن را صلح و آرامش و محبت و دوستی، تشکیل داده باشد.

راههای پیشنهادی مکتب «وحدت نوین جهانی» برای دستیابی به این صلح و آرامش و دوستی، موضوعی در ارتباط با، انسان با خودش، انسان با طبیعت، انسان با انسان، انسان با جامعه و جامعه با جامعه می باشند. این راهها عبارتند از:

تطهیر اخلاقی، به معنای رعایت اصول یکتاپرستی و اخلاق پاکیزه آدمیت. وحدت نوین جهانی با توضیح و تبیین معنای اخلاق و پایه ها و اصولی که منجر

به منحرف شدن رفتار آدمی، از شخصیت پاک و انسانی او می شود، سعی در تبلیغ و اجرایی شدن اصول اخلاقی و رفتار اخلاقمند در جامعه دارد.

وحدت ادیان، باورها و اندیشه ها، با ارائه تعاریف دقیقتر و جلوگیری از ارائه اختلافاتی که ریشه در نفاق و دشمنی بین ادیان دارند. تشویق به تفکر، تعقل، رفع خرافات و پیشداوریهها از طریق تلفیق دین و دانش به معنای نزدیک کردن دو اندیشه آرمانگرا و واقعگرای موجود در دنیای امروز، بر اساس اصول پذیرفته شده علمی.

شناخت نیروهای گرداننده طبیعت، شناخت درست یزدان مقتدر مهربان که همان عالم لایتناهی و هستی بیکران و جاویدان است. به معنای توضیحی همه فهم و قابل پذیرش از پدیده های هستی، برای اندیشه های روشنفکر و دانا که از تعصبات و پیشداوریههای جاهلانه به دور هستند.

پیشنهاد پیاده کردن سیستم اقتصاد تعاونی برای تامین آسایش مادی مردم، تقسیم عادلانه کار، سپردن امور جوامع بشری با شناخت درست استعدادها به نسبت مکانیسم مغزی و بدنی و روحی، از طریق سیستمهای صحیح آموزشی و پرورشی، توسط افراد شایسته و اخلاقمند. تامین رفاه مادی و معنوی و اجتماعی مردم جهان، که ایده آل همه مصلحین و حکمای بزرگ بوده است.

تفسیر اخلاقی

هنگامی که نام اخلاق در ذهن متبادر می شود، معانی و مفاهیمی که بیشتر به وسیلهٔ ادیان ارائه و منتشر شده اند، در منبع معنی ما متجلی می شوند. قوانین اخلاقی رایجی که همگی در جوامع، قابل ستایش و پذیرفته شده هستند. اصولی که علیرغم گوناگونی و تنوع جوامع انسانی کرهٔ زمین، در همه جای آن یکسان پذیرفته شده، اصطلاحاً مطلقند. امری که می توان آن را تنها موضوع مطلق و غیر نسبی پیرامون انسان نامید.

رعایت صداقت، شرافت، امانت، عدالت، نجابت، وفاداری و بسیاری ارزشهای دیگری که در همهٔ جوامع با هر نوع نگرشی یکسانند. جامعه ای را نمی توان دید که در ذهن مردمش، صداقت مذموم باشد و یا خیانت را به وفاداری ترجیح بدهد.

اخلاق یعنی چه؟

اخلاق به معنی مجموعهٔ قواعد و قوانین تعیین کنندهٔ نوع رفتار انسانی است. این قوانین در ذهن انسان کدگذاری شده و در درون انسان بوسیلهٔ حس وجدان و مسئولیت مورد بازدید و رسیدگی قرار گرفته، رفتار انسانی را ارزشیابی می کنند. در حقیقت اخلاق موضوعی است که خارج از وجود انسان موضوعیت ندارد. مبدا و پایهٔ بحث اخلاق، انسان است. انسان به وسیلهٔ قوانین اخلاقی، همهٔ اعمال و رفتار خود را ارزشگذاری، تایید و یا رد می کند. این پذیرش یا عدم

پذیرش رفتار انسانی در ذهنش، توسط حسی به نام وجدان یا دادگاه بدن انجام می شود.

در بیشتر مکاتب اجتماعی و ادیان، در موضوع اخلاق، سعی در صدور مجموعه قوانینی شده که با رعایت آنها، انسان اخلاقمند رفتار کرده، در ذهن و شعور خود احساس رضایت می کند.

در "حکمت نوین" مکتب "وحدت نوین جهانی" سعی در تشریح ریشه های بی اخلاقی شده است. یعنی همه این کدهایی که به عنوان سجایای اخلاقی موجود هستند و در مکاتیب مختلف و ادیان درباره ایشان سخن گفته شده، در صورتی شکسته و از بین می روند که انسان دچار پوششها و بیماریهایی در ذهن و اندیشه اش باشد، که نتواند نیکویی و زیبایی و تاثیر رفتار اخلاقمند را در جامعه پیرامون خود نسبت به خودش و دیگران احساس و درک کند، سعی در اخلاقمند بودن نکند و علیه همه این سجایای اخلاقی، رفتار خودش را تنظیم کند.

در بیشتر مواقع این رفتارها ناخودآگاه است. یعنی فرد بدون توجه و بدون دانستن اینکه رفتارش غیر اخلاقی است، دست به این امور می زند. باید گفت رسیدن به این خودآگاهی، یعنی رفتار هوشمندانه و دانش اجرای اینگونه اعمال، معمولاً بسیار سخت و ناممکن به نظر می رسد. انسان دائم در حال مقایسه خود با اطرافش است. به این معنا که معایب اخلاقی دیگران را به وضوح بیشتری می بیند تا آنچه که خود انجام می دهد، از یک طرف و از طرف دیگر به علت پرداخته نشدن کافی و وافی به موضوع اخلاق در نظام آموزش و پرورش جوامع،

کسانی که اخلاقمند رفتار می‌کنند، در بیشتر اوقات دچار سرخوردگی و شکست می‌شوند، زیرا تمایل جامعه در حال حاضر به بی‌اخلاقی، بیشتر است.

"حکمت نوین" هشت صفت، پوشش یا بیماری را که در بخش انسان شناسی توضیح داده شد، باعث جلوگیری از اجرای رفتار اخلاقمند توسط انسان می‌داند.

کسانی که دارای این صفات باشند، به علت آنکه دائماً با خود مشغول هستند و فقط به دنبال محور خود و به دور خود می‌گردند، آزادی اندیشه و دیدی باز ندارند، بسیار متعصب و خشک مغزند، توانایی درک نور دانش الهی که در عالم ساری و جاری است را از خود سلب می‌کنند.

نتیجه‌گیری از بحث تطهیر اخلاقی

اگر بتوان در جوامع بشری با آموزش و تلقین و استمرار توسط انسانهای آگاه و دانشمند، سجایای اخلاقی را ترویج و تبلیغ کرد و ایرادات و مشکلات مبتلا بودن به این هشت صفت خانمان برانداز را برشمرد، با توجه به رشد و بلوغ جوامع بشری، می‌توان امیدوار بود، که نابودی خودپرستی و خودخواهی، موجب از بین رفتن اختلافات موجود در کره زمین بشود. راهبران و راهنمایان جوامع از طرفی و مردم عادی از طرف دیگر با رعایت اصول اخلاقی از جنگ و خون ریزی بپرهیزند و رو به سوی صلح و آرامش بیاورند.

می‌توان گفت تمام حرص و طمع اقتصادی و یا قدرت طلبی و جاه طلبی

اجتماعی و سیاسی از نتایج زشت ابتلای به این هشت صفت و رعایت نکردن اصول اخلاقی است. در صورتی که مجریان امور اجتماعی و دولتها، از صالحین و کسانی برگزیده شوند که ملاک انتخاب ایشان، سجایای اخلاقی و دوری از خودپرستی باشد، و نه تنها تبلیغات و خرج مبالغه‌بیشمار، اگر شیوه انتخاب مردم نه به دلیل تامین مادی شخصی ایشان، بلکه با در نظر گرفتن منافع عام و بهبود جامعه و هدایت صحیح بر اساس اصول اخلاقی و انسانی باشد، طبیعی است صلح در کره زمین اجرا، فقر و ناهنجاری‌ها به حداقل خود خواهد رسید.

اتحاد ادیان، باورها و اندیشه‌ها

بسیار ساده اندیشی است که وجود و نفوذ و نیاز داشتن دین را در جوامع بتوان منکر شد. هر نامی که به ادیان بدهیم، آیا با ایشان موافق یا مخالف باشیم، دین پدیده‌ای دیرپاست که سالیان سال در جوامع وجود داشته است.

می‌توان اصول ادیان که برای انسانهای هزاران سال پیش تهیه و تدوین شده بودند را با دانش امروز تطبیق و توضیح داد و حد میان دین و دانش را از میان برداشت و به اصل واحدی برای صلح جهانی دست پیدا نمود.

در تمام طول تاریخ بشر مدرن، یعنی از زمانی که مرزبندیهای کشورها تعیین شد و درگیریهای انسانها دیگر به خاطر غنیمت گرفتن و تامین مایحتاج اولیه حیات صورت نگرفت، آنچه باعث شد، مردم عادی در مقابل هم صف آرایی کرده و با یکدیگر بجنگند و همدیگر را بکشند، تنها و تنها به دلیل باورها و

اندیشه های ایشان بوده است.

یعنی حتی اگر حاکمان و هدایتگران جامعه برای ارضای خودخواهیها و جاه طلبیهای خود اقدام به شروع جنگی کرده اند، شرکت کنندگان، که همه بار درد و رنج و کشته شدن در جنگها را به دوش می کشیده اند، صرفا به علت اعتقاد و ارزشهای موجود در ذهن خود در جنگ شرکت جسته، خود را به کشتن داده اند. ایشان برای حفظ میهن، حفظ دین، حفظ اندیشه و مکتب و یا برتری نژادی، که خود ریشه در اعتقادات داشته است، دست به جنگ زده، صلح را خدشه دار کرده اند.

"وحدت نوین جهانی" معتقد است که متفکرین و اندیشمندان و روشنفکران اندیشه ها و باورهای جهانی موظفند، با برگزاری سمینارها و جلسات متعدد، با توجه به رعایت اخلاقیات، اقدام به ارائه اصول و مبانی اندیشه واحد جهانی برای کره زمین بنمایند. که این اندیشه از مشترکات ادیان و مذاهب و باورها، آنچه را که مورد پسند همه جوامع باشند، تهیه و تدوین، به عنوان عقیده ای مثبت و پیشرو و پویا به همه ملل و مردم ارائه داده، در تدریس و تعلیم آن بکوشند و نهادهایی برای اجرای آنها در نظر بگیرند.

روشن است تنها افرادی که از ادیان و اندیشه ها و باورها منافع مادی یا معنوی می برند، به اختلافات بین مردم بر اساس این اندیشه ها دامن می زنند، که بتوانند سود خود را تامین کنند. در صورتی که بشود این اختلافات را از بین برد و تبلیغ و توضیح اندیشه ها و ادیان را از حالت شغل بیرون آورد، که حداقل،

منافع مادی و مالی افراد از راه صحبت درباره اندیشه و در شکل عالی تر آن سخن درباره خدا تامین نشود، می توان امیدوار بود که جامعه بشری رو به سوی وحدت و صلح آورده، جنگ و خونریزی و همنوع کشی پایان پذیرد. کدام پیامبر و یا اندیشمندی از راه تبلیغ برای خدا از مردم پول گرفته و شغلش خدا فروشی بوده است؟

هر اندیشه و دینی دارای حقایق و زیبایی هایی است که بر اساس جوامع مختلف و طرز تفکر انسانها تدوین شده و همگی قابل قبول و مثبت است. منظور از آیین همگانی جهانی به معنای از بین بردن ادیان و اندیشه ها نیست. آنچه که از ارائه آیین همگانی مد نظر است، جلوگیری از اختلاف انداختن بین نوع بشر به دلیل تفاوت عقیده هاست، که این منظور فقط برای از بین بردن جنگ به دلایل اعتقادی در جامعه بشری می باشد. در غیر این صورت هر فردی مختار و آزاد، برای تعیین شیوه تفکری خودش است. پر واضح است بدون رعایت اصول اخلاقی و تطهیر اخلاقی، دست یافتن به این مهم ناممکن و غیر قابل تصور است.

شیوه اجرایی اتحاد ادیان، باورها و اندیشه ها

سازمان ملل متحد تنها ارگان جهانی است که در همه دنیا پذیرفته شده و دارای فعالیتهای مشخصی، جهت سازمان دادن به امور کره زمین است.

"وحدت نوین جهانی" معتقد است، برای دستیابی به صلح و آرامش در زمین، می بایست سازمانی به نام "سازمان ادیان، باورها و اندیشه ها" تحت

حمایت سازمان ملل متحد، تدوین و تاسیس شود. این سازمان با دعوت از روشنفکران و متفکرین جوامع و اندیشه های مختلف، اصول و بنیان اندیشه نوین و تازه ای، که حاصل مشترکات همه ادیان و باورها باشد، برای جامعه بشریت تدوین خواهد کرد.

پس از تدوین اصول و بنیان این اندیشه با تبلیغ و راهنمایی، از طریق آموزش و پرورش جوامع، سعی در همگانی کردن آن داشته، ریشه های اختلاف و سواستفاده سودجویان از ادیان و اندیشه ها را خشکانیده، محیط سعادتمند و درخشانی برای جامعه بشری مهیا کنند.

شناخت نیروهای گرداننده طبیعت

از جمله اموری که در زندگی انسانها موجب دستیابی به آرامش و رهایی می شود، یافتن پاسخهایی برای پرسشهای اساسی ذهن ماست که سالها ادیان و مذاهب و نحله های فکری سعی در پاسخگویی آن داشته اند.

یک بخش بزرگ از تدوین صلح و دوستی در عالم، احساسی است که از ایجاد صلح فرد با خودش در ذهن مهیا می شود. در شرایطی که تمام ذهنیت ما مملو از سؤالاتی باشد که توان پاسخگویی به ایشان را نداشته باشیم، دائما در فکر و ذهنمان درگیر هستیم. اگر بتوان سؤالات درون ذهن و مشغولیاتی که بیشتر باعث مسدود شدن جریان عشق و محبت در انسان می شود را پاسخ گفت، آرامش حاصل شده از یافتن پاسخهای ذهنی ما در رفتارمان مشخص و در نتیجه،

در کل جامعه محسوس خواهد بود. از مهمترین این سئوالات، که یافتن پاسخ آنها موجب راحتی فکر می شود، توضیحاتی درباره بحثهای زیر است:

اول: جهان بینی و خداشناسی

دوم: انسان شناسی، شناخت انسان و توانایی ها و امکانات او

سوم: ایدئولوژی، شیوه رفتار بهتر و اخلاق

چهارم: جامعه شناسی یا علم اجتماع، شناختن جامعه و شیوه بهتر اقتصادی

و سیاسی برای دنیا

پنجم: فلسفه تاریخ، بررسی چگونگی گذشته و سرگذشت زندگی انسانی

جمیع این مطالب، ایجاد کننده سئوالاتی است که بعد از دوران شعور و بلوغ هر فرد، که نیازهای اولیه اش پاسخ داده شده، در ذهن انسان مطرح می شود. بنا به نوع جامعه و شرایط زندگی، فرد به دنبال پاسخ این سئوالات گشته، به ادیان، فلسفه ها، دانش و نحله های فکری مراجعه می کند. در صورتی که بتوان اندیشه و راهنمایی برای پاسخگویی به این سئوالات پیدا کرد، مشکلات فکری انسانها با خودشان حل شده، موجب آرامش ایشان می شود.

دانش، ذات هستی است. با شناخت و آگاهی، انسان سالم و اخلاقمند، دارای آرامش روانی می شود و سعی در عشق ورزیدن به هموعان و موجودات و کل عالم می کند، که بر اساس تعاریف همه ادیان و مذاهب، هیچ راهی برای زندگی بهتر در دنیا، بجز عشق ورزیدن به یکدیگر وجود ندارد.

تأمین آسایش مادی مردم جهان

طبیعی و واضح است که وقتی مردم غرق در گرفتاریهای اقتصادی و مشکل گذران روزمره خود باشند، میل و رغبتی به اندیشیدن ندارند. وقتی شکم گرسنه افراد، نارضایتی و ناامنی ایشان را باعث می شود، تمایل مستمسک قرار دادن عقاید، ادیان و اندیشه ها برای جنگیدن و از وضع موجود رهایی یافتن، توسط افراد سودجو و فرصت طلب، افزایش می یابد.

با توجه به تحولات اقتصادی که در چند سال گذشته اتفاق افتاده، می توان نتیجه گرفت که دو سیستم اقتصادی موجود، سوسیالیسم و سرمایه داری یا اقتصاد آزاد، در حد افراط آنها، جوابگوی نیاز بشریت نبوده، تنها بخشهایی از این نیاز را پاسخگو بوده اند.

در یک نظام سوسیالیستی که بر اساس حمایت از اقشار فقیر و کم درآمد جامعه استوار باشد، در صورتی که اخلاق در جامعه رعایت نشود، همواره امکان سودجویی از دسترنج دیگران توسط افرادی که به فعالیت و کار و تلاش دست نمی زنند، وجود خواهد داشت. این نکته به معنای بد بودن این سیستم نیست. اندیشه و تفکری که بجز به خودت به دیگران نیز بیاندیشی، طبیعتاً موجب همبستگی و وفاق در جامعه و ایجاد آرامش خواهد شد. این احساس که دیگران هم بتوانند از منابع موجود در جامعه به تعادل و عدالت استفاده کنند، آرامش بخش است.

از طرفی اگر سیستم سرمایه داری یا اقتصاد آزاد را به عنوان محور و پایه اقتصاد معرفی کنیم، نتیجه آن زیاده خواهی و طمع بیشتر مردمان بی اخلاقی می شود که فقط و فقط در بند خودخواهیها و خساست و حسادت هستند. یعنی اقتصاد آزاد که هیچ حد و مرزی نداشته باشد، در صورتی که اخلاقیات مراعات نشوند، حاصلی جز بحرانهای اقتصادی و اجتماعی نخواهد داشت.

"وحدت نوین جهانی" معتقد است، با برقراری امکان و فرصت یکسان و بدون تبعیض آموزش و پرورش برای افراد و با ارائه اخلاقیات می توان، انسانها را بر اساس استعداد و تمایلی که هر یک به انجام کار و یادگرفتن حرفه ای که دارند، در امور اقتصادی شریک کرد. اگر زیاده طلبی و مال اندوزی به عنوان ارزش برای انسانها معرفی نشود، امکان رشد و توسعه بر اساس توانایی ذاتی انسانها طبقه بندی شود و تهیه امکانات زیستی و اقتصادی موجه نسبت به شرایط محیطی و اجتماعی جوامع برای همگان موجود باشد، راهگشای حل مشکلات اقتصادی است.

این به معنی یکسان کردن و جلوگیری از رشد و توسعه و پیشرفت انسانها نیست. وقتی انسان اخلاقمند باشد، بر اساس توانایی خود فعالیت می کند و از طرفی افراد ناتوان و ضعیف را مد نظر دارد و هر آنچه که در توان دارد، برای دیگران هم انجام می دهد. اگر حکومتها که می بایست از انسانهای برتر جامعه از نظر اخلاقی، تدوین و تشکیل بشوند، توانایی کنترل و اداره امور را به شیوه اخلاقمند داشته باشند، نه فقر در جامعه مستولی می شود و نه سرمایه جامعه، در

دست اندک معدودی از افراد قرار می گیرد.

نتیجه گیری و پایان بحث ایدئولوژی

"وحدت نوین جهانی" معتقد است تنها راه سعادت و سلامت جوامع بشری که از جنگ و خونریزی و عدم امنیت جلوگیری می کند، آموزش و ارائه سنجایی اخلاقی است. تربیت انسانهایی اخلاقمند، به معنی اینکه گفتار و کردار و اندیشه ایشان نه بر اساس صرف خودپرستی و نه بر اساس دگرپرستی شکل گرفته باشد، بلکه در حد تعادل نگه داشتن هشت صفتی باشد، که در بخش انسان شناسی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است.

اگر خود را و دنیا را شناسی
اگر وحدت شود راست به اتقان
به قلب اجتماع آن را بینی
همی تشویش و ترس و رنج انسان
همه خودخواهی و جهل است و کینه
هر آنچه گشته آیین در خیابان
نسینی روی صلح و عشق و شادی
اگر در جامعه جهلی فراوان
به آموزش بده اخلاق نیکو
که ره یابند بر نیان و پیران

پیامی نو بداده حکمت نو
شونباجان و دل فہمی فراوان

جامعہ شناسی

یکی از مهمترین توانایی‌های موجودات اجتماعی، توانایی همزیستی در کنار یکدیگر است. مطالعه و بررسی کارکردها و ساختارهای موجود در این همزیستی در جوامع انسانی را، از دیدگاههای تجربی و نظری، جامعه‌شناسی گویند.

هر اندیشه و مکتب فکری برای توضیح پایه‌های تفکری یا همان ایدئولوژی خود براساس تعریفی که از انسان مطرح می‌کند، سعی در تبیین و تشریح جامعه کرده، پدیده‌های اجتماعی را تعریف می‌کند. در این تعاریف، سعی در اجرای ایدئولوژی و هدف نهایی اندیشه مطرح شده‌اش را دارد.

شاید دقیقتر و روشن‌تر می‌بود که بجای استفاده از لغت "جامعه‌شناسی" از واژه‌ای مانند "دانش اجتماعی" یا "فلسفه اجتماعی" استفاده می‌کردیم. زیرا اگر جامعه‌شناسی را دانش شناخت جامعه بنامیم، این دانش، می‌بایست سعی در بررسی پدیده‌های موجود در جامعه داشته باشد، اما در این نوشتار هدف، ارائه شیوه‌ها و مطالبی است که از بررسی پدیده‌های اجتماعی نتیجه‌گیری شده و راهکارهای نهایی برخورد با این پدیده‌ها را ارائه می‌کند. این راهکارها خود می‌توانند موضوعاتی برای تحقیق اندیشمندان این رشته علمی، برای مقایسه و

عملی کردن این دیدگاهها باشند.

بر اساس نیازهای فیزیولوژیکی که طبیعت در موجودات مختلف نهاده، هر گروه از جانداران را می‌توان در تقسیم بندیهای مشخصی از نظر نیاز روابط اجتماعی، قرارداد. اینکه انسان موجودی اجتماعی است، بدان معناست که انسان توانایی برطرف کردن نیازهای زیستی و روانی خود را به تنهایی ندارد. حتی بسیاری از این نیازها را نمی‌تواند فقط در ارتباط با خودش و جنس مخالفش و حتی فرزندانش، برطرف کند. این نیازها که وابستگی مستقیم به میزان بلوغ حواس مختلفه انسان دارند، موجب برقراری ارتباط با دیگرانی، از همجنسان و همنوعان خودش می‌شود. از برقرار شدن ارتباط شخص انسان، با جنس مخالفش به منظور تولیدمثل، اولین هسته اجتماعی شکل می‌گیرد که آن را خانواده نامیده‌اند.

جامعه، موجودی است که از کنار هم قرار گرفتن حداقل دو خانواده و یا وجود چهار فرد انسان از جنس مخالف تشکیل شده است. این موجود (جامعه) با اینکه از تک تک این اعضا تشکیل شده است، اما ماهیتی مستقل و جدای از تک تک اعضای تشکیل دهنده آن دارد.

هر چه تعداد این خانواده‌ها و یا انسانهای تنها در جوامع بیشتر می‌شود، پیچیدگی و برخوردی‌های فکری و عقیده‌ای بیشتر شده، نیازمند برقراری نظم و آرامش است. بر اساس این نیاز، گروههای انسانی از اول تشکیل، به شکلهای مختلف اقدام به ایجاد ارگان و سازمانی برای ایجاد نظم و آرامش در میان خود

کرده اند، که در این تلاش کدخداها در دهکده ها، شهرداریها در شهرها و به شکل کلی آن حکومتها در کشورها تشکیل شده اند. بررسی و شناخت این بخش از زندگی اجتماعی را «سیاست» نامیده اند که سعی در مطالعه روابط قدرت و حکومت و اداره نظم مورد نیاز جامعه دارد. در زیرشاخه های دیگر آن بحثهای حقوقی و قانونی نیز مطرح می شوند. ارتباط با دیگران، که براساس وجود حواس مختلفه، نیاز فیزیولوژیکی انسان بوده، موجب شده، که مهمترین مسئله ذهنی او که واژه ای و یا مفهومی به نام مالکیت است، به اشکال مختلف ظهور کند. در طول تاریخ بشریت بیشتر درگیریها و نزاعها و اختلافات، چه در پایه های اولیه جامعه که همان خانواده است و چه در اشکال بزرگتر آن، در جوامع و کشورها، به دلیل مالکیت بوده است.

این مالکیت دارای اشکال مادی و معنوی است که بخش مادی آن را اقتصاد و بخش معنوی آن را می توان عقیده یا دین یا آیین نامید. یعنی داشتن و مالکیت یک اعتقاد در جوامع و سعی در اثبات درستی و حقانیت این اعتقاد، باعث ایجاد بسیاری از درگیریها و جنگها گردیده است. از طرفی نیاز به داشتن و بدست آوردن و مالکیت مادی هم، به شکلهای مختلف در جوامع تجلی می کند، که این نیازها نیز باعث ایجاد اختلافات شده اند. البته نوع حل این اختلافات و نوع تعریف این مالکیتها در جوامع مختلف، بسیار متفاوت بوده و هست و شاید هم خواهد بود.

با این مقدمه، تلاش ما در بررسی و ارائه راهکارهای مشخص، براساس

اندیشهٔ وحدت و صلح‌گرای مکتب «وحدت نوین جهانی»، برای سه عنصر اصلی جوامع یعنی، خانواده، سیاست و اقتصاد خواهد بود. مفاهیم سیاست و اقتصاد نیز در بحث خانواده مطرح و قابل توضیح هستند و از اصول پایه ای آن می باشند. اگر بتوان این اصول پایه ای را در خانواده به درستی تعریف و تبیین کرد و راه حلی برای مشکلات و مسائل موجود آن یافت، جامعه به شکل کلی آن رو به بهبود و صلح و آرامش می رود. در حقیقت اخلاق‌مند کردن تک تک افراد جامعه و در پیآمد آن اخلاق‌مند شدن خانواده ها، موجب اخلاق‌مند شدن کل جامعه و نهایتاً ایجاد آرامش و صلح می گردد.

خانواده

به منظور تولیدمثل، که بقای بشریت را موجب می شود، زن و مرد با هم ارتباط گرفته و اصطلاحاً در زیر یک سقف و محلی مشخص شروع به زندگی می کنند. این اولین گام برای جدا شدن از تنهایی، و تشکیل یک نوع جدیدی از زندگی را، خانواده می نامیم.

اگر چه در دنیای امروز انواع دیگری از ارتباطات نیز، از نگاه قانونی، حکم خانواده را گرفته اند، اما در این مقال منظور از خانواده، ارگان و سازمانی است که هدف آن تولیدمثل است. روابط دیگری مانند ارتباط همجنس‌گرایان و اصطلاحاً هم خانه شدن این افراد، اگر چه از لحاظ ساختاری به شکل خانواده است، چون تنها کارکردش رفع تنهایی و یا رفع نیاز جنسی فرد است و نتیجهٔ آن

تولیدمثل نیست، در محدوده تعریفی که ما از خانواده داده ایم، نخواهد بود. توضیحاً باید گفت، در صورتی که ارتباط زن و مرد منجر به تولید بچه نشود، باز هم در طبقه بندی خانواده قرار می‌گیرد، زیرا هدف، تولیدمثل بوده، حال به هر دلیل موفق به دستیابی به این مهم نشده‌اند، در اصل تعریف تغییر محسوسی ایجاد نمی‌کند.

پس از توسعه و پیچیدگی جوامع و نیاز به تعریف و تفکیک حقوق انسانی، ارتباط زن و مرد برای هدف تولیدمثل، دارای ساختاری جدید و به اصطلاح، تضمین‌نامه ثبت شده‌ای به نام عقد ازدواج گردید.

ادیان، اولین تلاشها برای اخلاقمند و قانونمند شدن جوامع هستند. در رابطه با ارتباط زن و مرد نیز ادیان جنبه‌های الهی و فرا انسانی ازدواج را مطرح می‌کنند. مجوز ارتباط زن و مرد برای داشتن رابطه جنسی توسط نمایندگان خدا! در زمین، که صاحبان اصلی ادیان بوده‌اند، صادر می‌گردید. طبیعتاً روابط جنسی خارج از موضوع ازدواج شرعی، حرام، ناصواب، جرم و مستوجب عواقب تعیین شده در شرع ادیان مختلف می‌گردیده.

هر چه جوامع پیچیده‌تر و متکامل‌تر شده‌اند، این مجوز از شکل فrazمینی و الهی خود به اشکال حقوقی ملموس و قابل اجراتر تبدیل شده است. بر این اساس نقش ادیان برای اجازه این ارتباط کمرنگ‌تر شده و در حقیقت مجوز داشتن رابطه جنسی از محدوده ازدواج تعریف شده ادیان خارج گردیده است. (البته فقط در جوامعی که رنسانس اجتماعی پدیدار شده و رابطه حکومت قانونی

و سیاست، با ادیان، منفک شده و کاملاً تعریف شده، این اتفاق پدید آمده است.) امروزه در بسیاری از جوامع، ازدواج حکم قرارداد اجتماعی و اقتصادی برای تشکیل ارگانی به نام خانواده را داراست، که جنبه های حقوقی و اقتصادی این سازمان را مشخص و معلوم می کند و دیگر معنایی به شکل مجوز ارتباطات جنسی برای انسانها نیست. حتی دیده می شود که بدون عقد این قرارداد، افراد مدتها زندگی مشترک داشته، دارای فرزند می شوند. یعنی در حقیقت جنبه حلال و حرام بودن و یا جنبه فرا انسانی ازدواج، بی رنگ شده است.

تمایل و نیاز جوامع انسانی و انسان به شکل فردی، به اخلاقمند شدن و تکامل اخلاقی است. به این معنی که وقتی سیر تحول جوامع را از گذشته های دور تا به امروز مشاهده می کنیم، می توان تمایل استقلال انسان را به عنوان یک فرد مسئول، در رابطه با خودش و دیگران، مشاهده کرد.

اگر تصور بر این داشته باشیم که بیشتر قوانین و مقررات موجود در جوامع برای جلوگیری از تجاوزات و ایجاد تعاریف حق و حقوق انسانی است، رشد جوامع و تغییرات قوانین، نشانه هایی از تکامل در خود دارند.

عدم توجه به اصول اخلاقی، باعث شده که هنوز ایده آلهای موجود در افکار بزرگان دین و دانش و دانشمندان علوم اجتماعی به عینیت نرسیده و به شکلی مطلوب اجرا نشده باشد. زمانی که انسان به این کمال و درک برسد که سود و منفعت شخصی خود را در منفعت جمع ببیند و همچنین بداند که اخلاقمند بودن او ابتدا برای خودش مفید است، قوانین جوامع فقط نقش کنترلی برای معدود

افرادی خواهد داشت، که هنوز به این معرفت دست نیافته اند.

در ارتباط با خانواده هم این ملاحظات صادق است. انسانهای اولیه که برای رفع نیاز خود با جنس مخالف ارتباط جنسی داشته اند، پس از تولید فرزند، دارای مسائل و نکات خاص خود می شدند که در آن زمان، عقد ازدواج با توجه به جنبه الهی آن موجب حل مشکلات و راهیابی برای نکاتی، از جمله خیانت به همسر، تشریح امور اقتصادی و مسئولیتهای تربیتی و هدایتی فرزندان بود. یعنی بشر به علت خودخواهی و عدم استقلال فکری، نیاز به موجودی برتر برای کنترل رفتار و کردارش داشت، (که البته هنوز هم در بعضی جوامع دارد) که مثلاً در زمینه ارتباط جنسی خودش، بتواند قانونمند و مانند بسیاری از حیوانات، بی حد و مرز رفتار نکند. به نسبت تنوع جغرافیایی و اخلاقی جوامع، از یک تا چند همسری توسط بسیاری از ادیان، تعریف و تبیین شده اند.

ازدواج به معنای تعهدنامه اقتصادی، اجتماعی و جنسی افراد به یکدیگر، در زمان داشتن ارتباط جنسی به قصد تولیدمثل و بچه دار شدن در جوامع است. با این تعریف ازدواج همجنسان که امکان تولیدمثل ندارند، فقط از جنبه اقتصادی و اجتماعی قابل تعریف خواهد بود. ایشان را به عنوان زوجهای جنسی می توان طبقه بندی کرد، اما به معنای خانواده و کارکردها و خاستگاهها و مسئولیتهای خانواده، که مهمترین آن تولید فرزند و تربیت آن است، قابل تعریف نیستند. شاید بتوان از جهت عکس چنین گفت که اگر ارتباط جنسی زن و مرد به هدف تولیدمثل و فرزند داشتن، برقرار بشود، مسئولیت اخلاقی و اجتماعی فرد نسبت

به این موجود زاده شده، بنیان خانواده را تشکیل می‌دهد.

آموزش و ترویج هر چه بیشتر بنیانهای اخلاقی به معنی متعادل کردن حس خودخواهی و خودپرستی انسانها، و تشویق خوددوستی به معنای نگهداری و نگهداری از خود، می‌تواند مشکلات و مسائل خانوادگی را به حداقل برساند. تنها خودخواهی افراد بشر است که باعث فقدان سجایای والایی مانند مسئولیت پذیری، احترام متقابل، عشق ورزیدن، انصاف و وفاداری شده و در نتیجه اختلافات و مشکلات و عدم آرامش خانواده، بروز می‌نماید.

اگر بتوان با آموزش و تفهیم این منظور که خودخواه نباشیم، چشم آدمی را گشود که تنها به دور محور خود نگردد و فقط خود را نخواهد و دیگری را بنگرد و او را هم موجودی دارای فهم و شعور و احساسات بداند، رفتار انسانی، خودآگاه شده و از خیانتها و نامردمی‌ها و بدرفتاریها جلوگیری خواهد شد. بجای تعهدات قانونی و مجازات خطاهای انجام شده، دادگاه وجدان بر اساس اصول اخلاقی انسانی، رفتار ما را قضاوت خواهد کرد. مراقبتهای شخصی انسانها، از سقوط به ورطهٔ شخصیت حیوانی جلوگیری خواهد نمود.

با پذیرش تشویق انسانها به اخلاقمند بودن، توسط مسئولین هدایت جوامع که همان حکومتها هستند، که خود می‌بایست از گروه اخلاقمند جامعه انتخاب شده باشند و با قرار دادن آموزشهای لازم در سیستمهای آموزشی و پرورشی، می‌توان امیدوار بود، در مدت زمان مشخصی همهٔ جامعهٔ بشری به سوی صلح و آرامش درون خانواده و جامعهٔ خود پیش بروند.

از این طریق در خانواده‌ها هم، والدین به عنوان اولین آموزگاران فرزندان و نسل‌های آینده، سعی در پرورش فرزندانی پاکیزه و اخلاق‌مند خواهند داشت و هم، جامعه شرایط مناسبی برای این منظور فراهم می‌آورد.

به این ترتیب تاثیر فرد بر جامعه و جامعه بر فرد به شکل ارتباط دو جانبه در آمده، هر کدام از دیگری بهره خواهند گرفت. یعنی فرد آگاه و مسئول، در جامعه آگاه، سعی در بهتر و اخلاق‌مند شدن دارد و نظام جامعه هم بر اساس همین اصول برقرار خواهد بود. بدین شکل با جلوگیری و مبارزه با بی اخلاقی‌ها در جامعه، فرد اخلاق‌مند خود را متضرر و پس افتاده در جامعه احساس نمی‌کند و همیشه سعی در رعایت اخلاق خواهد داشت.

نقطه مقابل تشکیل خانواده که بنیان آن را ازدواج نام نهادیم، طلاق یا جدایی است. اگر پایه‌های تشکیل خانواده، اموری مانند، نیازهای اقتصادی، شهوت محدود شده، تفاوت طبقاتی و اموری از این قبیل نباشند، به این معنی که از یک طرف زن و مرد بر اساس حس عشق و محبت و جاذبه به یکدیگر علاقه مند شده، با بررسی و تفکر، خود را برای تشکیل زندگی و تولید فرزند آماده کنند، و از طرفی سعی در غلبه بر خودخواهی‌ها و حسادت‌های خود داشته، طرفین اخلاق‌مند رفتار کنند، موضوعی به نام طلاق در جامعه معنا و مفهوم پیدا نخواهد کرد.

به توضیح بهتر باید گفت که اگر شرایط فوق الذکر رعایت شوند، اساسا نیازی به ثبت قرارداد ازدواج به شکل حکومتی و یا دینی آن وجود ندارد. زیرا

طرفین:

با علاقه یکدیگر را انتخاب کرده اند

با تدبیر، شرایط زندگی و اجتماعی همدیگر را دیده و شناخته اند

در زندگی اخلاقمند رفتار می کنند

خودخواهی های خود را هر دو طرف کنترل کرده، سعی در رفتار خودآگاه

دارند

حس شهوت و زیاده طلبی خود را کنترل می کنند و به یکدیگر از نظر

جنسی نهایت عشق و علاقه را می رسانند

متمركز و عاشق یکدیگر و وفادارند

بدین ترتیب موضوعی برای بروز اختلاف و درگیری های قانونی بوجود

نمی آید که نیازی به عقد ازدواج داشته و در وخیم شدن اوضاع، مجبور به اجرای

طلاق باشیم.

به راستی اگر شرایط اقتصادی جامعه در حد مطلوب و ایده آل خود باشد

و زن و شوهر از نظر جنسی نیازهای یکدیگر را مرتفع کنند و از لحاظ اخلاقی

خودخواه نبوده و خواست دیگری را بر خواست خود ارجحیت بدهند و آنچه که

او دوست دارد و می پسندد را اجرا کنند، خیانت و هرزگی نکنند و در جامعه ای

که همه افراد آن در همین شرایط زندگی می کنند، به حیات خود ادامه دهند، آیا

واقعا موضوعی به نام طلاق معنی و مفهوم پیدا می کند؟ همه کاستی ما، از بی

اخلاقی و خودخواهی ما حاصل می‌شود، که بیماری مهلک جامعه بشری است. این توضیحات بدان معنی نیست که کسانی که تمایل به تشکیل خانواده و بچه دار شدن ندارند را عیب و ایرادی است و همه باید چنین رفتاری داشته باشند. در تعریف فوق، کلمه خانواده برای زوجی در نظر گرفته شده که تصمیم به تولیدمثل دارند، اگر کسانی از تولیدمثل جلوگیری کنند و نخواهند بچه دار شوند، همه شرایط بالا برایشان صدق می‌کند.

همه این موارد نیازمند تحقیق و توضیحات بیشتر و بررسیهای دقیقتر است. آنچه در این کتاب مطرح می‌شود، موارد و اصولی هستند که می‌توانند راهگشای رسیدن به آرامش روحی و روانی و اجتماعی افراد بشر باشند. چگونگی دستیابی به این مهم، خود می‌تواند منبع تحقیقات و موضوع مقالات و کتب بیشتر باشد.

عشق و ازدواج

تشکیل خانواده، در مفهوم عام و به شکل سنتی و ثبت شده آن، از انجام عقد قرارداد ازدواج و ثبت آن به منظور تولیدمثل آغاز می‌شود. بنابراین کارکرد اصلی ازدواج بر اساس قانونمند شدن روابط جنسی استوار است. روابطی که یکی از مهمترین و قویترین حواس آدمی، نیاز آن را در انسان ایجاد و لذت حاصله از این ارتباط، موجب تشویق به انجام این رابطه می‌شود. از دیدگاه حواس، عاملی که پیش از حس شهوت موجب نیاز برقراری ارتباط احساسی بین زن و مرد می‌شود، حس عشق است.

بنا به انسان‌شناسی مکتب «وحدت نوین جهانی»، عشق واحد است و مجازی و حقیقی ندارد. حکمت نوین معتقد است، محبت و عشقی که در دل همه موجودات نسبت به یکدیگر و نسبت به مظاهر هستی جریان دارد، نتیجه و تجلی محبتی است که هستی کل، به وجود خودش دارد. مجموع عشق کل موجودات بینهایت عالم، عشق بینهایتی است که در ذات اقدس الهی جاری و ساری است. مثلاً چون یک انسان خودش را دوست می‌دارد، سلولها و ذرات بدن این انسان نیز هر یک خودشان را دوست می‌دارند و به سلولهای همجوار خود عشق می‌ورزند و مجموع عشق ذرات و سلولهای یک بدن، نیروی کلی می‌شود که همان عشق عظیم انسان است به خودش.

عشق انسان به خودش و به جهان، به شکلهای گوناگون تجلی می‌کند، علاقه به پدر و مادر، عشق به فرزندان، عشق به همسر، عشق به لباس و خانه، عشق به وطن و زادگاه، عشق به غذا، عشق به مناظر طبیعت، عشق به دوستان و بستگان، عشق به زیباییها و هنر و دانش و هزاران تعلق خاطر دیگر.

یکی از عشقها، جذبه‌ها و گرایشهای پرهیجان، مربوط به حس امور جنسی است. این حس در انسانها در سن معینی به حد بلوغ می‌رسد. بعضی از متفکران معتقدند که محرک همه احساسات و فعالیتهای انسان، حس شهوت و امور جنسی است. «حکمت نوین» با اینکه حس امور جنسی را قوی می‌داند، اما چنین عقیده‌ای ندارد که همه نیازهای بشر در این حس خلاصه می‌شوند.

انسان حواس بیشماری دارد. هر حسی نیازی مخصوص به خود دارد، که

به حال بدن و روان مفید است و هر نیازی منشاء میل و خواهشی در درون آدمی است و هر میلی به ذوق و شوق و طلب تبدیل می‌شود و نهایت طلب، عشق است. پس هر حسی در انسان عشقی مخصوص به خود دارد. مانند عشق زنان و مردان به یکدیگر که نیاز حس امور جنسی است، عشق به مال، عشق به مقام، عشق به شهرت و معروفیت و محبوبیت. اما اکثر افراد، امیال و عشقهای خود را نمی‌شناسند.

این عشقها و خواسته‌ها بطور ناخودآگاه انسان را به طرف مقاصد خود می‌کشند و انسان بدون اختیار توسط امواج خروشان خواسته‌های درونی خود و عشقهایش به هر طرف کشیده می‌شود و احیاناً به صخره‌های سهمگینی اصابت می‌کند و عمری را ناخودآگاه، و دستخوش هیجانات گوناگون و کشمکشهای درونی و روانی می‌گذراند.

پسر و دختری عاشق یکدیگر می‌شوند، با زحمت بسیار به هم می‌رسند و هنوز زمان زیادی از وصال آنها نگذشته، با همان شدتی که جذب شده‌اند، یکدیگر را دفع می‌کنند. دیگر از آن همه عشقبازها و اظهار فداکاریها خبری نیست، بلکه کینه و انزجار، جای مهر و محبت را می‌گیرد و خودشان نمی‌دانند این صدمه را از کجا خورده‌اند و انگیزه این گرفتاریها چیست.

انگیزه اصلی ازدواج و علت اولیه عشق پسران و دختران نسبت به یکدیگر، حس امور جنسی است. یعنی قاعدتا و اصولاً باید انگیزه اصلی محبت شدید دختران و پسران، حس امور جنسی و هدف غایی از این عشق و گرایش، ازدواج

باشد. در صورتی که چنین نیست.

با یک تحلیل روانی یا روانکاوی ساده می‌توان فهمید، وقتی انسان برای ارضای یکی از امیال یا خواسته‌های یکی از حواس حرکت می‌کند، بقیه حواس، به قاعده همبستگی و همکاری که بین نهادهای کشور بدن است، خاموش نمی‌مانند. آنها نیز عشقها و تمایلات و خواسته‌های خودشان را عرضه می‌کنند. منتها نیاز یک حس بیشتر و نیرویش قویتر بوده، جسم و روان آدمی را به طرف مقصود و خواسته خود حرکت می‌دهد.

عاشق می‌خواهد که معشوق، زیبا، خوش اندام، خوش بیان، نویسنده، شاعر، موسیقیدان، شجاع و پهلوان، باسخت، جوانمرد، دانشمند و خلاصه جمیع ایده‌آلهای مفروضه باشد. تمام این توقعات را عاشق در ذهن خود ساخته و به آن عشق می‌ورزد. همه نیازهای گوناگون حواس بیشمار وجود یک انسان در وقت انتخاب همسر جمع می‌شوند و به صورت توقعاتی تجلی می‌کنند. عاشق انتظار دارد که معشوق از این توقعات عاشق بی‌خبر نباشد و بر همین اساس، معشوق نیز نمایشاتی اجرا می‌کند و خود را چنان معرفی می‌کند که عاشق می‌خواهد.

در نهاد هر انسانی، الگویی از انسان کامل مطلق وجود دارد. الگوی انسان کامل، تصویری مبهم از وجود خداوند است. این الگو در نهاد آدمی برای رسانیدن انسان به کمال مطلق نقش شده است. بدون این الگو راه انسان مشخص نبوده و سیر تکامل معنی نمی‌داشت.

زمانی که دختر به انگیزه حس شهوت جنسی، عاشق پسری می شود، این دختر عاشق پسر نیست، بلکه در عالم خیال عاشق انسان کامل نهاد خودش شده است و تصویری از معشوق می کشد که شاید هیچ یک از مشخصات بت ذهنی این دختر با حال طبیعی آن پسر تطبیق نکند. همچنین به عکس، یعنی آن پسر نیز به الگوی انسان کامل وجود خود عشق می ورزد.

بدین ترتیب الگوی انسان کامل یک زن در زمان ازدواج، یک مرد فوق‌العاده برتر است و به عکس در نهاد مردان الگوی کمال، به صورت زن جلوه می کند و عشق زنان و مردان به یکدیگر از همین مسأله الگوی انسان کامل سرچشمه می گیرد. اشکالات عشقی و ازدواجی نیز در همین مسأله مستترند و یا از همین انگیزه سرچشمه می گیرند.

الگوی انسان کامل در نهاد انسان صرفاً برای ازدواج مقرر نشده است. این الگو مخصوص خداشناسی و یکتاپرستی و رسانیدن انسان به کمال مطلوب است. ازدواج مسأله‌ای است مربوط به این کرهٔ خاکی و البته امر بی‌اهمیتی نیست. اما اهمیت الگوی انسان کامل، بالاتر از این مسائل است.

وقتی که پسری به الگوی انسان کامل وجود خودش عاشق می شود و دختر مورد نظر خود را در عالم تصور و خیال در آن الگو قرار می دهد و به او عشق می ورزد، یقیناً توقعاتش از همسرش بینهایت است، یعنی انتظار دارد که یک دختر هفده ساله به قدر خدا توانا باشد، به اندازهٔ خدا دانا باشد، محبتش، کرامتش، زیباییش و لطافتش خدایی باشد. بعد از ازدواج با واقعیت روبرو

می شود. می‌بیند نه تنها همسرش خدا گونه نیست، بلکه گاهی مجسمه‌ای از شیطان است. مانند شیطان نر و لجن‌باز، حیل‌گر و حقه‌باز، بی وفا و نادریش و دارای هزاران عیب شرعی و عرفی.

در واقعیت اما اینگونه نیست، این داوری از آنجا پیدا می‌شود که فرد، توقعات بینهایتی، از معشوق داشته و چون در عالم واقعیت، معشوقش با معشوق حقیقی، ذهنی و خیالی عاشق تطبیق نمی‌کند، عاشق بی‌اندازه از معشوق می‌رنجد و سایر صفات نیک او را نمی‌بیند.

پس می‌توان گفت، دو نوجوان به سائقه شهوت جنسی بنا به مشیت پروردگار به هم نزدیک می‌شوند. هر یک از اینها به دیگری عاشق نیست، بلکه به الگوی انسان کامل نهاد خود عشق می‌ورزد و چون در طلب و جستجو است که کسی را در محیط پیدا کند که با الگوی انسان کامل یا شخصیت ایده‌آل درونی خود تطبیقش نماید، به محض آنکه شهوت جنسی، او را به طرف پسر یا دختری می‌کشد، ناخودآگاه سعی می‌کند معشوقه‌ای پیدا کند که با انسان کامل نهاد خودش منطبق باشد، تا بتواند به او عشق بورزد. طرف مقابل نیز خود را مانند انسان کامل نهاد عاشقش می‌سازد و جلوه می‌دهد.

در واقع نیازهای حواس موجب علاقه و کشش دو انسان به یکدیگر می‌شوند، مانند حس خداشناسی که نیاز شناخت الگوی انسان کامل را ایجاد می‌کند و یا یکی از نیازهای منتج از حواس دیگر، مثلاً نیاز حس شهوت و یا حس عشق و محبت و جاذبه.

حس شهوت جنسی، ما را وادار می‌کند، که جفت خود را بیابیم. حس خداشناسی که دلیلی برای جستجوی الگوی انسان کامل است، او را وادار می‌کند که معبود خود را بیابد و بپرستد. نوجوانان متاسفانه این دو نیاز را با هم ترکیب می‌کنند. مثلاً دختر، پسر را هم همسر خود می‌داند، هم سرور خود. همسرش یا نامزدش هم معشوقه جنسی او است، هم خداوند و معبود او.

خلاصه می‌توان گفت:

الف- عاشق و معشوق خود را انسان کامل زمان و خدای جهان به یکدیگر معرفی می‌کنند، به همین دلیل به یکدیگر عشق می‌ورزند.

ب- توقعات عاشق و معشوق از یکدیگر حد و مرزی ندارد، زیرا هر کدام فکر می‌کنند، دیگری خدا است و بینهایت است.

ج- هیچ یک از طرفین بعد از ازدواج نمی‌توانند توقعات طرف مقابل را برآورده کنند، در نتیجه اختلاف پیدا می‌شود و طرفین در نظر یکدیگر کوچک و حقیر جلوه می‌کنند.

د- خودخواهی اجازه نمی‌دهد هیچ یک از زن و شوهر خود را مقصر بدانند و به اشتباه خود اعتراف کنند، در نتیجه هر کدام دیگری را متهم و محکوم می‌نمایند.

ه- حس خداشناسی که در ابتدای ازدواج اشتباه کرد و نامزد انسان را به عنوان خدا پذیرفت، خیلی زود به اشتباه خود پی می‌برد. توجه را از روی همسر

برمی‌دارد و باز به دنبال معشوق یا خدای جهان می‌گردد. در نتیجه بین زن و شوهر، عشق از بین می‌رود.

اهمیت نیاز جنسی جوانان و روابط آنان در زندگی اجتماعی و خانوادگی و اثرات و نفوذ حس امور جنسی نباید نادیده گرفته شوند. برای اصلاح یک جامعه، تنظیم روابط جنسی جوانان و موضوع ازدواج، درجه اول اهمیت را دارا خواهد بود، زیرا با سلامت جسم و عقل افراد ارتباط دارد. کشورهای بی‌که به این نیاز همگانی توجه نموده و این مسأله مهم حیاتی را به طرز علمی و عقلی و متناسب با قوانین طبیعی حل نمایند، در تأمین سلامت جسمانی و عقلانی افراد جامعه خود توفیق زیادی بدست خواهند آورد.

انسان نمی‌تواند بی‌عشق زندگی کند

این راز عجیب شاید انگیزه حوادث بیشمار زندگی انسانهاست. بویژه در مسأله ازدواج و زندگی زناشویی بزرگترین عامل دوری و نزدیکی زن و شوهر از یکدیگر و یا علل خوشبختی و بدبختی آنهاست. انسان، بدون عشق نمی‌تواند زندگی کند، اما اینجا عشق را به عنوان ویران‌کننده بنیان خانواده معرفی می‌کنیم. عشق زن و شوهر به یکدیگر موجب زحمت است و عشق هر کدام از آنها به دیگران نیز باعث گرفتاریها می‌شود. باید گفت، عشق را نمی‌توان از انسان و زندگیش جدا کرد.

زن و شوهر یقیناً برای مدت زمانی خیلی گرم و در طول زندگی گاه‌گاه

به هم عاشق می شوند و این عشق موسمی، گاهی به سراغ آنها می آید و دلشان را گرم می کند، ولی خودشان می دانند که کافی نیست و باز نیاز به عشق دارند. از نظر فیزیکی عامل عشق، اختلاف پتانسیل الکتریکی و اختلاف سطح مغناطیسی است. آن کس که ضعیفتر است و نیرویش کمتر به آنکه قویتر است و نیرویش بیشتر، عشق می ورزد. پس همواره عاشق ضعیفتر و معشوق قویتر است. زمانی می رسد که بر اثر تماس و وصال، عاشق و معشوق از نظر الکتریکی هم سطح می شوند.

این است که بعد از تماس جسمی و ارتباط جنسی که عاشق و معشوق روابط بدنی پیدا می کنند، هر دو اشباع می شوند و به علت هم سطحی و هم نامی یکدیگر را دفع می کنند و از هم فاصله می گیرند. مدتی که می گذرد چون به حال عادی بر می گردند و عاشق، یعنی آنکس که ضعیفتر است، امواج مغناطیس و سیاله‌ها را از دست می دهد، باز احساس ضعف و کمبود می کند و بر اثر اختلاف پتانسیل الکتریکی بسوی معشوق جذب می شود، اظهار عشق و تمنا می کند و بر اثر تمرکز فکری و تلقینات، معشوق را به سوی خود متوجه و متمایل می سازد و در دل او به هر حيله رهی می کند. گاه با خنده و ناز و غمزه و گاه با اظهار نیاز و شکستگی و اشک و آه، عاقبت پیام خود را به گوش جان معشوق می رساند. نغمهٔ عشق را زمزمه می کند و معشوق را تحت تأثیر قرار می دهد و او را به سوی خود می کشد و هر چه معشوق پا به فرار بگذارد، موفق به نجات خود نمی شود. اگر معشوق را رها کند، معشوق به دنبال فرد قویتر و

زیباتر و جذابتر و پرنرژی‌تر خواهد رفت و عاشق را در کوچه و بازار، حیران و سرگردان رها خواهد کرد.

عاشقان بدانند که نباید ناز کنند، بلکه همواره باید نیاز بیاورند و معشوق را پرستش کنند و او را به خود متوجه نمایند. قهر و دوری و ناز و ادا و اوقات تلخی، عاشق را از معشوق فرسنگها دور می‌کند. اگر کسی همین یک حرف را بداند، سعادت‌مند می‌شود و همیشه معشوقش در کنار اوست.

انسان بی‌عشق نمی‌تواند زندگی کند، زیرا ضعیف و به قویتر از خود محتاج است. این حال در همهٔ زمانها و مکانها مصداق دارد، در تمام لحظات حیات به عشق نیازمندیم. هیچکس نمی‌تواند تعهد بدهد، که یک فرد را برای همیشه دوست بدارد.

تعهد ازدواج، پیمان عشق و دلبستگی نیست، پیمان همکاری برای زندگی است. زن و شوهر در طول زندگی‌شان مرتبا برای خود جداگانه، معشوق دارند و معشوق جدید می‌گیرند. گاهی کفش و لباس و ماشین و یا حیوان خانگی و گاهی ورزش و قمار و تفریحات. موضوعات مختلفی جایگزین حس عشق بین زن و شوهرها می‌شوند.

زن و شوهر همواره عشق خود را از دیگری پنهان می‌کنند و حاضر نیستند صادقانه راز خود را در میان بگذارند و این، یکی از علل بزرگ، ناکامیها و اختلافات زناشویی است. این عشقها و پنهان کردن این اسرار از یکدیگر موجب کسالت‌های روانی خواهد شد. زن و شوهر هر کدام جداگانه دنبال عشقشان هستند،

اما متأسفانه هیچکدام، دیگری را در عشق و رزی و زندگی کردن بر طبق آمال و افکار خود آزاد نمی گذارند. هر دو مزاحم یکدیگر می گردند.

این واقعیت را باید قبول کرد که هر انسانی به عشق نیاز حیاتی دارد. زن و شوهر نمی توانند برای همیشه و تا آخر عمر، عاشق و معشوق یکدیگر باشند. باید آموزش داد که این واقعیت را بپذیرند و بی جهت مزاحم یکدیگر نشوند و زندگی را بر خود ناگوار نسازند. همسران خود را در عشق ورزیدن آزاد بگذارند و از سوءظن و بدگمانی نسبت به همسر خود بپرهیزند. تطهیر روحی و اخلاقی داشته و بیماری حسادت و سوءظن را به روان خود راه ندهند.

انسانها باید نیازهای بشری را فراموش نکنند و از همسرشان توقع نداشته باشند که مانند فرشتگان افسانه‌ای بی‌خور و خواب و خشم و شهوت زندگی کند. فرد باید بداند که همسرش نیز مانند او همه نیازهای طبیعی و بشری را دارد و چه بخواهد و نخواهد به دنبال آنها خواهد رفت.

اگر بخواهد که همسرش هشتاد درصد به او تعلق داشته باشد، که البته این رقم بسیار بزرگ است، باید بیش از صد در صد به او توجه کند. همه قوای روحی و دماغی و مغناطیسی خود را بسیج کند و همواره با نورافکن عشق و محبت، او را در تور نامرئی مغناطیسی روحی خودش محصور و محبوس سازد، تا او مثلاً پنجاه درصد قلب خود را اختصاص دهد.

آیا می توان کسی را مجبور کرد که به هیچ یک از مظاهر حیات و جلوه‌های جهان توجه نکند و عشق نوزد، کور و کر گوشه‌ای بنشیند و به یک فرد به

خصوص فکر کند؟ و اگر چنین کند، آیا بیمار روانی نیست؟ انسان به کار و کسب خود علاقمند است، به اتوموبیل خود عشق می ورزد، خانه‌اش را دوست می دارد، به دوستانش محبت دارد، همسرش را نیز دوست می دارد.

نیروی روحی انسان که از طریق حس عشق و محبت و جاذبه مصرف می شود، در کانالها و سیمهای مختلف قرار می گیرد و به اصطلاح، مصرف کننده‌های بسیاری در مسیر خود دارد. قویترین مصرف کننده می تواند برق بیشتری را به خود اختصاص بدهد و معشوق واقع بشود. از همین جا نامگذاری انواع محبتها و ارادتها و عشقها پیدا می شود، و "عشق" به آن حالی می گویند که عاشق از نظر ارادت و محبت، قویترین توجه را به معشوق دارد، اما هیچگاه این توجه صد در صد نخواهد بود.

به دلیل عدم توجه به این نیاز روحی انسانی، زن و شوهر مزاحم عشق ورزی یکدیگر می شوند، این عشق ورزی به هیچ وجه به معنای خیانت جنسی و یا عشقی فرد به دیگری نیست. حتی جلب توجه هر کدام به هر موضوعی باعث کدورت و نگرانی دیگری می شود، پس روز به روز زندگی بر آنان سخت شده و راه برگشت ندارند.

توقعات روز افزون و وارونه جلوه دادن این توقعات به یکدیگر، زندگی را بر آنان ناگوار می کند. کم کم به بی وفایی و خیانت روی می آورند و گناه این بد عهدی خود را، به عهده یکدیگر می گذرانند و برآستی خود را می فریبند. ولی در واقع امر این اختلافات از عدم تلاش برای تطابق و تحمل یکدیگر حاصل

می شود.

سخن از طلاق و جدایی به میان می‌آید و در دسر بستگان و فرزندان خانواده شروع می‌شود و چون از حقایق بیخبرند و درس زندگی نخوانده‌اند، از اثرات شوم رفتار ناپسندشان روی فرزندان غافلند و ناخودآگاه جنایت جبران ناپذیری را مرتکب می‌شوند. فرزندان، با هوش خداداد، ناظر خیانت و بلهوسی و زورگویی و تجاوزات پدر و مادر خود هستند، در نتیجه عقده‌ای بار می‌آیند، دچار امراض روانی شده و کینه پدر و مادر را در دل می‌گیرند.

بر اساس این نادانی‌ها و رفتارهای ناخودآگاه و بدون تفکر، اساس خانواده که برای تولیدمثل و ایجاد فرزندان با رفتار و روانی سالم بوده، به میدان جنگ و جایگاه زد و خوردی تبدیل می‌شود، که وظیفه اصلی خود را که همانا ایجاد انسانهای سالم برای جامعه است انجام نمی‌دهد.

تاثیر روابط جنسی در استمرار و ثبات خانواده

چنان که قبلاً اشاره شد، کارکرد ازدواج، منظم و قانونمند کردن ارضاء امور جنسی، و قانونمند شدن مسائل اقتصادی و حقوقی موجود در خانواده است. مسئله‌ی تاثیر روابط جنسی در امور زناشویی، وابستگی زیادی به آموزش دارد، که هنوز در جوامع به این مهم پرداخته نشده است. در مدارس برخی کشورها، شیوه انجام امن و سالم امور همخوابگی را آموزش می‌دهند، اما نقش و اهمیت این موضوع در خانواده کمتر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

جنس نر به دلیل شیوهٔ طبیعت برای تولید مثل، همیشه توانایی و خواست اطفال نیاز حس امور جنسی اش بیشتر از جنس ماده است. براساس این اصل موجود در طبیعت، تولید اسپرم در مرد به نسبت تخمک در زن بسیار بیشتر است. از طرف دیگر برای ادامهٔ بقا، غدد مترشحه امور جنسی مردان، برون ریز تعبیه شده اند. همچنین بدون دفع و خارج شدن اسپرم، حالت ارگاسم و لذت جنسی در مرد پدیدار نمی شود. در صورت عدم خروج به موقع و به اندازه این اسپرمها در مردان، بسیاری از بیماریهای جسمی و عصبی برایشان پدید می آید، که بسیاری از رفتارهای ناپسند و خشن را موجب می شود.

به تجربه ثابت شده که لذت بردن زنان از امور جنسی به مراتب بیشتر از مردان است، اما به علت درون ریز بودن غدد حس امور جنسی ایشان، نیاز حس، خود را آشکار نمی کند. یعنی زنان می توانند بدون رجوع به برآورده کردن حس امور جنسی خود، زندگی کنند، اما این امر برای مردان تقریبا غیر ممکن است. به همین دلیل تمرکز و توجه مردان نسبت به زنان، بیشتر به اطفال امور جنسی جلب می شود.

در بانوان ارضای امور جنسی حتما به معنی اعمال عمل همخوابگی نیست. یعنی حتی با دیدن صحنه ای هنری، شنیدن موسیقی زیبا، دیدن زیباییهای طبیعی، نیاز روانی حس امور جنسی برطرف می شود و به علت درون ریز بودن غدد، تغییرات در بدن را متوجه نمی شوند.

توضیح اینکه مرتفع شدن نیاز جنسی در بانوان به معنای ارگاسم شدن

ایشان نیست. ارگاسم لذتی است که طبیعت برای فرد قرار داده است. در صورت انجام همخوابگی با شیوه‌های صحیح، رد عصبی و لذتی که مخصوصا بانوان از این حالت می‌برند، موجب تن دادن به انجام دوباره این عمل در ایشان می‌شود. خواست طبیعت از این امر ایجاد امکان تولیدمثل است. خلاصه اینکه اطفاء امور جنسی در بانوان با رسیدن به مرحله ارگاسم، دو موضوع مختلف هستند. دلیل این موضوع عدم تمایل دائمی بانوان به همخوابگی و نیاز به آمادگی کامل روانی ایشان، برای انجام این امر است.

به دلیل قابلیت تولیدمثل در زنان، پرورش و رسیدگی به فرزند و وابستگی ایشان به کودکانشان، حس عشق و محبت بانوان غالبا بسیار قویتر از مردان است. از یک طرف چون برآیند مجموعه حواس در هر انسان میزان مشخصی است و هر جا که حسی قویتر عمل کند، حواس دیگر تضعیف می‌شوند، و از طرف دیگر همکاری حس عشق و محبت با حس امور جنسی بسیار شدید است، نتیجتا نیاز توجه به حس امور جنسی در بانوان کمتر ظهور می‌کند.

در امر ازدواج، بعد از فروکش جذبه‌ها و جلوه‌هایی که حس عشق و محبت و حس شهوت ایجاد می‌کنند، زن و شوهر برای یکدیگر بدون جذابیت و بی‌رونق می‌شوند. اطفاء و سیر شدن این حواس باعث می‌شود که جلوه‌ها و رفتارهای دیگر همسر، برای ایشان ظهور کنند و با دیدن این جلوه‌های نادیده، به اصطلاح از همدیگر سیر می‌شوند. در صورتی که تربیت زوجین در روند آموزشی ایشان، به مرحله‌ای برسد که معنی ازدواج را بفهمند و هدفمند به شریک

زندگی خود برسند، موضوع مهم نیاز امور جنسی را همیشه مد نظر خواهند داشت.

آموزش می‌تواند به طرفین بیاموزد که اگر زنان میل به امور جنسی ندارند، با جلوه‌گرهای مرد برای ارضای مسائل روانی زنان می‌توان زیبایی همخوابگی را برای ایشان بیشتر کرد. از طرف دیگر با آموزش به بانوان می‌توان توضیح و تبیین کرد، که مسئله نزدیکی و همخوابگی برای مردان نقش مهمی در سلامت جسمی و عصبی ایشان بازی می‌کند. در نتیجه با این آموزشها می‌توان زندگی زیباتری را ایجاد کرد.

یکی از بزرگترین مشکلات و موانع جوامع دین‌مدار، به معنای جوامعی که قوانین اجتماعی بر اساس قوانین دینی تعیین شده است، این است که امور جنسی به معنای همخوابگی را امری زشت، کتیف و حیوانی مطرح می‌کنند. یعنی وسیله‌ای را که طبیعت برای لذت و تولیدمثل در موجودات قرار داده، مذموم می‌دانند. تاثیر این بدآموزی در بانوان معمولاً بسیار منفی‌تر مذموم‌تر است. برای همین بیشتر بانوان متولد شده در جوامع دین‌مدار از انجام امر همخوابگی فراری هستند. «وحدت نوین جهانی» معتقد به هدایت و ارضای متعادل حواس است. ریاضت و جلوگیری و محدود کردن حواس، موضوعی که در مذاهب و مکاتب مختلف مطرح است، به این شکل در وحدت برای عموم مطرح نمی‌شود.

حس امور جنسی هم، مانند سایر حواس باید مورد توجه زن و مرد قرار گیرد و با عقد ازدواج، این حس را به شکل قانونمند هدایت و رعایت کنند.

مرد باید به این آگاهی و شعور برسد که زن برای همخوابگی نیاز به آمادگی های روانی دارد، زن هم باید به این درایت و دانش برسد که مرد بدون همخوابگی، دچار بیماری روانی می شود.

فاجعه بارترین موضوع در این رابطه، سواستفاده و گروکشی زنان از همخوابگی برای تسلطهای خودخواهانه در امور زندگی است. این امر نه تنها موجب دستیابی به موفقیت و خواستههای درونی زن نمی شود، بلکه امکان ازهمپاشی خانواده را نیز سریعتر ایجاد می کند.

اگر مرد، معرفت و شعور کافی برای زندگی را از خود نشان بدهد ولی زن با بی اخلاقی از نیاز جسمی مرد، که برطرف کردن حس جنسی اش است، سواستفاده کند، امکان تخریب و نابودی ارتباط زن و مرد بسیار بالا می رود که در همه جوامع به علت عدم آموزش صحیح و عدم آگاهی افراد شاهد آن هستیم. نهایتا با روشن گری و آموزش اینکه زندگی و ازدواج یعنی چه و امور جنسی و همخوابگی چه نقشی در زندگی و سلامت روانی و جسمی دارند، می توانیم زندگی لذت بخش تر و جذابتری را داشته باشیم.

تادیب، تعلیم و تربیت

اساس و بنیاد جامعه را خانواده تشکیل می دهد. از این رو امکان تشکیل خانواده باید از سن بلوغ برای افراد فراهم باشد، دولتها و جوامع باید هزینه زندگی نوجوانان را که تشکیل خانواده می دهند، تقبل نمایند. مراکز آموزش از

کودکستان تا دانشگاه باید مختلط باشند و پسران و دختران در کنار یکدیگر تحصیل را ادامه بدهند. به این ترتیب بسیاری از عوامل منحرف کننده ذهن نوجوانان از بین می‌روند و هر جفتی یار و مددکار یکدیگر در تحصیل دانش و تزکیه نفس خواهد بود. سه اقدام اساسی یقیناً جامعه را به سوی خوشبختی رهنمون خواهد کرد:

اول: تعلیم و آموزش فراگیر اخلاقیات، دوم: تعدیل ثروت، سوم: امکان ازدواج برای جوانان

نقش خانواده، که وظیفه تولیدمثل و پرورش فرزندان را دارد، چنان بنیادی است، که در صورت عدم کارکرد صحیح آن، جوامع دچار مشکلات عدیده خواهند شد. این نقش پایه ای را می‌توان، در اجرای درست امور تادیب، تعلیم و تربیت فرزندان به وضوح دید. فرهنگ مترقی و تعلیم و تربیت صحیح علمی آن است که، نهاد و سرشت طبیعی را درست پرورش دهد و به بیان دیگر تربیت، تابع فطرت باشد.

هنوز جوامع بشری با این عدم هماهنگی تعلیم و تربیت با سرشت و مکانیسم انسانها روبروست. علمای علوم تربیتی در قرن اخیر به ناصحیح بودن روش تربیتی بیشتر جوامع بشری پی برده‌اند و با طرح روانشناسی کودک، برای بازشناسی استعدادها و برنامه ریزی تربیتی مطابق سرشت کودکان، راههایی به صورت نظریه‌هایی پیشنهاد کرده‌اند، که رفته رفته پیشرفته تر شده و جنبه علمی پیدا خواهند کرد.

تادیب یا جامعه پذیری

در خانواده بطور ناخودآگاه اشتباهی اسفناک به نام تربیت صورت می‌گیرد. اشتباهی که جوامع بشری را همواره بسوی پرتگاههای هولناکی سوق داده است، که البته این هم از سرنوشت جهان بیرون نیست، اما به عذر جبر عالم و اعتقاد به تقدیر و سرنوشت، نمی‌توان از کوشش و پیشرفت باز ایستاد.

مردم آنچه را نزدیکان و فرهنگ مسلط بر جامعه می‌پسندند و برای آنها به غلط موجب آبرو و شخصیت در بین افراد غیر آگاه، خرافی، نادان و مرتجع می‌شود، با اجبار و ابرام در زمینه روشن نفس فرزندان بی گناه خود پیاده می‌کنند. این بحث ادب و یا اجتماعی شدن، نه برای پرورش و راحتی و آرامش فرزند، که برای مقایسه و ارضای خودخواهی خانواده انجام می‌شود.

هرگاه خانواده‌ها با آگاهی و اطمینان نسبت به تادیب فرزند خود اقدام کنند، به این معنی که به او معنای نظم را بیاموزند و احترام به دیگران و دیدن و توجه به دیگران را آموزش بدهند و شیوه صحیح خوردن و خوابیدن و لباس پوشیدن را تعلیم دهند، نتیجه منطقی و جاری آن این است که در کل جامعه این موضوعات رعایت شده، اجرا می‌شوند. بی‌نظمی، بی‌احترامی، آشفتگی و بی‌قانونی، اموری هستند که از درون خانواده به فرزند آموخته می‌شوند.

آموزش رعایت قوانین و حد و مرز قرار دادن برای فرزند که آن را "تادیب" می‌نامیم، او را برای اهداف بیشتر و بزرگتر در جامعه و محیط زندگی اش آماده

می‌کند. این تعالیم تادیبی را می‌توان بدون توجه به چگونگی استعداد و توانایی‌های فردی فرزند به او آموزش داد. سختگیری، نادیده نگرفتن و سهل‌انگاری نکردن در امر تادیب و جامعه‌پذیر شدن فرزندان، از مهمترین مسئولیتهای والدین است.

انسان بر اثر شیوه تادیب اشتباه و خودخواهانه خانواده، چهار دوران را طی می‌کند.

دوره اول، زمان کودکی است، یعنی دوران قبل از بلوغ که فرد عروسک دست‌آموز پدر و مادر است. در این دوران سه شخصیت و سه چهره ظهور می‌کنند:

اول، آنچه که والدین خواسته‌اند.

دوم، چهره عکس‌العمل شدید نهاد طبیعی او که به یکی از دو صورت عصیان و یا افسردگی تجلی می‌کند.

سوم، نهاد فطری و صفاتی است که، از پدر و مادر یا از طبیعت به ارث برده است. این چهره، خط‌زنها و کروموزومهای نطفه و نواری است که طبیعت پر کرده، که همان فطرت انسان است.

دوره دوم، دوره نوجوانی، دوران فرار از پدر و مادر و گریز از خانواده. فرزندان چون بالغ بشوند، نیروی زیادی در نهادشان ذخیره می‌گردد. این نیرو، غرور کاذبی می‌آورد و می‌خواهد جوان را از پایگاه زمینی او بکند و به فضا

پرتاب کند. در این دوران پدر و مادر مانند غولی خطرناک و دژخیمی بیرحم در نظر فرزندان جلوه می‌کنند. همه کارهای آنها به خصوص محبت‌هایشان در نظر فرزندان زنده، خلاف طبیعت و ناسودمند جلوه می‌کنند. در دل، مرگ پدر و مادر را از خدا می‌خواهند.

پس از آنکه فرزندان بالغ شده توانستند خود را از قفس خانواده آزاد کنند، در جامعه به جان مردم بیگناه می‌افتند. مثل اینکه یک شخصیت بیشتر ندارند و آن شخصیت کاذب و عکس‌العملی است. هر چه می‌کنند خلاف آن چیزهایی است که پدر و مادر به ایشان یاد داده‌اند. این دوران نوجوانی است که بزودی سپری می‌شود. اگر در این دوران نمیرد، زندان نرود و با عکس‌العمل خشن و بی‌رحم محیط و جامعه روبرو نگردد و اگر معتاد نشود و به اصطلاح، جان سالمی از این معرکه برهاند، وارد مرحله سوم زندگی می‌شود.

دوره سوم، تجلی فطرت جوان.

در این دوره، فطرت فرد ظهور می‌کند، برخلاف عمل و عکس‌العمل دو دوران گذشته که رفتاری مشروط به محیط بود، نهاد کروموزومی، فطرت ژنتیکی و حال طبیعی او ظهور می‌کند. اما حیف دورانش کوتاه است. در این دوران کوتاه، جوان، خودش، خودش می‌باشد. می‌توان گفت، که از بین افراد بیشماری که تحت تعلیم و تربیت غلط پرورش یافته‌اند، یک نفر موفق می‌شود که به خویشتن خویش باز گردد و نهاد و فطرت طبیعی او ظهور و تجلی کند. بقیه در کشاکش زندگی و فعل و انفعالات اجتماعی له و نابود شده، مسخ می‌شوند، زیرا

با عکس العمل محیط و جامعه روبرو می‌گردند.

این گروه یعنی آنانکه به خود بازگشته و در دورانی کوتاه موفق شده‌اند که خودشان، خودشان باشند، به یکباره با هجوم رعدآسای خانواده و جامعه روبرو می‌شوند، تکفیر و مسخره و به دیوانگی معروف می‌شوند

دوره چهارم، دوره پدرگونگی.

پس از آنکه در مرحله دوم یعنی مرحله عکس‌عملی، جان سالم به در ببرند، چه بتوانند به مرحله سوم یعنی زمانی که نهاد فطری و طبیعی و ژنتیکی آنها بر وجودشان حاکم است، برسند یا نه، به دلیل مخالفت خانواده و محیط، وارد مرحله دیگری می‌شوند، که صد و هشتاد درجه تغییر جهت می‌دهند.

در این دوران مانند پدران و مادرانشان می‌شوند. سنت‌گرا، ارتجاعی، مطیع مقررات و قوانین زورگوی جامعه، تسلیم در مقابل صاحبان زر و زور. پدران و مادران یعنی آنان که فرزندان و نوجوانان را علیل و بیچاره کرده‌اند، همه خود به این مرحله رسیده‌اند. بسیاری از پدران و مادران کنونی خود در این مرحله به سر می‌برند.

بحث تادیب اصلاً به این معنی نیست که ما برای خوش آمد جامعه، فرد هنرپیشه و تقلیدگری بسازیم. مهم آموزش فضائل اخلاقی و آداب و سنتهای اجتماعی است که در همه جوامع وجود دارند و نه سنتگرایی و مقلد محض بودن. آنچه در همه جوامع مهم و قابل دید است، نظم، ترتیب، احترام به دیگران و کلا

اخلاق‌مند بودن است. در مسیر تادیب فرزندانمان، باید مسئله اخلاق‌مند بودن که همان دوری از هشت صفت زشت ارائه شده است را، به ایشان بیاموزیم. الگوی انسان کامل در نهاد انسان هست، می‌بایست، مطابق او رفتار کرد. یعنی هر انسانی ذاتا می‌داند که خوب و خوب بودن چگونه است.

تعلیم و تربیت چیست؟

تربیت به معنای پرورش استعدادهاى موجود در هر انسان برای دستیابی به بیشترین بازدهی حواس است. اگر استعداد را به فضا و ظرف حواس تعریف کنیم، هر انسانی نسبت به توانایی و ظرفی که هر کدام از حواسش دارد، امکان یادگیری و انجام اموری را که آن حس به او اجازه می‌دهد، خواهد داشت.

دانشها، فنون، هنر و تکنیکهای مختلف، هر کدام در مغز آدمی مرکز و حس مخصوص به خود را دارد. بسیار دیده شده که نویسنده خوبی از جامعه مهندسين برخاسته و یا پزشکی در امر اقتصاد و تجارت و یا سیاست، توانایی و درایت داشته است.

همه بحث، استفاده بهینه از زمان و موقعیتها و بهره‌وری بالا در کمترین زمان ممکن است. با تربیت صحیح، که بر اساس استعداد و توانایی افراد باشد، می‌توان بیشترین نتیجه ممکن را از توانایی‌های آدمی گرفت.

در امر تربیت به هیچ وجه نباید سختگیری و خشونت کرد. یعنی با ایجاد امکانات آزمایشی و تنوع لوازم باید ابتدا سعی در شناخت فرزند نمود. برخلاف

آنکه در مرحلهٔ تادیب، سختگیری و عدم گذشت در رعایت امور اخلاقی و جامعه پذیر شدن تنها راه حل این آموزش است، در بحث تربیت قوا و استعدادها هرگونه سختگیری باعث ایجاد اختلالات رفتاری و روانی در فرد می شود و اساس کار را با مشکل روبرو می کند.

پس در تربیت، خانواده، مسئولیت پیگیری و ادامه دادن شناخت و تشخیص توانایی های فرزند را دارد و برای این تشخیص می باید امکانات آزمایش و خطای همهٔ علوم و فنون و هنرها را در حد توان برای فرزند خود فراهم آورد و از تلاش مایوس و ناامید نشود. هیچ فرد انسانی بی استعداد و ناتوان در امر یادگیری نیست، حتی کسانی که از نظر ژنتیکی و طبیعی با مشکلات مادرزادی و ایرادات مغزی به دنیا می آیند. چنانکه در آموزش و پرورش امروز اینگونه کودکان هم توانایی یادگیری و انجام اموری در حد و ظرف مغزی خود دارند.

سیاست

دانش بررسی قدرت، حکومت، نهادها و سازمانهای اجتماعی در جامعه را علم «سیاست» می نامند. بحث سیاست چنان وسیع و همه گیر است که می تواند در بسیاری از ارتباطات اجتماعی افراد، تاثیر گذار بوده، روند شکل گیری و گسترش آن را تعیین کند.

پایه و اساس تفکر «وحدت نوین جهانی»، دست یابی به دنیایی بدون جنگ و خونریزی و ایجاد رفاه و سعادت زندگی برای جامعهٔ بشری، براساس اخلاقمند

بودن است. این خود معنایی از "یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی" است که در ابتدای این کتاب نگاشته شده است. دنیایی سراسر صلح و دوستی، امکان رشد و شکوفایی اقتصادی و اجتماعی برای مردم، سلامت روانی و جسمی نوع انسان، دوری از تبعیض و نامردمی و بی اخلاقی، رفاه مادی از طریق سیستمهای منطبق بر اندیشه غیر خودخواهانه.

اتحاد، یگانگی و دوستی ملتها به هیچ عنوان به معنای یک شکل و یک اندازه و یک فرم بودن جوامع نیست. چنانکه زیبایی طبیعت را گوناگونی و رنگارنگی آن تشکیل داده، جوامع انسانی هم از این قاعده مستثنی نیستند. اما همین گوناگونی و رنگارنگی هم به معنای عدم عدالت و وجود نداشتن شانسی استفاده از منابع اجتماعی و طبیعی توسط همه افراد بشر نیست.

مردم هر جامعه ای بر اساس خاستگاههای منحصر به فرد اجتماعی، اقتصادی، جغرافیایی و فرهنگی خود می بایست، حق استفاده از منابع و امکانات موجود در کره زمین را داشته باشند و نابرابری و بی تعادلی مصرف عده ای، موجب عدم دسترسی دیگر طبقات اجتماعی به امکانات موجود نباشد.

اما سؤال اصلی در این است که چگونه می توان به صلح و دوستی و یگانگی، با توجه به متفاوت بودن و گوناگونی دست پیدا کرد، در شرایطی که استقلال فرد و جامعه در یک کشور و استقلال جوامع در کره زمین حفظ شود. پاسخ این سؤال را آنچنان که در جای جای این نوشتار مطرح کرده ایم، اخلاقمندی می دانیم.

نوع سیستمهای حکومتی بر اساس تنوع جوامع بشری از نظر فرهنگی، جغرافیایی و اقتصادی می‌تواند، متفاوت باشد، چنان که عملاً هم چنین است. اینکه در یک نقطه از کره زمین حکومت جمهوری و در جای دیگر پادشاهی، یا سیستم فدرال یا تمرکزگرا، یا ایدئولوژیک تک حزبی و یا دمکرات، سوسیالیست یا لیبرال، بر قدرت هستند، هیچ مشکلی در سیستمهای اجتماعی ایجاد نمی‌کند. مشکل از آنجا آغاز می‌شود که افراد شرکت کننده در هر کدام از این سیستمهای حکومتی فقط و فقط برای رفع خودخواهی‌ها و خساستها و حسادتهای خود، در سیاست دخالت کرده، دیگر نهادها و مشارکین جامعه، سهمی از آسایش و راحتی نداشته، مزوی و تحت ستم و نابرابری باشند.

ظرف حکومت هر چه باشد، اگر به دست انسانهای اخلاقمند اداره شود، که دخالت در سیاستشان نه به دلیل قدرت پرستی، ارضای جاه طلبی و یا خودخواهی‌های اقتصادی‌شان، بلکه به دلیل احساس مسئولیت برای جامعه و فدایی جامعه بودن باشد، پیشرو، هدفمند و قابل پذیرش است.

دقیقا به همان شکل که یک فرد انسان می‌تواند دچار بیماریهای خودخواهی، خساست، حسادت، غرور، کبر، ریا، سوظن و کینه باشد، جوامع مختلف نیز می‌توانند به این بیماریها دچار گردند. به این معنی که، افکار عمومی جامعه تمایل بیشتری به عکس العمل مثبت نشان دادن به این گونه صفات و تبعیت از ایشان را دارند. در طول تاریخ و در اختلافاتی که بین کشورهای مختلف پدیدار شده، می‌توان این نوع رفتارها را بررسی و مشاهده کرد.

اگر روسای حکومتها، دارای تعصبات نژادپرستانه می بودند، جنگ یا اختلاف بین کشورها بر اساس نژادپرستی می شد و اگر خودخواهی ایشان ربطی به عقیده و دینشان داشته، علت جنگ، مربوط به مذهب یا دین، و یا ایدئولوژی مسلط بر جامعه می شده است، و یا اگر خود را عقل کل عالم تصور می کرده و دچار تکبر بوده اند، استفاده و یا سواستفاده از منابع دیگران را حق طبیعی خود دانسته و کل جامعه را مجاب به اعمال، و غارت و چپاول دیگران می کردند.

می توان گفت اگر کارگزاران سیاست و حکومت هر کشوری، خود، تمایل بیشتری به هر یک از این صفات داشته و یا بیمار به هر کدام از این بیماریها باشند، سمت و سوی جامعه را به آن صفت یا صفات، هدایت خواهند کرد. بیماری رهبر و هدایت کننده یک کشور نه تنها برای خودش زیان آور و نابود کننده است، بلکه همه جامعه را به محاق نابودی می کشاند. پس نقش دولتمندان در تعیین سرنوشت اخلاقی جامعه، بسیار حائز اهمیت است.

باید یادآور شد، که در سیستم حکومتهای قانون مدار و کشورهایی که اصول اساسی دمکراسی، که آن را می توان عنصر کنترل قدرت نامید، در آنها رعایت می شود، به علت وجود نیروهای مختلفه و اندیشه های گوناگون، تنها در مقاطع کوتاهی، تاثیر افراد بخصوص را بر کل جامعه می توان مشاهده و مطالعه کرد. اما متأسفانه چون آموزشهای اخلاقی و جنبه های رفتار انسانی در جوامع، بسیار ضعیف تعلیم و تدریس می شوند، مدتی لازم است که بدنه جامعه و افکار عمومی متوجه رفتارهای بیمارگونه و خودخواهانه متصدیان امور سیاسی

بشود.

از جنبهٔ دیگر معتقدیم اگر هدایت کنندگان حکومتها از بین اخلاقمندترین ایشان انتخاب شوند و معیارهای انتخاب، به جای تبلیغات ناصحیح و نابجا و یا صرف سرمایه‌های هنگفت برای جمع‌آوری آرا، سرگذشت انسانی و اخلاقی فرد مورد انتخاب قرار بگیرد، امکان اینکه کل جامعه به سوی اخلاقمندی حرکت کند، وجود دارد.

با تبلیغ و انتشار و آموزش اصول اخلاقی به عنوان زیربنای جوامع توسط متخصصین و روشنفکران، می‌توان سازمانهایی با وظیفهٔ کنترل اخلاقی جوامع تاسیس و گروه‌های کاری برای تحقیق بهتر و بیشتر، راجع به موضوعات اخلاقی و کنترل سیاستمداران، بعد از تصدی امور، ایجاد نمود. این کنترل و هدایت به معنی تعیین صلاحیت و یا حد و مرز قرار دادن برای انسانهایی که علاقه مند به امور سیاسی هستند، نیست.

توانایی شرکت در امور حکومتی، موردی است که برای همهٔ افراد و گروههای اجتماعی، باید امکان پذیر باشد. اما با وجود ابزارهای کنترلی جامعه، مانند رسانه‌ها و امکان بررسی و کنکاش در امور و آزادی بیان می‌توان به این مهم دست یافت، که تعیین مشی اخلاقی جامعه به دست اندک افرادی که خود به بیماری‌ها و صفات زشت اخلاقی مبتلا باشند، نیفتد. همچنین می‌بایست راه برای گفتن و نوشتن و دستیابی به حقیقت، برای افراد جامعه باز باشد. به این ترتیب اخلاق در بطن جامعه گسترش یافته و بسیاری از نابسامانی‌ها که همه

ریشه در فساد اخلاقی دارند، از بین خواهند رفت.

این درست است که حاکمان هر جامعه و کسانی که در جامعه دخالت می‌کنند، خود نمونه و نشانه‌ای از بستر اجتماع موجود و شاخصه‌ای از کل جامعه هستند، اما تنها راه ایجاد تغییرات اخلاقی، پذیرفتن اخلاق‌مند رفتار کردن بخش روشنفکر، تحصیل کرده و نخبه جامعه است، که در امور اجتماعی و سیاسی فعال بوده و تاثیر گذار باشند.

بر اساس اعتقاد «وحدت نوین جهانی»، دست یابی به محیط سعادت درخشنده با پدیدار شدن تغییرات و تحولات اخلاقی طبقه تحصیل کرده و نخبه جامعه امکان پذیر است.

نقش دین در جامعه

ادیان الهی که از زمره اولین تعیین کنندگان خط مشی زندگی انسانی بوده اند، نقش فزاینده‌ای در تبیین و تبلیغ اخلاق‌مندی در جامعه داشته و دارند. جامعه بدون اعتقاد، از ماهیت و هویت خالی می‌شود. این اعتقاد می‌تواند به یکی از مذاهب یا ادیان و یا به اصل و اصول اخلاقی بدون نام دین یا آیینی باشد. نفس وجود دین به عنوان اعتقاد فردی و شخصی در جامعه بسیار مهم و نقش آفرین است.

وجود اختلاف عقیده در بین جوامع امریست طبیعی. مشکل از آنجایی شروع می‌شود که انسانهای بی اخلاق خود را وکیل و نماینده دین کرده، برای

رفع خودخواهی‌ها و غرور و تکبر خود و یا به قصد دستیابی به منابع ثروت و قدرت بیشتر، اقدام به ایجاد اختلاف و درگیری و جنگ در بین انسانها می‌کنند.

سواستفاده از دین از جایی شروع می‌شود که مروجان دینی، ترویج دین و سخن گفتن از خدا و اخلاق را به عنوان شغل و برای کسب درآمد انتخاب می‌کنند. در طول تاریخ هیچ پیامبر و پیشوای دینی دیده نشده که برای معرفی خدا و تبلیغ اخلاقمند بودن و تشریح زندگی بهتر، از مردم پول دریافت کند و زندگی‌اش را از طریق دین فروشی و خدافروشی گذران کند.

سیستمهای موجود در ادیان، که برای خود سلطنت و گنبد و بارگاه می‌سازند، تنها باعث ایجاد اختلافات بیشتر شده و سعی در سواستفاده از مردم عادی که به دنبال رفع نیاز دانستن خود از دنیا و محیط اطراف خودشان هستند، می‌شود.

نفوذ ادیان در افکار عمومی دقیقاً بر اساس نیازهای فیزیولوژیکی درون انسانهاست. در بیشتر جوامع این نفوذ را در سیاست و در امور اجتماعی شاهدیم. چنان که در بخش انسان‌شناسی مطرح شده، یکی از حواس درونی انسانها، حس شناسایی به عالم لایپتاهی است که باعث نیاز انسانها به رجوع به ادیان می‌شود. در صورتی که متصدیان ادیان خود دارای وجدان پاک و اخلاق نیکو نباشند، غرق در خودخواهی و خودپرستی خود باشند، نتایج فاجعه باری در جوامع پدیدار می‌شود که چه در گذشته و چه در حال حاضر نیز، نمونه‌های بسیاری از آن را شاهدیم.

با ارائه طرح اتحاد ادیان و توافق در مشترکات آنها، و انتخاب اندیشه و عقیده ای ایده آل و جهان شمول از یک طرف، و از طرف دیگر با تغییر روش تبلیغ و آموزشهای دینی و تشریح خداپرستی، که این امر را به عنوان شغل انجام دهند و از درآمد آن معاش خود را نگذرانند، می توان مشکلات پدید آمده توسط سواستفاده گران از ادیان را از بین برد و محیطی اخلاقمند و آرام برای زندگی بهتر ایجاد کرد.

با دخالت مستقیم مدعیان ادیان در سیاست و امر حکومت، صرف نظر از نوع دین، که تحت عنوان نمایندگی خداوند در زمین انجام می شود، امکان کنترل و بررسی رفتار و اخلاق متصدیان حکومت، گرفته شده، هر گونه عقیده و اندیشه دیگری، مخالف با خدا تصور خواهد شد. خدایی که بر اساس اندیشه "وحدت نوین جهانی"، یک موجود مشخص در آسمانها نیست که نماینده و وکیل در روی زمین نیاز داشته باشد.

از اصول اخلاقی و پیامهای خردمندانه ادیان می توان برای تعیین قوانین و امور اجتماعی بهره جست، اما صرفا به دلیل اینکه گروهی افراد تحصیل کرده علوم دینی هستند و توانسته اند قدرت را به دست بگیرند و یا حتی در موازات حکومت به سر برند و فقط از نفوذ خود سواستفاده کنند، جای پرسش و فعالیت دیگر اندیشه ها را نمی توان در جامعه از بین برد.

قانون و حقوق مدنی

قوانین در هر اجتماعی بر اساس ارزشهای عرفی، دینی، اجتماعی و اخلاقی جامعه تعیین و وضع شده‌اند. قوانین عرفی و دینی و اجتماعی در جوامع مختلف، بستگی به نوع جامعه، متفاوتند و جلوه‌های گوناگونی دارند. قوانین اخلاقی مطلق و ثابتند. نمی‌توان خودخواهی یا بخل را در جامعه‌ای پسندیده و در جامعه‌ای دیگر ناپسند شمرد. اگر بتوان محدوده‌ی تعیین قوانین را بجای پایه‌های عرفی و اجتماعی بر پایه‌های اخلاقی استوار کرد، امکان دستیابی به جوامع همگون که سعادت افراد را تأمین کند، وجود دارد.

برای مثال خیانت در امر زناشویی در همه‌ی جوامع و قوانین مذموم و ناپسند است، اما برخی جوامع چند همسری را بر اساس عرف و فرهنگشان مجاز و برخی دیگر آن را ناصواب می‌دانند. به راستی کدامیک درست است؟ آیا به همان نسبت که چند همسری مثلاً برای زن یا مرد در جوامع مختلف مجاز شده، برای جنس مخالفش هم مجاز است؟ آیا این خود راهی برای شهوت رانی و زیاده‌طلبی هر کدام از زن و مرد ایجاد نمی‌کند؟ حتی اگر یکسانی برای موضوع چند همسری برای زن و مرد، در ذهن جوامعی که به آن معتقدند، وجود می‌داشت، نمی‌توانستیم آن را به شکل دیگری توجیه کنیم، به جز اینکه زن یا مرد برای خودخواهی و شهوترانی خودش، اقدام به چند همسری می‌کند.

پس اگر پایه و اساس قوانین هر جامعه را بر بنیان اخلاقمندی، براساس تعریفات ارائه شده قرار بدهیم، یکسانی و هماهنگی در نوع قوانین ایجاد شده،

همهٔ اعضای جامعه از حقوق یکسان و عادلانه ای برخوردار خواهند شد.

قانون و رعایت آن

رعایت قوانین هر جامعه ای که ما در آن زندگی می کنیم، واجب است. یعنی بی قانونی به هر شکل و نوع آن، غیر اخلاقی و ناصواب است. اگر در جامعه ای که ما زندگی می کنیم، قانون یا قوانین آن بر خلاف میل ماست، و یا آن را صحیح نمی دانیم، اساساً به سه شیوه و شکل می توان با آن برخورد کرد: اول: بی تفاوت بودن و تن به قانون دادن. دوم: برای بهبود و تغییر قانون تلاش کردن و از این تلاش فروگذار نبودن. سوم: محل زندگی را تغییر دادن، مهاجرت و ادامهٔ زندگی دادن در جامعه ای دیگر با قوانینی دیگر.

اما در هیچ کدام از این احوال، سربچی و عدم رعایت قانون و اجرا نکردن آن صحیح نیست و یک فرد اخلاقمند می باید به آنچه که قانون کشور محل زندگی اش تعیین کرده، احترام بگذارد و در شکل نامعقول قوانین، یکی از سه گونهٔ رفتار با قانون را که در بالا گفته شد، انجام بدهد.

از محتوا و نفس خود قانون گذشته، شیوه های کنترل و اجرای قانون بسیار مهم و حائز اهمیت است. اگر در کشوری قانون وجود داشته باشد، اما سازمانهای اجرای آن موجود نباشند و یا اگر کارگزاران اجتماعی خود قوانین را رعایت نکنند و همیشه به دنبال قانون گریزی و اصطلاحاً دور زدن قوانین بوده، حفره های آن را بیابند و سواستفاده کنند، باز هم جامعه راه به جایی نمی برد.

پس در هر جامعه، علاوه بر اینکه متصدیان جامعه و یا کسانی که در امور سیاسی دخالت می‌کنند، می‌بایست اخلاقمند و قانونمند باشند، اصول و قوانین مملکت هم باید بر اساس اصول اخلاقی تعیین و تهیه شوند، علاوه بر آن، سیستمهای اجرایی و کنترلی قوانین باید موجود باشند. در بسیاری از کشورهای صنعتی و فراصنعتی امروز وجود و کنترل قوانین دیده می‌شود، آنچه که تاکنون به آن بی‌توجهی شده بحث اخلاقمندی و رعایت اصول اخلاقی در سیاست و قوانین مملکتی می‌باشد.

اقتصاد

برای هر جامعه می‌توان زیرساختها و یا پایه های مختلفی مفروض شد، که بنیان رفاه و آسایش جامعه بر آن قرار گرفته است. یکی از پایه ای ترین و مهمترین زیربناها و پایه های جوامع، اقتصاد است. اقتصاد در شکل خرد یا کلان آن، از بررسی مایحتاج اولیه انسانها تا بحثهای کلان اقتصادی شرکتها و موسسات بین المللی، همه به یک موضوع به نام، «مالکیت» باز می‌گردد.

مالکیت و صاحب چیزی بودن، موضوعی است که ریشه در نهاد و باطن آدمی ندارد و ما انسانها هستیم که آن را به فرزندانمان می‌آموزیم که مالکیت مهمترین عنصر زندگی هر فردی است. یعنی نوزادی که از مادر متولد می‌شود در ذهنش هنوز مال من و مال تو نیست. شاید این نکته هم باید توسط روانشناسان به تحقیق و مطالعه گذاشته شود که اگر بچه ای را بدون بحث مالکیت،

پرورش دهیم آیا این مفهوم در سن بزرگسالی برایش قابل تصور خواهد بود یا نه. اگر هر آنچه که کودکی قصد بدست آوردنش را دارد، به او بدهیم، جلوگیری و ممانعتی برایش وجود نداشته باشد، آیا باز هم موضوع مالکیت را درک می کند یا اینکه واقعا مالکیت موضوعی مانند، عشق، محبت، ترس و دیگر مسائل انسانی ریشه‌ی حسی، درونی و ذاتی دارد؟

اما بعد و مسافت و عمق این مالکیت تا به کجاست؟ چه چیز باعث می شود که خواست مالکیت فردی تشدید می شود و انسان برای بدست آوردن و حتی ذخیره کردن، به حدود دیگران تجاوز می کند؟ آیا اگر خواست مالکیت در جامعه و در انسانها ضعیف شود، و دائما به اشکال مختلف به آن دامن زده نشود، مشکلات اقتصادی و نابرابری ها باز هم متجلی شده و ظهور می کنند؟

مالکیت، اولین بحث و دروازه ورود به خودخواهی است. با آشنایی به پدیده‌ی تصاحب و مال من شدن، اولین گامها در رابطه با خودخواهی برداشته می شود. هر چه عطش و نیاز مالکیت در فرد بیشتر شود، خودخواهی او شدیدتر شده، بیشتر و بیشتر به حول محور خود می گردد و هر آنچه هست را، برای خود می خواهد.

اصول و پایه های اقتصادی امروز بر اساس سود بیشتر و مالکیت هر چه بیشتر منابع موجود در جامعه قرار گرفته، که این خود باعث بی اخلاقی و تشدید خودخواهی های بشر می شود.

اینکه انسانها به خود اجازه می دهند برای رضایت خاطر و منفعت خود به

حق و حقوق دیگران تجاوز کرده، از اموال و هستی ایشان بیشتر بهره مند شوند، در اقتصاد امروز پذیرفته و موجه جلوه می‌کند. اخراج کارگران و کارمندان، نابودی سرمایه‌های طبیعی، ایجاد آلودگی‌های محیط زیست برای تولید و سود بیشتر، جزو شاخصهای مدیران برتر صنایع و سازمانهای خدماتی شده است.

رقابت و نابود کردن دیگر کسانی که هم شغل و یا همکار هستند، جلوگیری از رشد و پیشرفت اقتصادی و تکنیکی کشورهایی که بازار مصرف را تشکیل می‌دهند، استثمار و استثمار ممالکی که دارای منابع طبیعی برای استفاده شرکتها و کارخانه جات هستند، بورس بازی و کاغذبازی‌های بدون پشتوانه و صوری که فقط باعث ازدیاد بیشتر نقدینگی افراد بخصوصی می‌شود، تجمع ثروت در دست اندکی از جامعه و زحمت و رنج کشیدن بخش عموم مردم، تبلیغ و ترویج تجمل و کالاپرستی و ایجاد مد و مارک و برند، کلاهبرداریهای بانکی و موسسات مالی، همه و همه مشکلاتی که امروز جامعه ما با آن دست به گریبان هستند، فقط و فقط ریشه در خودخواهی و زیاده خواهی انسانهای بی اخلاق دارد.

متأسفانه انواع تعریفات اقتصادی امروزی هم توان جلوگیری از این موارد را ندارند و توان اجرایی کردن نظریات خود را از دست داده اند.

- در جوامع سوسیالیستی و کمونیستی، یک رنگ و یک شکل و بی هیجان بودن جامعه به علاوه ناصداق بودن سردمداران و زمامداران،

- در جوامع سرمایه داری، بی رحمی و بی انصافی سرمایه داری و تجمع ثروت در دست اندک افراد جامعه و زحمت و رنج کشیدن دیگر طبقات جامعه،

- در جوامعی که معروف به دولت رفاه هستند، سواستفاده بسیاری از طبقات بی اخلاق جامعه از تأمینات اجتماعی مورد نظر،

باعث شده، که کارایی این تئوریه‌ها در طول زمان ناممکن و بی رنگ تجلی کند.

در صورتی که پایه های جوامع به جای تکیه بر سود دهی اقتصادی و استفاده بیشتر از منابع موجود جامعه برای منافع شخصی، بسوی اخلاق گرایی و مبارزه با خودخواهی ها باشند، در مدت زمان مشخصی می توان تامین مالی مطلوب هر انسانی را متصور شد.

انباشت سرمایه در دست افراد معدود و پذیرفته بودن تجمع ثروت در اختیار تعداد کمی از جامعه در اقتصاد لیبرالیسم، عدم انگیزه های رشد و شکوفایی و پیشرفت و نوع زندگی گوناگون و متنوع در اقتصاد کمونیستی و امکان سواستفاده افراد بی اخلاق در اقتصادهای سوسیالیستی، نقطه ضعف اصلی این اندیشه ها هستند. اما با استفاده از اصول پایه ای همه این اندیشه های اقتصادی و اجتماعی، به علاوه پایه قراردادن اصول اخلاقی می توان مدینه فاضله مورد نظر بزرگان و گذشتگان را ایجاد کرد. برای توضیح و نتیجه گیری می توان گفت:

پویایی و تکاپو و میل به پیشرفت و کوشش، از اندیشه های اقتصاد آزاد سرمایه داری یا لیبرالیسم، امکان استفاده یکسان همه آحاد جامعه از موقعیتهای اقتصادی و اجتماعی از اندیشه های کمونیستی و کمک و پشتیبانی بخشهای

ناتوان و ضعیف جامعه از اقتصاد سوسیالیستی می‌توانند، به همراه ترویج اخلاقیات راهگشای دنیای رفاه و اقتصادی ما باشند. بدون وجود و تاکید بر اخلاق هیچ کدام از این نظریات راه به جایی نخواهند برد.

جمع‌بندی و پایان بحث

"وحدت نوین جهانی" معتقد است، برای اجرایی شدن آرزوی رفاه همه اقشار مردم و جوامع گوناگون در دنیا و رسیدن به محیط سعادت درخشنده انسانی، می‌توان راهکارهای زیر را استفاده کرد:

اول: وجود قوانین پویا و قابل تغییر که بر اساس پایه‌های اخلاقی تدوین شده، به روز باشند. قوانینی که خاستگاه تدوین و تشکیلشان براساس جوامع گذشته هستند و توانایی تطبیق با امور امروزی را ندارند، دردی از جامعه دوا نمی‌کنند. این قوانین باید بتوانند همه افراد جامعه را بدون وجود هر گونه تبعیض در بر بگیرند و قابلیت‌های اجرایی داشته، کنترل کافی بر اجرای آنها در دسترس جامعه باشد.

دوم: تبلیغ و آموزش اصول اخلاق نیکو به معنای مبارزه با بیماریها و صفات ناپسندی به نامهای، خودخواهی، بخل، حسد، غرور، کبر، ریا، سوءظن و کینه از طریق سازمانهای آموزشی و پرورشی، رسانه‌ها و نهادهای اجتماعی.

سوم: وجود حکومت‌های اخلاق‌مدار که سیاستمداران و بازیگران سیاسی آن، دخالت در سیاست را نه به خاطر منافع شخصی، بلکه به علت علاقه به امور

اجتماعی و احساس مسئولیت نسبت به هموعانشان، انتخاب کرده باشند. بر این اساس رشد و شکوفایی و آرامش جوامع به نوع حکومت وابسته نیست. اما دخالت هر چه بیشتر مردم در سرنوشت خودشان و مسئولیت پذیری اقشار مختلف جامعه در امورشان، نقش بسزایی بازی خواهد کرد.

چهارم: جلوگیری از تجمع سرمایه در دست معدودی از افراد جامعه با از بین بردن تدریجی قانون ارث و میراث. دولتهای اخلاقمند و قانون مدار، وارث و توزیع کننده ثروت در جامعه هستند. این به معنی بزرگ شدن دولت و دولتی کردن همه ارکان اقتصاد نیست. به همان شکل که بخش خصوصی در اقتصاد سرمایه داری توانایی و جذابیت ایجاد می کند، در یک جامعه ایده آل، خصوصی سازی می تواند موثر باشد و میل به ترقی و پیشرفت از انسانها گرفته نشود. اما تجمع سرمایه در دست یک خانواده با مردن پایه های اولیه خانواده که زن و شوهر هستند، از بین خواهد رفت.

فرزندان که در طول زمان، با آموزشهای اخلاقی تربیت شده اند، خود برای زندگی بهترشان تلاش می کنند و از نظر اجتماعی و اقتصادی تأمینات مکفی و لازم را دارند. در نتیجه، نگرانی آینده برای هیچ فردی از جامعه مطرح نخواهد بود و همه در زمان حال و اکنون زندگی خواهند کرد.

طبیعتاً امکان اجرای چنین نظریه ای نیاز به حمایت و پذیرش کل حکومتها و جوامع دارد، که در صورت عدم پذیرش یک یا چند کشور نسبت به حذف قانون ارث، همه سرمایه دارانی که اخلاقمندی را نمی خواهند رعایت کنند و

خودخواهی خود را برتر از همه چیز می‌دانند به این کشورها رفته، سرمایه‌های خود را منتقل می‌کنند، که البته برای این موضوع نیز متخصصان امر، راهکارهای مورد نیاز را پیدا خواهند کرد.

پنجم: دخالت مستقیم حکومتها در امر بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و امنیت کشور. بهداشت و درمان و همچنین آموزش و پرورش در کشورها باید بر اساس معیارها و تجربیات دانش روز و با بالاترین کیفیت ممکن باشند و برای اقل‌شمار مختلف جامعه یکسان و متعادل. وجود انواع مختلف شیوه‌ها و کیفیتهای درمانی و امکانات آموزشی برای افراد جامعه، خلاف اخلاق و عدالت اجتماعی است. وظیفه مهم دیگر حکومتها ایجاد امنیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی برای تمام مردم جامعه است، زیرا در یک جامعه ایده آل نیز امکان وجود بیماران روانی و کسانی که اخلاق را رعایت نمی‌کنند، وجود دارد.

ششم: منحل کردن ارتشها در کشورها بر اساس معیارهای صلح آمیز و امکان گفتگو و ارتباط صحیح انسانی. لازم به توضیح است که همه این راهکارهای ارائه شده، راه‌حلهایی هستند که با پروژه‌های مشخص و طولانی مدت، قابل اجرا می‌باشند و نیاز به همکاری‌های بین‌المللی دارند. در صورتی که فقط در یک یا دو جامعه پیاده شوند و در جوامع دیگر همچنان بی‌اخلاقی و بی‌اعتمادی و نامردمی رواج داشته باشد، طبیعتاً از بین بردن ارتشها باعث ایجاد ناامنی می‌شود.

هفتم: حمایت و پشتیبانی سازمانهای حمایتی دولتی یا فرادولتی از افراد

ناتوان جسمی و یا هوشی و روانی و تهیه یک محدوده رفاهی برای کل جامعه. در صورتی که برای همه افراد جامعه رفاه نسبی از لحاظ تهیه خوراک و پوشاک و مسکن موجود باشد و کسانی که توانایی کارکردن ندارند، بی سرپناه و گرسنه نمانند، معضلات اجتماعی مانند دزدی، فحشا و تکدی بجز در افراد بیمار روانی، از بین خواهند رفت.

هشتم: فراهم ساختن و آزاد گذاشتن امکان رقابت و تلاش اخلاقمند اقتصادی برای اقشار جامعه و توانایی دسترسی به رفاه بیشتر نسبت به سایرین، از طریق کار و تلاش و تفکر و تحقیق.

نهم: پرداخت مالیات، به نوعی موجب ایجاد احساس مشارکت مردم در امور اجتماعی است. میزان مالیات دریافتی دولت از درآمد اقشار مختلف جامعه می بایست به شیوه ای متعادل باشد که باعث ایجاد عکس العمل و نارضایتی مردم نشود. اگر تجمع سرمایه در دست افراد بخصوصی در جامعه نباشد و اگر سرمایه بزرگی همه ساله صرف تجهیزات ارتشی و نظامی و آزمایشاتشان نشود، منابع مالی به اندازه کافی در جوامع برای زندگی بهتر افراد موجود است. محاسبات علمی و فنی آن را به متخصصین آمار و اقتصاد می سپاریم.

دهم: مبارزه بی امان و جلوگیری شدید از تولید و توزیع و مصرف مواد مخدر به عنوان عوامل و مواد نابود کننده جامعه بشریت. این بخش که به امر بهداشت و درمان جامعه مربوط می شود، تنها و تنها به دلیل بی اخلاقی و زیاده خواهی بخش کوچکی از جامعه است، که با تولید و توزیع مواد مخدر، دست به نابودی افراد دیگر می زنند.

که آموزم از او درس فراوان
شود تدبیر او بر من نمایان
ز سیر شکل تاریخچه‌ی ایشان
بود در طول تاریخ نمان
بود وابسته‌ی اخلاق انسان

مرا تاریخ باشد چون معلم
بگردد در میانش چون بنخوهم
بگفتا وحدت نو جلوه‌ی نو
که حیوان و بشر انسان و آدم
همه جنک و جدل در طول دنیا

پیامی نو بداده حکمت نو
شون با جان و دل فهمی فراوان

فلسفه تاریخ

بررسی چرایی های تجربه های گذشته جوامع انسانی (تاریخ) و علل تغییرات در آنها را فلسفه تاریخ می گویند. این بررسی فلسفی از موضوع پیدایش کره زمین و دلایل فلسفی و علمی این پیدایش، شروع و به موضوعاتی مانند پیدایش انسان، بررسی اعتقادی جوامع بشری از ابتدای تاریخ، بحثهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جوامع و اصالت تاریخ و تجدید و تمدید آن یا عدم وابستگی رشد جوامع به موضوع تاریخ، ختم می شود.

وابستگی های فرهنگی و عقیدتی جوامع که از گذشته شروع و تا به امروز ادامه دارند، به طور قطع و یقین از سرگذشت و تاریخ هر سرزمین و مردمش نشأت گرفته است.

در ممالکی با تاریخ کهن، میزان تاثیر وجود تاریخ به حدی است که باعث مباحثات و وابستگی هایی می شود، که غالبا بسیاری از شهروندان، زمان حال و توانایی اکنون خود را فراموش و اسیر گذشته های دور و توانایی ها و مزیت های گذشته خود می گردند.

در انسان شناسی، حس حافظه را مطرح کردیم. از مهمترین کارکردهای حس حافظه ضبط اتفاقات و اعمال انسان است. این اتفاقات و اعمال پس از ذخیره شدن و به کارگیری، معنای تازه ای در ذهن به نام «تجربه» می گیرند.

مجموعه این تجارب شخصی انسان، در شکل فرد و تجارب عمومی جوامع، در شکل جامعه و عموم، «تاریخ» را تشکیل می دهند.

هر فرد و جامعه ای، هر عقیده و فلسفه ای، هر شاخه دانش علمی و نهایتاً هر منطقه جغرافیایی و کشوری، دارای تاریخچه ای است، که از تجارب جمع آوری شده دست اندرکاران آن موضوع، ضبط و نگارش شده است و یا اینکه در حافظه فرد و جمع ثبت گردیده است.

عدم بازخوانی، شناخت و اشاره به این تجربیات، امکان پیشروی و رشد را در هر شاخه علم و فلسفه و یا هر کشور و مملکتی کاهش می دهد. یعنی اگر بدون توجه به گذشته اقدامات و فعالیتهایی داشته باشیم، امکان تکرار و تجدید همه تجربیات، موجود است. اما آیا باید تجربیات گذشتگانمان را مطلقاً و کلاً تجربه نکنیم و چون اتفاق افتاده ایشان را به بوته تجربه خود نکشیم؟

تاریخ، مجموعه اطلاعات نگارشی و یا کلامی موجود برای هر انسان و هر منطقه جغرافیایی است که کارکردی بجز مراجعه، تحلیل و آموختن آنچه به وقوع پیوسته، ندارد. بجز موارد علمی و فلسفی که توسط خود عالم یا فیلسوف ثبت شده، مواردی که نقل قول می شوند و به صورت افسانه و حکایت هستند، قابلیت استدلالی قطعی ندارند.

سیستم فهم و درک انسانی به شیوه ای تدوین شده است که در اتفاقات پیش آمده، هر فرد انسان، بخشی از موضوع پدید آمده را درک و فهم می کند و باز براساس توانایی های حسی خود، توان انتقال بخشی از هر پیشامد را دارد.

یعنی ضبط و انتشار پیشامدهای مختلف توسط انسان، دارای محدودیت است و بر این اساس هر گونه تعصب و اصرار بر پدیده های اتفاق افتاده در گذشته و اصل قرار دادن ایشان، بر خلاف عقل سلیم است.

تاریخ و مطالعه و دانستن آن، اگر وسیله ای برای یادگیری و جلوگیری از تکرار تجربیات تلخ و اعمال ناخودآگاه و خلاف گذشته باشد، بسیار پسندیده و مثبت است. اما اگر سرگذشت مردمی و یا گذشته خانواده ای و یا قصه زندگی فردی باعث فخر و مباهات و ارضای خودخواهیها و وسیله ای برای خودنمایی باشد، نتیجه ای بجز تخریب و بی فکری نخواهد داشت.

بر این اساس در این بخش سعی بر آن خواهیم داشت، موضوعاتی که از دید مکتب "وحدت نوین جهانی" جنبه های تحلیلی نوینی بر موضوعات تاریخی گذشته جوامع بشریت است را مطرح کرده، بنیانهای تفکر تاریخی خویشتن را انتقال دهیم.

کره زمین

بر اساس دست آوردهای علمی امروز، حدود زمانی مشخصی را برای ایجاد زمین در نظر گرفته اند. اینکه کره زمین و کل عالم مورد نظر انسان، به عنوان یک مرجع و متر و مقیاس چگونه ایجاد شده، در بخش جهان بینی توضیح داده ایم.

خلاصه آنکه، کره زمین هم بر اساس اتفاقاتی که بخشی از آن را علم امروز

دریافت کرده، و بر اساس تبدیل انرژی های سماوی به ماده قابل لمس، در زمان مشخصی که امکان کشف آن برای علم موجود است، ایجاد و برای موجوداتی از جنس همین کره، قابل استفاده گردیده است. بررسی اینکه آیا این اعتقاد ادیان، که خلقت در مدت هفت روز پدید آمده، یا اینکه بر اساس اندیشه علمی، بر اثر انفجار عظیمی این تبدیلات انجام شده، از موضوع بحث ما خارج است. این موضوع تفاوت معنی داری در مفهوم کلی منظور نظر ما ایجاد نمی کند.

آنچه امروز ما احساس و ادراک می کنیم، وجود کره بزرگ و متحرکی است که به دور خودش و به دور یک ستاره دیگر به همراه چند کره دیگر، در حال حرکت است. کل این سیستم و منظومه، در مجموعه و کهکشان دیگری است، که آدمی را توانایی بررسی، دیدن و نامگذاری این مجموعه ها بوده است.

انسان

بخش دیگری از تبدیلات انرژی به ماده که در کره زمین اتفاق افتاده، بحث حیات است. موجودات و جاندارانی که بر اساس معیار انسانی، توانایی تنفس، تولیدمثل، رشد و مرگ را در خود دارند، موجود زنده نامیده ایم. این موجودات بر اساس روند تکاملی از گذشته های بسیار دور در کره زمین ایجاد، بر اثر پیشامدها و اتفاقات، نابود شده، و یا تغییر شکل یافته اند و تا به امروز برای ما قابل دیدن و حس کردن هستند.

بر اساس خاستگاه جغرافیایی هر منطقه از کره زمین، موجوداتی از تبدیل

انرژی های موجود آن منطقه به ماده قابل لمس انسان، ایجاد شده اند. تنوع و گوناگونی این موجودات با محیط جغرافیایی ایشان متناسب بوده و برای هر موجودی می توان وظیفه بخصوصی بر شمرد. انسان نیز در نقاط مختلف زمین با شرایط محیطی و آب و هوایی پدیدار شده است.

انسان از نظر اینکه توانایی جذب و هضم کلیه مواد غذایی موجود در کره زمین را دارد، یعنی از دانه های نباتی تا گیاهان و از پروتئین در شیر و گوشت تا استخوان را می تواند بخورد و هضم کند، برترین موجود کره زمین نسبت به دیگر حیوانات و جانداران است و یا همان اشرف مخلوقات معروف.

بر اساس توضیحاتی که در بخش انسان شناسی داده ایم، در ابتدا شخصیت انسان نیز در حد حیوان بوده و فقط به دنبال رفع نیازهای طبیعی خود و اطفاء خودخواهیهایش بوده است. موجودی را قویتر و برتر از خود نمی شمارده. بر اساس گذشت زمان، اولین فردی که از مرحله حیوانیت به بشریت قدم گذاشته و احساس کرده که موجودی برتر از او در زمین هست، همان «آدم» اولیه ای است که در ادیان معرفی شده است.

بنابر تعریف دینی می توان گفت، که «آدم» اولین پیامبر بوده که توانسته به وجودی غیر از آنچه که می بیند و می شنود و لمس می کند، معتقد شود، احساسش کند. «آدم» اولین فردی بوده که حس خداشناسی او تکامل یافته، بالغ شده است. اولین فردی که از مرحله بی خدایی حیوانیت به مرحله بشریت پا گذاشته است. اینکه شخص «آدم» معتقد به یکتاپرستی بوده و یا چند خدایی را

قبول داشته، امکان اثبات کردن کمتری دارد. مهم این است که به وجودی خارج از خود و محیط پیرامونیش دست پیدا کرده، پذیرفته که از خودِ خود او قوی تری هم وجود دارد.

بررسی اعتقادی جوامع بشری از ابتدای تاریخ

انسان پس از بالغ شدن حس خداشناسی اش که ابتدای مرحله بشریت اوست، نیاز دارد که خود، خدا و جهان را بشناسد و این نیاز فطری بشر و انگیزه حسّی، او را وادار می کند، به دنبال این مسائل و موضوعات برود. آنها که می گویند خدا نیست، ناخودآگاه خدا را اثبات می کنند، در غیر این صورت، چیزی که وجود ندارد، صحبت کردن درباره اش بی معناست. انکار خدا به دو علت در ضمیر ناخودآگاه انسان پیدا می شود:

اول، به علت نرسیدن انسان به آرزوهایش و فشار زندگی و کسالت‌هایی که از این رهگذر عارض می شود.

دوم، به علت طلب شدید و نیاز مبرم به ارتباط با خدا. انسان در این حال، خدا را منکر می شود و وجود حق را نفی می کند، به آن امید که شاید وجود خدا برایش ثابت شود و کسی از گمشده او نشانه و دلیلی بیاورد و این نفی، فقط بخاطر اثبات است.

می توان مراحل تاریخی اعتقادات انسان را بر اساس مراحل شخصیتی او به چهار دوران تقسیم کرد: مرحله حیوانیت، بشریت، انسانیت و آدمیت. در این

بخش سعی در چگونگی تشریح این مراحل، با توجه به ظهور اعتقادات و ادیان خواهیم داشت.

اول: مرحله حیوانیت

فرد زمانی که در جنگل، وحشیانه، زندگی می کرده و زندگی حیوانی داشته، هر چیز خارق العاده برای او خدا و وجود مؤثر و جذاب و اله و محبوب و معبود بوده است. یک درخت را در جنگل خالق همه درختها می دانسته، یا یک حیوان جنگلی را، مثل یک فیل، یک گاو وحشی، یک ببر زرد رنگ یا بزرگترین زرافه را خدای خود و خدای جنگلیان تصور می کرده. کمی که تکامل پیدا می کند، جادوگر قبیله یا سلطان و رهبر قبیله را به عنوان خدا و مؤثر در وجود می شناسد.

این خداشناسی، حیوانی محسوب می شود، البته در این مرحله، برای فردی که در مرحله حیوانیت است، خدایی را که تصور و انتخاب کرده، کار خدای بینهایت را انجام می دهد. یعنی آن فرد جنگلی از آن تکه سنگ یا درختی که می پرسند نتیجه می گیرد، مدد می گیرد برای توجهات و توسلات خود پاسخ می گیرد. کیست که جواب او را می دهد؟ و دعایش را اجابت می کند؟ آن گاو وحشی، یا آن درخت بلوط یا آن توتم و بت یا اینکه هستی و وجود بینهایت و عالم وجود و عالم حقیقت و خلاصه یزدان مقتدر مهربان، پاسخ این بنده ساده دل را می دهد؟

به همین دلیل است که حکمت نوین «مکتب وحدت نوین جهانی» کافر و

خدانشناس در بین افراد بشر نمی‌شناسد و معتقد است که خدانشناسی و خداپرستی امری فطری و ذاتی و طبیعی است.

کم کم که فرد در مرحله حیوانیت تکامل خود را طی می‌کند، به ارباب انواع معتقد می‌شود، برای هر نوعی از پدیده‌ها و موجودات جهان و حوادث گیتی، اصلی، خدایی، رب‌النوعی و الهه‌ای تصور می‌کند. خدای صلح، خدای جنگ، خدای عشق، خدای شراب، خدای باران، خدای تاریکی، خدای نور، خدای مرض، خدای صحبت و غیره. برای هر یک از این خدایان مجسمه‌ای می‌سازد و تشبیهی به وجود می‌آورد که آن را قبله قرار می‌دهد و ستایش می‌کند. پس بشر در مرحله حیوانیت مشرک است، یعنی به تعدد خدایان معتقد است و نمی‌تواند برای جهان یک مبدا و اصل قائل بشود.

دوم: مرحله بشریت

در این مرحله از کمال، فرد می‌فهمد که با حیوان فرق داشته، زندگی دسته جمعی دارد و به رسوم، آداب و عاداتی پایبند می‌شود. به انگیزه حس خدانشناسی و حس حقیقت جویی به خدا و غیب و عالم وجود توجه دارد.

در مرحله شخصیتی بشریت باز هم مسئله شرک و چندخدایی مطرح است، با این فرق که پدیده‌های جهان را دسته بندی می‌کند و برای هر دسته و گروه یک مصدر و مبدا قائل است. مثلاً همهٔ بديها، بیماریها، نفاقها، دیوانگی‌ها، فسادها، غمها، تاریکی‌ها و شاید حشرات گزنده و موزی را در یک طبقه و دسته

قرار می دهد و برای آن ربی و مصدری و خدایی قائل می شود، که این خدا در ادیان و مذاهب به نام ابلیس و شیطان معروف شد و همینطور برعکس همه خوبیها را به شخصیتی به نام خدا، یزدان یا الله نسبت می دهد.

همین طور پدیده‌هایی که از نظر خصوصیت و اثر آنها در زندگی بشر به هم نزدیک هستند، در یک طبقه و رسته منظور کرده و برای آنها خدایی مخصوص قائل می شود. مثلاً تمام پدیده‌هایی که به کشاورزی و حاصلخیزی مربوط می شوند، مانند آب، زمین زراعتی، آفتاب، باد، گاو برای شخم زدن، کود برای پرورش نبات و گیاهان، دارای یک خدا خواهند بود. همینطور مسائل اجتماعی یا طبیعی و سایر مسائل زندگی هر کدام خداوند جدایی دارند.

به مرور که کاملتر می شود و خدایان متعدد را با هم سازگار می کند، می فهمد که خدای خدایانی یا رب الاربابی وجود دارد. بشر اولیه که به ذات و کنه ماده راه نیافته بود، روی ظاهربینی در عالم، اضداد را مشاهده می کرد و جنگ و صلح، غم و شادی، بد و خوب، آب و آتش را نمی توانست دارای یک منشا و مصدر بداند، ناچار خیال می کرد در عالم دو خدا حکومت می کنند.

بعد کم کم به مرحله تثلیث و سه گانه پرستی رسید و گفت یک نیروی برتری، بالای آن دو نیروی ضد یکدیگر وجود دارد، که جهان را اداره می کند و نمی گذارد اصل تضاد و دوگانگی باعث جنگ و تخریب جهان گردد.

کمال عقلی بشر در آن دوران در شناخت جهان تا این مرحله پیش رفت.

چنانچه آثار این طرز تفکر در ادیان باستان به چشم می خورد.

زرتشت پیامبر ایرانی، این تثلیث را به وضوح در عقاید دینی خود آورده است، اهریمن و یزدان و اهورا مزدا، خدایان سه گانه دین زرتشت اند. در مذهب مسیح نیز این تثلیث وجود دارد.

فرق بین تثلیث مسیحیت و سه گانه پرستی در دین زرتشت این است که، در دین زرتشت اهریمن و یزدان کاملاً باهم دشمن هستند، اما در دین مسیح، پدر و پسر و روح القدس در یک خط قرار دارند و باهم همکار و رفیقند.

این است که ادیان ابراهیمی با وجود اعتقاد به تثلیث (شیطان و آدم و خدا) به ادیان توحیدی معروفند.

با این ویژگی که در ادیان ابراهیمی، آدم و شیطان به عنوان فرشتگان مقرب درگاه خداوند معرفی شده اند نه به عنوان خدایگان خوبی ها و بدیها و آفریننده موجودات. بر اساس همین جهان بینی در جامعه ایران باستان، اختلاف طبقاتی زیادی به چشم می خورد، در حالیکه در جامعه ادیان ابراهیمی این اختلاف طبقاتی خیلی کمتر، و طبقات بهم نزدیکتر می شوند.

مثلاً در مذهب عیسی بجای جنگ و تضاد، صلح و محبت و یگانگی زیربنای اخلاق و رفتار اجتماع قرار دارد. در دین اسلام این جهان بینی به طرف یک نقطه می رود و به یک مبدا بر می گردد و ارزش و شخصیت شیطان و آدم که در ادیان گذشته به عنوان رب النوع و الهه معرفی شده بودند، کم و محدود می شوند. خط توحید محمدی از نقطه وحدت سرچشمه می گیرد و بازگشت این خط به نقطه است.

سوم: مرحله انسانیت

در مراحل حیوانیت و بشریت، جهان بینی بشر از کثرت خداوندگان به دو خدایی یا ثنویت و از دوگانه پرستی به تثلیث و از تثلیث به توحید نزدیک شد. توحید، جهان بینی جامعه یا فردی است که به مرحله سوم کمال بشر یعنی انسانیت رسیده باشد.

دوران شکوفایی دانش تجربی، دوران پیشرفت فیزیک، دوران تبدیل فلسفه به علم، دوران فهم از راه مشاهده و احساس و تجربه، دوران انسانیت است. این دوران از زمان سقراط شروع شده است، یعنی هزار و پانصد سال قبل از پیدایش اسلام و هنوز جهان بشریت این مرحله را طی می کند. شاید دوران انسانیت همین سه هزار سال باشد، هزار و پانصد سال دوران فلسفه و دین است و هزار و پانصد سال دیگر دوران فلسفه و دانش، که در هفتصد سال اخیر دانشهای تجربی شکوفا شده اند.

فلاسفه و پیامبران تا زمان پیغمبر اسلام و امامان شیعه و عارفان بعد از پیغمبر، توحید را متناسب با عصر انسانیت معرفی نموده اند و دانشمندان علوم تجربی با کنجکاوی در مواد و عناصر عالم از راه تجربه و آزمایش به این توحید رسیده اند و اعلام داشته اند که مواد و عناصر گوناگون جهان از انرژی بسیط تولید می شوند و مجدداً بعد از تحولاتی مواد به انرژی تبدیل می گردند.

چهارم: دوران آدمیت، جهان بینی وحدت

در فلسفه های گذشته مادیات و معنویات به عنوان دو پدیده متضاد و غیر قابل ترکیب و تلفیق، که از هیچ جهتی متشابه نیستند، معرفی شده اند. در طول زمان اصطلاحات طبیعت و ما بعدالطبیعه، عالم و خدا، عالم شعور و عالم غیب، فیزیک و متافیزیک، ظاهر و باطن بکار برده شده اند. آیا این طرز تلقی و شناخت نسبت به عالم و خدا شکل جدیدی از ثنویت و دوگانگی نیست؟

امروزه نیز خیلی از پیروان ادیان به همین فلسفه معتقد هستند. از این طرز فکر بوی شرک و دوگانگی به مشام خرد آدمی می رسد و اشکالات زیادی بر این عقیده وارد است. حتی ایراد علمی و منطقی دارد، اما این عقیده و شناخت نسبت به خدا و جهان در مقایسه با عقاید باستان، بسیار عالی و تکامل یافته و دارای پایه های استوار عقلی و منطقی می باشد. در عصر آدمیت و دوران وحدت، قطعاً این شناخت تغییر اساسی خواهد کرد و کاملتر خواهد شد.

تاریخ حکمت و عرفان نشان می دهد که، عارفان و فرزندان گذشته، در شناخت جهان و خدا، از دو راهی تردید و دوگانه پرستی و تاریکی شرک بیرون آمده، به حقیقت وحدت راه یافته و وجود را یکی دانسته و به وحدت وجود معتقد بوده اند، اما به علت جهالت حاکم بر جامعه، عقاید وحدتی خود را به صورت راز نهران در سینه نگاه داشته و از بیان اعتقادات خود نسبت به خدا و جهان سخت پرهیز می کرده اند.

هر انسانی که تکامل و وسعت دید پیدا کند، یکتایی وجود را احساس خواهد کرد و جهان بشریت نیز چون از مراحل انسانی بگذرد و قدم در ساحت آدمیت بگذارد، از نظر علمی و فرهنگی، وحدت وجود را قبول خواهد کرد، که البته رشد و تکامل و جهان بینی انسان موجب تکامل اخلاقی و ایدئولوژیکی او خواهد شد.

قطعاً در دوران آدمیت برای روابط انسانها یا ارتباط آدمها با یکدیگر مشکلات کمتری وجود دارد و صلح و صفا و صمیمیت و وحدت، جای جنگ و جور و جفا و نفرت و کثرت را خواهد گرفت و آن محیط سعادت درخشنده «وحدت نوین جهانی» که ایده آل انبیا و اولیا و صلحا و حکما بوده است، مستقر خواهد شد. پس نظام صلح و وحدت نتیجه تکامل انسانها و طلوع خورشید آدمیت و ظهور حقیقت دین و دانش خواهد بود.

بررسی جوامع و نوع حکومتها در دورانهای مختلف شخصیتی انسانها

حکومت و جامعه در دوران حیوانیت

وقتی جوامع در دوران حیوانیت و بی توجهی به خدا بوده اند و همه توجه و دقتشان به خودشان بوده، پیدا کردن شکلهای مختلف جوامع، بیشتر به برطرف کردن نیازهای اولیه انسانی مانند تولیدمثل و یا دفع خطرات طبیعی باز می گردد.

جلوه‌هایی از وجود دولت و حکومت به شکل امروزی دیده نشده و تنها گروه‌های پراکنده انسانی در مکان‌هایی که مواد غذایی وجود داشته، مشاهده می‌شوند. نیاز به همبستگی و همکاری به علت فردگرا بودن مطلق، وجود ندارد و بجز سیر شدن و رفع نیازهای اولیه، منطقی برای زندگی نیست.

با رشد و توسعه در این طبقه از اندیشه انسانی، شاهد ایجاد سیستم‌های چادرنشینی هستیم. این نوع از حکومت به علت چیره شدن افراد قویتر از لحاظ زور بازو و اندام بر دیگرانی است، که توانایی کافی نداشته‌اند. طبیعی است افزایش تعداد افراد، کم شدن و مشکلات دسترسی به مواد اولیه زندگی، نیاز به ایجاد نظم را در گروه تشکیل شده، زیاد می‌کرده، به همین علت نیاز به رئیس ایل و بزرگتری برای هدایت تصمیمات گروه واجب می‌نموده است. آن که قوی تر جسمی است، نظر خودش را بر دیگران تحمیل کرده به رهبری ایل می‌رسید. جامعه هنوز یکجانشین نیست. برای تامین مواد غذایی از آنچه در طبیعت دارد، استفاده می‌کند. هنوز به ابزار تولید دست پیدا نکرده، توانایی و خلاقیت فقط در حد شکار و استفاده از منابع موجود روی زمین است.

درگیریها و جنگ‌های موجود بین افراد بر اساس تصاحب مکان بهتری جهت تهیه مواد غذایی است. مالکیت در حد نیاز مواد مصرفی روزانه ای است که گروه برای سیر کردن خودشان و فرزندانشان تهیه می‌کردند. اخلاقیات به ضعیفترین شکل ممکن در این گروه‌ها وجود داشته است. بت، توتم، حیوان و انرژي ها و مظاهر طبیعت پرستی چنان که گفته شد، نمودهای اعتقادی این جوامع بوده‌اند.

حکومت و جامعه در دوران بشریت

با رشد و توسعه فکری و تولیدمثل بیشتر، گروههای ایجاد شده، بزرگتر می شوند. آشنایی با امکان تولید در بشر بیشتر شده، برای دستیابی و تهیه مواد غذایی از امکانات کاشت و کشاورزی استفاده می کند، نیازی به چرخ زدن و به دنبال غذا گشتن ندارد.

کم کم مالکیت، که پیش از این به معنی تصاحب محیطهایی با امکان تهیه مواد غذایی طبیعی بود، به تصاحب زمینهایی با امکان کشت تبدیل می شود.

انسان از کوچ کردن به یکجانشینی روی می آورد، گروههای مختلف انسانی در مناطق حاصلخیز اسکان می یابند. همچنان یک دست و همگون نیستند و با مقایسه دارایی های یکدیگر حالتهای بخل و حسد در ایشان تجلی می کند. ارزشهای مادی و مالی، تعیین کننده شخصیت و بزرگی افراد است، به همین دلیل مسابقات دارایی ها و چشم و همچشمی کردنها رواج دارد.

افراد با شخصیت حیوانی، که سعی و تلاش برای اطفاء نیازهای اولیه خود داشتند، به غارت و چپاول آنچه دیگران کاشته اند، می پردازند. دلیل جنگها از منظور تصاحب گوشت شکار یا درختی که میوه ای داشته، به مقصود تصاحب دسترنج دیگری و یا خانه و زمین و محل اسکان او تبدیل می شود.

نیاز به حمایت و همکاری افراد یکجانشین برای جلوگیری از حمله دیگران، موجب ایجاد دهکده ها و ارتباطات بیشتر خانواده ها می شود.

حکومت‌های فئودال و ملوک الطوائفی ظهور می‌کنند. خان نقش پیدا کرده و حکم و حاکم محیط روستا می‌شود.

کم کم با ظهور عقاید و ادیان، وابستگی‌های افراد که در ابتدا برای حفظ اموال و دفاع از تهاجم دیگران بود، به وابستگی‌های اندیشه و عقیده تبدیل می‌شوند. جنگ‌ها که همچنان بر اساس و به مستمسک نیاز مالکیت مکان بهتر برای امکانات تغذیه‌ای بوده‌اند، دلیل دیگری به نام جنگ‌های عقیده‌ای و حتی جنگ‌های ملیتی پیدا می‌کنند.

با رشد این جوامع، کم کم نیاز ایجاد حکومت مشاهده می‌شود. با بزرگ شدن محیط و زیاد شدن افراد، اولین دولت‌ها پدیدار می‌شوند که از اتحاد گروه‌های مختلف روستائیشینی بوده‌اند، و برای حفاظت خود از دیگران متحد شده‌اند.

در این دوران شخصیتهای کاریزمای فکری و بدنی هر دو معنی پیدا می‌کنند. تهور و امکان استفاده از ابزار جنگ، وسیله‌ای برای برتری فرد حاکم بر جامعه می‌شود. هر چه رشد بیشتر می‌شود و گروه‌ها بیشتر می‌شوند، مفهومی به نام کشور و قلمرو جای خود را به روستا می‌دهد.

انسان ابزارساز علاوه بر تولید غذا، به تولیدات دیگر هم روی می‌آورد. نیاز به تجمل، تهیه سلاح، پوشیدن لباس و امثال آن، موجب ایجاد شغل‌های دیگری بجز تهیه غذا به شکل کشاورزی به عنوان شغل می‌شود.

ارتباطات اقتصادی به مرور ظهور می‌کنند. هر کالایی ارزش و قیمتی پیدا

می کند و تولید کنندگان مواد غذایی، کالاهای مورد نیاز خود را، با معاوضه پایاپای یا بعدها با ایجاد واحدی به نام پول، تعویض می کنند.

گروههای فتودال با یکدیگر متحد می شوند و یا بر اساس غلبه گروهی بر دیگری، حکومتهای پادشاهی تشکیل و نظامهای شهروندی تاسیس می شوند. نسبت به موقعیت شهرها، کشورها تاسیس و سلسله های پادشاهی شکل می گیرند.

با ظهور ادیان، معنایی بجز نیازهای اولیه، در مد توجه افراد واقع می شود. قوانین اجتماعی، برای ارتباط بهتر انسانها، بر اساس برداشتهای موجود از جهان بینی و موقعیت جغرافیایی و اجتماعی، توسط ادیان ارائه می شوند.

عامل مالکیت و چگونگی داد و ستد توسط ادیان با توجه به عنصرها و نیروهای دوگانه و سه گانه موجود در عالم تعریف می شوند. دین در همه امور انسانی حکم صادر کرده، سعی در اخلاقمند کردن جوامع دارد. ایجاد ترس از عقوبت یا تشویق به پاداش، شیوه توضیح اجتماعی و اخلاقی جامعه می شود.

سعی و تلاش کسانی که از دین استفاده مادی می کنند، برای دست یافتن به حکومت و قدرت بیشتر شده، علاوه بر عنصر ملیت، که حاصل تجمع افراد مختلف در محدوده جغرافیایی مشخص بوده است، عنصر دیگری به نام دین و اعتقاد، ابزار دست بی اخلاقانی می شود که تمایل به حکومت کردن و علاقه مند به قدرت هستند. انسانها را طبقه بندی و برای تقابل با یکدیگر بر اساس ملیت و مذهبشان تشویق می کنند. متفکران و فلاسفه ظهور می کنند. در نقاط مختلف

دنیا، افرادی ظهور و توضیحاتی در راستا و یا به تقابل و یا برای تکمیل کردن ادیان ارائه می دهند. اما کلیت جامعه هنوز در مرحله پذیرش ادیان و متحد کردن قوای موجود در عالم به سه شکل آدم و شیطان و خداوند است.

حکومت و جامعه در دوران انسانیت

نیاز به تولید مواد غذایی بیشتر، فرد را به ابزارسازی برای تولید انبوه تشویق می کند. از کار دست و شخم زمین با گاوآهن و استفاده از خیش، به علم و تکنیک و صنعت روی می آورد. فلاسفه و بزرگان ادیان، انواع توضیحات فلسفی و دینی موجود در روابط انسان با خودش و عالم را مورد بررسی قرار می دهند. نیاز به داشتن اندیشه و یک مکتب در افراد موجب طبقه بندی ایشان، از نظر فکری شده است.

دستیابی به علم و تکنیک و توانایی تولید انبوه و سازندگی، احساسی را در انسان رشد می دهد که می گوید: «من می توانم». با بلوغ حواس بیشتر در آدمی و دستیابی به شخصیت انسانی، بیماریهایی مانند غرور و تکبر و ربا در او تجلی می کند. معانی معنوی جایگاه خود را در زندگی انسان پرنگتر می کنند و تنها احتیاجات مادی به معنای سیر شدن شکم و داشتن محلی برای خواب، نیازهای مهم او نیستند. این معانی که ارزشهایی مانند شجاعت و سخاوت و دیگر موضوعات از این قبیل هستند، باعث تجلی انواع دیگری از خودنمایی برای کسب اعتبار اجتماعی می شوند.

موضوع نیروی بدنی و زور بازو و یا وجود خانواده اشرافی و نیاز به داشتن سلطان و پادشاه، جای خود را به برتری عقلایی و خدمتگزار بودن افراد می دهد و ملاک تشخیص لیاقت برای حکومت می شود. حکومتها و مفاهیم دولت و ملت تعریف شده، مرزبندی های جغرافیایی شکل می گیرد. انواع حکومتهای دموکرات و لزوم و توانایی پذیرفتن سخن دیگران و دسته بندی های اندیشه ای به شکل احزاب و انجمنها از خصوصیات دوران شخصیت انسانی تاریخ است. همبستگی و همکاری و همفکری در جامعه افزایش می یابد. جدایی دین از حکومت پدیدار گشته، سنتهای دینی و عرفهای اجتماعی جایگاه خود را به قوانین مدنی و اجتماعی مدرن می دهند. جنگها با توجه به توانایی ایجاد ابزار توسط انسان، وحشیانه تر و میزان مرگ و میرشان افزایش می یابد. دیگر، موضوعاتی به نام دسترسی به منابع غذایی دلیل جنگها نیست و به مرور از کشورگشایی و ارضای خودخواهی افراد شروع و به جنگهای ملیتی و عقیدتی ادامه پیدا می کنند.

علم که در ابتدای این دوران ابزاری برای تسلط انسان بر طبیعت بود، به ابزاری برای تسلط انسان بر انسان تبدیل می شود، اما بررسی های عقلایی و تجربی جای خود را به مباحث فلسفی و دینی می دهند.

نیروهای طبیعت را بررسی و به کنه اتفاقات در طبیعت از باران و رعد و سیل و زلزله تا دیگر نیروها پی می برند.

خداوند نقشی مافوق و برتر برای کسانی که حس خداشناسی قویتری دارند پیدا می کند، آگاهی و نزدیکی بیشتری، بین خداوند و انسان ایجاد می شود.

انسان میل به آزمایش کردن همه چیز را در خود بیدار می کند و دیگر فقط گفته این و آن سندی برای باور او نیست.

در سیر تکاملی جوامع، ایجاد مکاتیب فکری نقشی هم تراز ادیان در دوره بشریت را دارند. انسان توانایی شگرف خلق کردن و ایجاد کردن پیدا می کند، پس به احساس خداگونگی و کبریایی می رسد.

ادیان روز به روز کمرنگ تر و کم طرفدارتر می شوند و جایگاه خود را از دست می دهند. تجلیات دوگانه و سه گانه مخالف هم برای خداوند، یگانه شده، توحیدی می شوند.

ظهور ادیان جدید منتفی و نحله های فکری و اندیشه های مبتنی بر دانش، فلسفه، علوم اجتماعی و انسانی و انسان محور طرفداران بیشتری پیدا می کنند. مکاتیب دینی، غیر دینی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ظهور کرده، اندیشمندان جایگاه خاصی در جامعه پیدا می کنند و تجربه جای تعریف و توضیح را می گیرد.

اخلاق به عنوان پدیده ای خارج از جامعه، غیر عمومی و مخصوص خواص دیده می شود.

حکومت و جامعه در دوران آدمیت

این دوران، هنوز به تاریخ نپیوسته و شاید ما از اولین انسانهای دوره شخصیتی آدمیت باشیم. اگر چه نسبت به هر یک از دورانهای مطرح شده

می توان، افرادی را که به مقام آدمیت رسیده باشند و یا حداقل بارقه هایی از این حالتها را برای تاریخ به ودیعه گذاشته باشند، دید، اما در سطح عمومی با تعاریفی که از شخصیت آدم داریم، این دوره هنوز در تجربه تاریخی ما نقش نبسته است. معتقدیم که دوران آدمیت، جامعه ایده آلی است که سعی در برقراری آن می کنیم.

مشخصاتی که می توان از این گونه جامعه نام برد عبارتند از:

اخلاقمندی اکثریت افراد جامعه، بنابر تعریف اخلاق به معنای دوری از هشت بیماری روانی مطرح شده در بخش انسان شناسی.

هدایت سیاسی جوامع بر اساس برتری های اخلاقی افراد شرکت کننده در حکومتها.

ایجاد نظام اقتصادی معقول و عادلانه، با توجه به توانایی رشد و شکوفایی استعدادها که برای همه اقشار جامعه رفاه ایجاد کند.

جلوگیری از درگیریها و پایان یافتن جنگها به هر دلیل و شکل، و مذموم خواندن کشتن یکدیگر.

احترام به منابع طبیعی و استفاده مفید و عقلایی با توجه به عدم مالکیت خودخواهانه که منتج به نابودی منابع طبیعی کره زمین بشود.

استقرار و عمومیت یافتن اعتقادات وحدتی، نسبت به جهان بینی و خداشناسی.

اصالت تاریخ

در تمام بحثهای مطرح شده راجع به فلسفه تاریخ دو نگرش اساسی مطرح است، اول اینکه تاریخ دائما تکرار می شود و دارای اصالت است. دوم اینکه تاریخ مسیری است که گذشته و بازگشت پذیر نیست. هر کدام از این دو نظریه را بپذیریم بخشی از واقعیات پیش آمده تجربیات بشری را نادیده گرفته ایم.

اگر بنا را بر اصالت و تجدید و تمدید تاریخ قرار بدهیم، باید همه اتفاقات، مانند هم و یکسان پدید بیایند. اما به علت توانایی تصمیم گیری و اجرای متفاوت انسانها، هیچ وقت در طول تاریخ یک اتفاق دو بار پیش نیامده است.

این درست است که مثلا عنصر تخریب کننده ای به نام جنگ و آدمکشی به خاطر تمایلات شخصی و یا دست اندازی به مالکیت یا اندیشه دیگران، از اول خلقت همراه و در کنار انسان بوده، اما نوع و دلیل و شکل اجرای آن هیچ وقت یکسان نبوده است. اگر به عدم وابستگی زندگی انسانی به گذشته و تاریخش معتقد شویم، بخش عظیمی از کارکرد مغز و حواس خود، که حافظه و جذب تجربیات است را نادیده گرفته ایم و آن را محدود و محصور کرده ایم.

با توجه به دید وحدت گرا، اگر بتوان مجموع این دو نگرش را در نظر گرفته، با استفاده از تجربیات گذشته، تصمیمات روشنتری برای آینده بگیریم، اصطلاحا تاریخ را چراغ راه آینده خود می کنیم، بیشترین استفاده ها را از حواس خود می بریم.

حکمت نون

آمد سخن حکمت نو روی به پایان
گفتیم ز مکتب همه اندیشه جاری
سچ آمده مطلب که همه پاک و زلال است
هر یک سخنی بهر زمان است و مکانی
گفتند که عرفان بود آن سر نهانی
دیگر نبود رمز و رموزی به ره عشق
پنهان بود از دیده ما لیک بدانند
چون معرفت است هر سخن از عشق که مارا
گفتیم روانها همه قابل به عیانند
چون مکتب روحی نشده شرح به اینجا
گر راه کمال و ادب و فهم پیویی
گویم سخنی نو به تو از جای حقیقت
با عالم عشق و سخن و شور که محشور
آن سجده و زناز و حق و هو زدن ما

پس داده به ما دانش نو حکمت و عرفان
از دانش عالم و یکی علم به انسان
از مکتب وحدت که بود حرف حکیمان
و ابته بود فکر اگر هست فراوان
بی سر و خاکشته مرا سهل چه آسان
چون حکمت نو شرح دهد عالم پنهان
اصحاب حقیقت همه رمز تن و جان
جز عشق نباشد بر ما علم به ایشان
آن مکتب روحی بود این رمز عزیزان
یک بخش دگر باشد از آن وحدت ادیان
گر پاک نایبی خودت از زشتی حیوان
گر طاهر و پاکمی بشود بهر تو ایقان
در خواب حقیقی که بود منظر ایمان
یک گوشه سخن باشد از این مکتب عرفان

با عشق و طلب گر بروی راه چو "مسعود"

چشمش بشود باز و بین عالم پنهان

پوست

فهرست بعضی از انتشارات وحدت نوین جهانی

- دینامیسم آفرینش، حشمت الله دولتشاهی، سال انتشار ۱۳۴۶
- پگاه نیک اختری، مجموعه مقالات، سال انتشار ۱۳۵۴
- اسراری از آفرینش، مسعود ریاضی، سال انتشار ۱۳۴۸
- سخنی چند از وحدت، مجموعه مقالات، سال انتشار ۱۳۴۸
- گلهای راهنمایی جلد اول، حشمت الله دولتشاهی، سال انتشار ۱۳۴۹
- گلهای راهنمایی جلد دوم، حشمت الله دولتشاهی، سال انتشار ۱۳۵۰
- لزوم خداشناسی، دکتر عطاالله شهاب پور، سال انتشار ۱۳۵۰
- مجله نوردانش، مجموعه مقالات، سال انتشار ۱۳۲۴
- سالنامه نور دانش، مجموعه مقالات، منتشر شده از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۲
- مکانیسم آفرینش، حشمت الله دولتشاهی، سال انتشار ۱۳۳۲
- نور سخن در وحدت، مجموعه مقالات، سال انتشار ۱۳۵۱
- مکتب روحی یک، حشمت الله دولتشاهی، سال انتشار ۱۳۵۷
- هدیه عید نوروز، مجموعه مقالات، سال انتشار ۱۳۳۴
- تجلیات حکمت نوین
- وحدت در عالم لایتناهی، مجموعه مقالات، سال انتشار ۱۳۴۶
- سراسر جهان از پیشنهاد "وحدت نوین جهانی" استقبال می کنند، مجموعه مقالات، سال انتشار ۱۳۴۶

Pedagogy and culture in the N.U.U
Word of the Light The

واژه‌نامه

اخلاق:

اخلاق به معنی مجموعه قواعد و قوانین تعیین کننده نوع رفتار انسانی است. این قوانین در ذهن انسان کدگذاری شده و در درون انسان بوسیله حس وجدان و مسئولیت مورد بازدید و رسیدگی قرار گرفته، رفتار انسانی را ارزشیابی می کنند. در حقیقت اخلاق موضوعی است که خارج از وجود انسان موضوعیت ندارد. مبدا و پایه بحث اخلاق، انسان است. انسان به وسیله قوانین اخلاقی، همه اعمال و رفتار خود را ارزشگذاری، تایید و یا رد می کند. این پذیرش یا عدم پذیرش رفتار انسانی در ذهنش، توسط حسی به نام وجدان یا دادگاه بدن انجام می شود.

آدم تاریخی:

آدم اولین فردی بوده که حس خداشناسی او تکامل یافته، بالغ شده است. اولین فردی که از مرحله بی خدایی حیوانیت به مرحله بشریت پا گذاشته است. اینکه شخص «آدم» معتقد به یکتاپرستی بوده و یا چند خدایی را قبول داشته، امکان اثبات کردن کمتری دارد. مهم این است که به وجودی خارج از خود و محیط پیرامونیش دست پیدا کرده، پذیرفته که از خودِ خود او قوی تری هم وجود دارد.

ازدواج:

ازدواج حکم قرارداد اجتماعی و اقتصادی برای تشکیل ارگانی به نام

خانواده را داراست، که جنبه های حقوقی و اقتصادی این سازمان را مشخص و معلوم می کند تعهد ازدواج، پیمان عشق و دلبستگی نیست، پیمان همکاری برای زندگی است.

استعداد:

استعداد، توانایی و ظرف حواس است. هر فرد انسانی در یک یا چند حس خود توانایی و ظرفیت بیشتری دارد که علم تربیت می باید در تشخیص و تعمیم و پرورش این استعدادها برنامه ریزی شده باشد.

الگویی از انسان کامل:

در نهاد هر انسانی، الگویی از انسان کامل مطلق وجود دارد. الگوی انسان کامل، تصویری مبهم از وجود خداوند است. این الگو در نهاد آدمی برای رسانیدن انسان به کمال مطلق نقش شده است. بدون این الگو راه انسان مشخص نبوده و سیر تکامل معنی نمی داشت.

انرژی، ماده، جنسیت هستی:

آن بخش از هستی که توسط انسان قابل لمس و اندازه گیری حجمی و جسمی نیست، انرژی است و مابقی هستی را که حجم و جرم دارد، ماده نام می نهیم. جنسیت هستی از انرژی است که دارای لطافت متفاوت است، آن بخش از هستی را که انسان درک می کند و دارای حجم و جرم است، انرژی غلیظتر یا ماده نام می نهیم و آنچه را که برای درک و اندازه گیری اش، نیاز به ابزار دیگری

بجز حواس ظاهری داریم، انرژی می‌نامیم.

ایدئولوژی:

ایدئولوژی در واژه به معنای عقیده و اندیشه‌شناسی است. در حقیقت مانند همه مفاهیم جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی، روانشناسی و دیگر علمی که به شناخت مربوط می‌شوند، می‌بایست به شناخت اندیشه اشخاص، مکاتب و نحله‌های فکری بپردازد.

ایدئولوژی، پایه‌ها و بنیادهای تجربی، تفکری و عقلی و همچنین ارزشهای تعریف شده موجود در هر عقیده و مرام است. این پایه‌های فکری می‌توانند شامل تمامی مفاد علوم طبیعی، انسانی و فلسفه بشوند. این بنیاد همیشه معرف اهداف یک مکتب فکری و توضیح دهنده خواسته‌های آن است. ارزشها در این مقال، نقش راههای رسیدن به این اهداف و پایه‌های فکری را دارند و باید‌ها و نبایدهای زندگی انسانی را در راه رسیدن به اندیشه آن مکتب معرفی می‌کنند.

آینده‌نگری یا طالع بینی:

آینده‌نگری یا طالع بینی با تمرین حس روشن بینی، امکان نادیده گرفتن بعد زمان، که خود قراردادی نسبت به حواس ظاهری ماست، وجود دارد. به این ترتیب امکان دیدن تصاویری از گذشته یا آینده برای فردی که تمرین کرده حاصل می‌شود، که این حالت را روشن بینی، آینده‌نگری یا طالع بینی نام نهاده‌اند.

آیین همگانی جهانی:

منظور از آیین همگانی جهانی به معنای از بین بردن ادیان و اندیشه‌ها نیست. آنچه که از ارائه آیین همگانی مد نظر است، جلوگیری از اختلاف انداختن بین نوع بشر به دلیل تفاوت عقیده‌هاست، که این منظور فقط برای از بین بردن جنگ به دلایل اعتقادی در جامعه بشری می‌باشد. با تعیین و تشکیل و تدوین یک آیین همگانی جهانی که از مشترکات همه عقاید تهیه شده باشد، دروازه سواستفاده‌های افراد سودجو از دین‌فروشی و خدافروشی بسته خواهد شد، انسان به دلیل تفاوت عقیده کشته نخواهد شد.

تاریخ:

مجموعه تجارب شخصی انسان، در شکل فرد و تجارب عمومی جوامع، در شکل جامعه و عموم، تاریخ را تشکیل می‌دهند. هر فرد و جامعه‌ای، هر عقیده و فلسفه‌ای، هر شاخه دانش علمی و نهایتاً هر منطقه جغرافیایی و کشوری، دارای تاریخچه‌ای است، که از تجارب جمع‌آوری شده دست‌اندرکاران آن موضوع، ضبط و نگارش شده است و یا اینکه در حافظه فرد و جمع ثبت گردیده است.

تاریخ، مجموعه اطلاعات نگارشی و یا کلامی موجود برای هر انسان و هر منطقه جغرافیایی است که کارکردی بجز مراجعه، تحلیل و آموختن آنچه به وقوع پیوسته، ندارد.

تادیب:

آموزش رعایت قوانین و حد و مرز قرار دادن برای فرزند که آن را تادیب می‌نامیم، او را برای اهداف بیشتر و بزرگتر در جامعه و محیط زندگی اش آماده می‌کند. این تعالیم تادیبی را می‌توان بدون توجه به چگونگی استعداد و توانایی های فردی فرزند به او آموزش داد.

تجربه:

از مهمترین کارکردهای حس حافظه ضبط اتفاقات و اعمال انسان است. این اتفاقات و اعمال پس از ذخیره شدن و به کارگیری، معنای تازه ای در ذهن به نام تجربه می‌گیرند.

تضاد:

تضاد در دانش امروز به معنای تقابل، تفاوت، دوگانگی و مخالفت تعریف شده است. وحدت نوین جهانی به تضاد به این معنی معتقد نیست و آن را تکامل و متمم می‌داند. عالم یک نوا، یکدست و یک گون است و تضاد در آن راه ندارد.

تطهیر اخلاقی:

به معنای رعایت اصول یکتاپرستی و اخلاق پاکیزه آدمیت است. برای رسیدن به این حالت می‌بایست همه حواس انسان متمرکز بر روی گفتار و کردار و اندیشه اش باشد. سیر به نتیجه رسیدن تطهیر اخلاقی معمولاً از درست و پاک

صحبت کردن شروع و به اندیشه نیک داشتن خواهد رسید. انسان در ارتباط با دیگران ابتدا برای حفظ وجه و شخصیت خود خوب و درست حرف می زند اگر در تطهیر اخلاقی و دوری از حجابهای هشتگانه سعی و تلاش کند، اعمال نیکی هم از او دیده می شود. اما زمانی به تطهیر اخلاقی صد در صد خواهد رسید که در اندیشه و تفکر خود نیز پاک و منزه باشد و ریشه های خودخواهی را در آن بخشکاند.

تعلیم و تربیت:

تربیت به معنای پرورش استعدادهای موجود در هر انسان برای دستیابی به بیشترین بازدهی حواس است. همه بحث، استفاده بهینه از زمان و موقعیتها و بهره وری بالا در کمترین زمان ممکن است. با تربیت صحیح، که بر اساس استعداد و توانایی افراد باشد، می توان بیشترین نتیجه ممکن را از توانایی های آدمی گرفت.

تکامل

آنچه در تعریف تکامل به ذهن متبادر می شود، نشأت گرفته از اصل مقایسه است. یعنی اگر بتوانیم در زمان الف، شیء مشخصی را احساس کنیم و این شیء را بار دیگر در زمان ب حس کنیم، تفاوتی که در این دو زمان برای این شیء پدید آمده را تکامل می نامیم. یا اینکه در مقایسه دو موجود، آنکه از لحاظ هوش و عقل و ابزار مدرن تر و پیشرفته تر است را متکامل تر می نامیم. تکامل نیز حسی

از حواس درونی انسان است.

جان یا روان:

نیرویی که موجب حرکت و جنب و جوش و کلا موجب زنده بودن ما می شود. روان در لحظهٔ ادغام عناصر تشکیل دهندهٔ نطفه در رحم مادر، از انرژی موجود در این عناصر تولید می شود و همواره همراه جسم تا زمان مرگ باقی می ماند. جنسیتش از نوعی مغناطیس و محل آن در درون و به شعاع حدودا بیست سانتیمتری پیرامون بدن است.

موضوعی که باعث مرگ و از کار افتادن بدن می شود، قطع شدن ارتباط این بخش از انسان با جسم است. این قطع ارتباط ممکن است توسط بیماری، حادثه و یا کهولت پدیدار شود.

پس از مرگ، این روان در فضای کرهٔ زمین به زندگی خود ادامه می دهد و پس از آن نیز بارها دچار حالت مرگ شده، تحول پیدا کرده و دائما لطیف و لطیفتر می شود.

جبر و اختیار:

اختیار را توانایی تفکیک و انتخاب امور مختلف در امور انسانی می دانیم. جبر به معنای اجبار و بی اختیاری نیست بلکه آن را به معنای منطق ریاضیات یعنی داشتن رابطه و هماهنگی بین اجزای یک موضوع و اتفاقات پدید آمده در عالم می دانیم.

جسم یا جسد:

جسم یا بدن از بافت‌های ماهیچه‌ای، استخوانی، عصبی و رگ و پی تشکیل شده است، که ما توانایی لمس و دیدن آن را با چشم خود داریم. این جسم از ادغام و تقسیم مادی عناصر تشکیل دهنده نطفه، در رحم مادر ایجاد و تولید شده، با مرگ به وظیفه خود خاتمه می‌دهد.

حکمت نوین:

مراد از حکمت نوین دانش و شناخت درباره حقایق و اسرار آفرینش، از طریق خودشناسی، خداشناسی و یکتاپرستی، برای بالا بردن سطح افکار و معلومات بشر و تشویق همگان به تفکر و تعقل و رفع خرافات می‌باشد.

حس:

حس، ابزاری است که مرکز و حفره‌ای در مغز دارد و بر اساس عملکرد و تحریک این ابزار، ما توانایی احساس و درک یا انجام کاری را خواهیم داشت. تعداد کل این حواس در انسان سیصد و شصت حس می‌باشد. "وحدت نوین جهانی" تاکنون سی و دو حس را نامگذاری و بررسی نموده است.

حواس آشکار:

حواسی هستند که دارای اندام و ابزار ظاهری در بدن هستند که این اندام را می‌توان دید و لمس کرد.

حواس پنهان

حواسی هستند که دارای اندام و ابزاری ظاهری نیستند، اما نتیجهٔ فعالیت و دریافت و تحریک ایشان را در رفتار و اعمال انسان شاهدیم.

حرکت در عالم:

حرکت، یکی از حواس انسان است که برای درک بهتر عالم در انسان وجود دارد و به معنای جابجائی نقطه اثر نیرو است. یعنی اگر مرکز ثقل یک جسم از نقطه "الف" به "ب" در یک جهت مشخص منتقل شود، این امر را حرکت می‌نامیم.

عالم بینهایت است، یعنی مرکز پذیر نیست. یعنی جهت پذیر هم نیست. هر گاه جهت و مرکزی برای عالم متصور شویم، آن را محدود کرده ایم. پس به این ترتیب حرکت یا سکون در بینهایت، بی معنی است. یعنی بینهایت یا عالم، ساکن متحرک یا متحرک ساکن است.

حرکات طبیعی و فطری (حرکت تکوینی):

حرکات طبیعی و فطری حالت ناخودآگاه داشته و از عهدۀ انسان بیرون است. مانند تپش قلب و عکس‌العملهای ناخودآگاه اندام انسانی، مثل چشم در برابر نور یا گوش در مقابل صوت.

حرکت وضعی اخلاق انسان:

در این حالت، انسان خود را دوست می‌دارد و برای حفظ و بقای خود می‌کوشد. گذشتگان منشأ این حالت را حس صیانت (نگهداری) ذات دانسته‌اند. این حرکت وضعی، از حس عشق و محبت و جاذبه سرچشمه می‌گیرد و حالت صیانت ذات، یکی از جلوه‌های این حس است.

حرکت انتقالی اخلاق انسان:

این حرکت اخلاقی از حس عشق و محبت و جاذبه سرچشمه می‌گیرد و به دگردوستی معروف است. حالتی است که فرد در غم و شادی دیگران شریک است، برای روشن کردن دل دیگران در جامعه و شادی دل دیگران، با آنها همفکری، همکاری و همگامی می‌کند.

حرکت تکاملی اخلاق انسان:

این حرکت، خداپرستی می‌باشد که از حالات حس عشق و محبت و جاذبه است. انسان باید خدا را بشناسد و خدا را بپرستد. این حرکت در فطرت موجودات، وجود دارد که موجب کمال و رشد و ارتقاء آنهاست.

حقیقت

حقیقت، کل ذات هستی است، آن چیزی است که هست، چه قابل درک برای انسان باشد و چه نباشد. آن چیزی است که با وسیله ادراکی دیگری، بجز

با حواس ظاهری باید به ادراک آن پرداخت.

خانواده:

به منظور تولیدمثل، که بقای بشریت را موجب می شود، زن و مرد با هم ارتباط گرفته و اصطلاحاً در زیر یک سقف و محلی مشخص شروع به زندگی می کنند. این اولین گام برای جدا شدن از تنهایی، و تشکیل یک نوع جدیدی از زندگی را، خانواده می نامیم.

خرد یا عقل:

اگر همهٔ حواس و وظایف خود را انجام بدهند، برآیند و نتیجه ای که از کارکرد این حواس حاصل می شود، خرد یا عقل نام دارد.

خداوند:

خداوند همان عالم بینهایت است، انرژی لایتناهی و عظیمی است که همه جا هست، بوده و خواهد بود و حد و مرزی ندارد، ذات و اصلتش دانش است.

خلقت:

جایی که از دید انسانی و بنا به حواس ما انرژی به ماده تبدیل می شود، یعنی دارای جنسیت و جرم و حجم می شود و قابل احساس می گردد، خلقت نامیده شده است.

دعا، نماز، نیایش

دعا، نماز، نیایش، توبه، توجه، ذکر گفتن، همه، شیوه‌ها و روشهایی است که انسان برای رسیدن به تمرکز قوای دماغی خود نیاز دارد. این تمرکز قوای دماغی راهی است که در شرایط مختلف زندگی موجب آرامش و راحتی برای انسان می‌شود. هر چه میزان این توجه و تمرکز بیشتر باشد، با توجه به اصول تطهیر اخلاقی، میزان آرامش درونی انسان بیشتر می‌شود و احساس سعادت و خوشبختی بیشتری خواهد کرد.

رویا:

رویا، این قسمت مربوط به روان انسان است. رویا یک حس است، این حس تماسهایی را که روان شخص با پریسپری‌های اشخاص و اشیا پیدا می‌کند، در مغز منتقل می‌نماید. در هنگام خواب دیدن بوسیله حس الهام و روشن بینی، تصاویر و اصواتی را که توانایی دیدن و شنیدن آن را با حواس ظاهری نداریم، درک می‌کنیم. توسط حس خواب دیدن، امور مشغول‌کننده فکر و مغز را تحلیل و تفسیر می‌نماییم.

روح:

تحول و «مردنهای» دوباره و چندباره روان به بخش جدیدی می‌رسد که آن را روح می‌نامیم. روح برای هر فرد و یا هر شیء و هر حیوان مجزا نیست. نیرویی لایتناهی و جهانشمول است، که همه چیز را در بر دارد. در حقیقت

می توان برای روح، تعریف خداوند و یا جهان بینهایت را هم متصور شد. ارتباط با این بخش از عالم، بطور مجزا و منفک ممکن نیست. یکپارچگی است، اتحاد است، یکی بودن است.

رهنمون:

رهنمون لقبی است که در مکتب وحدت نوین جهانی مربوط به بنیانگذار این مکتب آقای حشمت الله دولتشاهی بوده است. منظور فردی است که راه را نشان می دهد. آنچه در هستی هست به ما می نمایاند. او فرآیند "بودن" به "شدن" را در پرتو فکر و عشق و علم، و با روح دانش و حکمت، مشخص کرده با ما همراهی می کند. این ماییم که جوینده هستیم.

زمان:

وقتی از بعدی به نام زمان نام می بریم، منظور ما اندازه گیری واحدی است که بر اساس چرخش زمین به دور خود و در شکل وسیعتر، گردش زمین به دور خورشید پدیدار گشته است، و یا مینا را ساعتهای اتمی، اتمهای سزیوم قرار می دهیم که در اثر امواج مایکروویو به حرکت نوسانی منظم در می آیند. یعنی برای فهم اتفاقات و تغییرات پیرامونی، قراردادهایی را براساس میزان و مقدار حرکت برای اندازه گیری زمان بوجود آورده ایم.

دو دیدگاه گوناگون در تعریف زمان وجود دارد، دیدگاهی که بیان می کند، زمان قسمتی از ساختارهای اساسی جهان است، زمان قابل اندازه گیری است، و

واقعی. در مقابل، دیدگاه دیگری که زمان را قسمتی از ساختارهای ذهنی انسان می‌داند بسان مکان و عدد و موجودیتی واقعی برای آن قائل نمی‌شود

وحدت نوین جهانی زمان را یک حسی در انسان می‌داند، که ابزاری برای ادراک و طبقه‌بندی محیط پیرامونیش استفاده می‌کند. اما در بینهایت زمان غیر قابل تعریف است.

سیاست:

دانش بررسی قدرت، حکومت، نهادها و سازمانهای اجتماعی در جامعه را علم "سیاست" می‌نامند. بحث سیاست چنان وسیع و همه‌گیر است که می‌تواند در بسیاری از ارتباطات اجتماعی افراد، تاثیر گذار بوده، روند شکل‌گیری و گسترش آن را تعیین کند.

شعور

شعور را مجموعه دانش، نیرو و توان تدبیر و تصمیم‌گیری برای ادامه حیات نام می‌نهم.

طبقات شخصیتی،

دوران کودکی و بچگی، دوره حیوانیت و توحش:

در این مرحله شخص غالباً در ابتدای دوران کودکی قرار دارد. همه نیازهای او منحصر به ارضای حواس ظاهری اوست. در عالم اطرافش فقط خودش وجود

دارد و هیچ موجودی را به رسمیت نمی‌شناسد. خودخواه مطلق است و دیگران را خدمتگزار و فرمان بردار خود می‌داند. در همهٔ ارتباطاتش با دنیای اطراف فقط منفعت خود را می‌جوید و به غیر از خوردن و خوابیدن و شهوت رانی کاری و امری برای خودش متصور نیست.

این شیوهٔ شخصیتی که از دوران کودکی تا زمان بعد از بلوغ حس امور جنسی در افراد متجلی می‌شود، را دوران حیوانیت می‌نامیم. هستند افرادی که تا پایان عمر در همین مرحله می‌مانند و حواس دیگر مانند حس خداپرستی و عشق و محبت و جاذبه یا الهام و روشن بینی ایشان به مرحلهٔ بلوغ و رسیدگی نمی‌رسد و از دنیا می‌روند.

در رابطه با اندیشهٔ خداجویی، فرد در مرحلهٔ حیوانیت، مشرک است، یعنی به تعدد خدایان معتقد است و نمی‌تواند برای جهان، یک مبدأ و اصل قائل بشود. با فلسفه و دانش و علم نا آشنا و خرافات و موهومات برایش جذابتر و قابل قبولتر است.

طبقات شخصیتی،

دورهٔ جوانی، دورهٔ بشریت:

در این مرحله از کمال، بشر می‌فهمد که با حیوان فرق دارد. از پوسته و لاک درونی خود بیرون می‌آید و اطرافش را هم می‌بیند. هنوز غرق در خودپرستی است، اما این خودپرستی به اشکال دیگری مانند حساست و حسادت

جلوه می‌کند. یعنی در مقایسه با دیگری پیش می‌رود.

ادیان، مخصوص دورانی از زندگی بودند که اکثریت مردم در دوران بشریت به سر می‌بردند. یکی از دلایل مهم پایان دورهٔ ادیان، تغییر شرایط بلوغ و رشد فکری مردم جوامع از زندگی بشری به دوران علم و تجربه و انسانیت است. در جامعه ای که در مرحلهٔ بشری‌انسیجام و وحدتی نیست. از نظر اخلاقی نیازمند سیستم پاداش و مجازات است، خوبی را برای رسیدن به بهشت انجام می‌دهد و برای فرار از جهنم، از بدی دوری می‌کند.

طبقات شخصیتی،

دورهٔ بلوغ عقلی، دورهٔ انسانیت:

در مرحلهٔ انسانی، فرد از قید و بندهای دینی و توضیحات سیستم پاداش و جزای آن خسته شده و دوری می‌کند. غالباً تشریح جهان بینی و خداشناسی ادیان برایش ارضا کننده و سیرکننده نیست و به دنبال چیزی برتر می‌گردد. با تمرین و ممارست و عملی کردن بحثهای فلسفی و دست زدن به آزمایش و خطا رو به سوی متد علمی می‌آورد و سعی می‌کند، آنچه که می‌گوید قابل اثبات و دسترسی باشد.

از نظر بیماری های اخلاقی به علت توانایی تولید و دستیابی به فلسفه و فهم آفرینش و توانایی های علمی، به مرحلهٔ غرور و ریا و تکبر می‌رسد. بعضا از وجود خدا در عالم سرباز می‌زند و همه چیز را در حوزهٔ علم و تکنیک خود

توجه و تفسیر می‌کند. اجتماعی شده با مردم می‌جوشد. به علت وجود غرور در خود، به جانفشانی و خدمت به مردم رو می‌آورد و توانایی هدایت و رهبری افرادی را که در اطرافش در مرحله بشریت به سر می‌برند، پیدا می‌کند.

در مرحله حیوانیت، فرد اصولاً توجهی به دنیای اطرافش و جستجوی خداوندی برای آن ندارد. نیروهای طبیعت مانند ماه و خورشید و رعد و برق برایش برترینها هستند و کم‌کم سعی به سنبل‌سازی برای این نیروها می‌کند، هنوز چندببین و چندگانه پرست است، که ادیان ایشان را مشرک و یا کافر، نامیده‌اند. فرد در مرحله بشریت، جهان بینی خود را از چندین خدایی به تثلیث و دوگانه پرستی رشد می‌دهد، به توحید نزدیک خواهد شد. توحید، جهان بینی انسانی است و به مرحله سوم کمال شخص اختصاص دارد. جهان بینی توحیدی، جهان بینی است که حاصل تفکر دوگانه نگر برای جهان و خداوند است. نیروهای طبیعت را به دو عنصر خیر و شر تقسیم بندی می‌کند و برای هر کدام خدایی می‌شناسد.

طبقات شخصیتی،

مرحله آدمیت:

انسان در مراحل تکامل شخصیتی خودش که وابستگی زیادی به زمان و مکان زندگی اش نیز دارد، به مرحله ای از شخصیت می‌رسد که این مکتب آن را مرحله آدمیت نام نهاده. شخصیتی است که اخلاقمندی را سرلوحه زندگی

خودش می‌کند. از هشت صفت مطرح شده به شدت پرهیز و ایشان را در حد تعادل نگاه می‌دارد. در روابط اجتماعی و اخلاقی اش منتظر پاداش و یا مجازات نیست و نفس عمل و کار نیک را برای نیکی و خوبی انجام می‌دهد. در امور اجتماعی شرکت کرده، نفع جمع را به نفع خود ترجیح می‌دهد. همیشه میزان توانایی و دانش خود را می‌داند و در کمک به دیگران پیش قدم است، اما نه برای خودنمایی و خودخواهی خودش که برای خدمت به خلق. معتدل و دیگر دوست است. آنچه خود دارد را برای دیگران می‌خواهد و مال اندوز و جاه طلب نیست. در صلح کامل با خود و اطرافیانش به سر می‌برد و قتل و جنگ و کشتار را سزاوار خود و دیگران نمی‌داند. از منابع زمین به انصاف و تعادل استفاده کرده، به تخریب و نابودی ایشان نمی‌پردازد. با دست یافتن به تکنولوژی و دانش غره نشده، همیشه خود را عاشق و شیفته عالم بینهایت می‌داند. با آگاهی تمام به ادیان گذشته خود، به دانایی فلسفه و علم مسلط است و پدیده‌های زندگی را از راه عقل سلیم و دیده پاک بین، توجیه و تفسیر می‌کند. وحدت نگر و بینهایت بین است. تثلیث و ثنویت و توحید، او را سیر نمی‌کند. همه عالم را خدا و خود را ذره‌ای از عالم می‌بیند، اما فروتن و افتاده است. آدم، شخصیتی است که با خودش به وحدت رسیده باشد.

عالم هستی:

عالم هستی وجودی است بی ابتدا و بی انتها از نظر مکانی و زمانی، بوده و هست و خواهد بود، همیشه زنده است و مرگ و نابودی در آن بی معنی است،

بی مرکز و بی نقطه است، و همهٔ خواص و تعاریفی که از بینهایت در علم امروز مطرح شده بر آن صادق است.

عشق:

توجه، تمرکز و دقت همه قوای دماغی روی موضوع یا فرد خاصی را می توان عشق نامید. عشق به حالی می گویند که عاشق از نظر ارادت و محبت، قویترین توجه را به معشوق دارد، اما هیچگاه این توجه صد در صد نخواهد بود. از نظر فیزیکی عامل عشق، اختلاف پتانسیل الکتریکی و اختلاف سطح مغناطیسی است. آن کس که ضعیفتر است و نیرویش کمتر به آنکه قویتر است و نیرویش بیشتر، عشق می ورزد. پس همواره عاشق ضعیفتر و معشوق قویتر است. زمانی می رسد که بر اثر تماس و وصال، عاشق و معشوق از نظر الکتریکی هم سطح می شوند.

علم اکتسابی:

علم اکتسابی دانشی است که از راه تحصیل بدست می آید و به کمک حس حافظه انجام می شود، زیرا فرد اطلاعات لازم را در حافظه بایگانی می کند.

علم لدن:

دانشی که بدون مراجعه به حافظه و یا استفاده از حس تفکر، بر اساس استقرا و قیاس حاصل می شود و منسوب به سابقه نیست و ناگهانی حادث می شود را علم لدن می گویند، که از تراوشات و عملکردهای این حس است.

اولیاء و انبیاء به امر و مشیت الهی از این حس استفاده می‌کنند.

علم استنباطی:

علمی است که به کمک حس تفکر انجام می‌شود، در واقع روشن بینی است و حس تفکر به آن کمک می‌دهد. تراوشات علمی از اشخاص کم سواد، از مظاهر حس روشن بینی (و یا حس الهام) می‌باشد.

علوم روحی:

توانایی ارتباط خود آگاه با روانهای درگذشتگان از طریق تمرکز و توجه و عبادت را علوم روحی می‌نامیم.

علم مانیسیسم:

توانایی هدایت و رهبری و متمرکز کردن نیروی حس مغناطیس را علم مانیسیسم می‌گویند. این توانایی در همه انسانها وجود دارد و مانند همه حواس که شدت و ضعف در افراد مختلف دارند، در انسانها متفاوت است. از طریق این علم می‌توان در افراد نفوذ کرد و برایشان آرامش ایجاد کرد. از کاربردهای این علم روشن بینی و آینده نگری، تلیپاتی، و خواب مغناطیسی است که در طول تاریخ از آن استفاده شده است.

عالم پس از مرگ

پس از مرگ انسان و هر موجود دیگری، روان آن موجود ادامه حیات

می دهد، نمی توان برای آن دنیایی جداگانه متصور شد. ما معتقدیم روان هر انسان و یا هر موجود دیگری در این عالم، در فضا و محیطی که بر اساس مواد موجود در آن، پدید آمده، ادامه زندگی می دهد و عالم دیگری در جای دیگری نیست. چون جای دیگری وجود ندارد. وجود، یگانه و یکتاست.

فلسفه تاریخ:

بررسی چرایی های تجربه های گذشته جوامع انسانی (تاریخ) و علل تغییرات در آنها را فلسفه تاریخ می گویند. این بررسی فلسفی از موضوع پیدایش کره زمین و دلایل فلسفی و علمی این پیدایش، شروع و به موضوعاتی مانند پیدایش انسان، بررسی اعتقادی جوامع بشری از ابتدای تاریخ، بحثهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جوامع و اصالت تاریخ و تجدید و تمدید آن یا عدم وابستگی رشد جوامع به موضوع تاریخ، ختم می شود.

قانون و حقوق مدنی:

قوانین در هر اجتماعی بر اساس ارزشهای عرفی، دینی، اجتماعی و اخلاقی جامعه تعیین و وضع شده اند. قوانین عرفی و دینی و اجتماعی در جوامع مختلف، بستگی به نوع جامعه، متفاوتند و جلوه های گوناگونی دارند.

قوانین اخلاقی:

مجموعه قوانینی که موجب جلوگیری از رفتارهای خودخواهانه و وابسته به هشت صفت ناپاک اخلاقی می شوند را قوانین اخلاقی می نامیم. این قوانین

اخلاقی مطلق و ثابتند. نمی توان خودخواهی یا بخل را در جامعه ای پسندیده و در جامعه دیگر ناپسند شمرد. اگر بتوان محدوده تعیین قوانین را بجای پایه های عرفی و اجتماعی بر پایه های اخلاقی استوار کرد، امکان دستیابی به جوامع همگون که سعادت افراد را تامین کند، وجود دارد.

مرگ:

در افواه مراد از آن، نیستی است و حال آنکه این خود تحولی است، که صورت می گیرد. یعنی دانش و علم آن را فرآیند تبدیل عناصر و انرژی ها به هم می داند و بر این پایه، در این جهان چیزی از بین نمی رود، بلکه تغییر می یابد و عنصری با عظمت بیشتری ایجاد می شود.

مکتب "وحدت نوین جهانی":

فعالیتی است برای: استقرار و توسعه صلح و محبت و دوستی پایدار بین افراد بشر و سایر مخلوقات از طریق تاکید بر مشترکات ادیان، باورها و اندیشه ها. این مکتب می کوشد با بیان و گسترش "حکمت نوین" سطح افکار و معلومات بشر را تعالی بخشیده و با تشویق همگان به تطهیر اخلاقی، تفکر، تعقل، رفع خرافات و پیشداوریها به محیط سعادت درخشنده دست یابد.

موجود:

موجود یعنی ساخته شده، به معنی چیزی است که در عالم هست، اما ساخته شده این آفرینش است، سازنده می خواهد، محدود و برای ما انسانها قابل لمس است و در حیطه درک حواس ظاهری ماست.

نظم

نظم یعنی قرار داشتن هر چیزی در جای و مکانی که برایش در نظر گرفته شده است. یعنی ترتیب، یعنی اینکه هر موجودی وظیفه و کاری را انجام می‌دهد که در حد شعور و توانش و در هماهنگی با سایر موجودات و وظایف آنها است.

واقعیت

واقعیت به معنای مجموعهٔ دانش و درکی است که انسان با توجه به ابزار و حواس خود از کل عالم دریافت می‌کند.

وجود:

وجود یعنی هستن، یعنی بودن، یعنی استقلال، یعنی بی‌حد و مرزی، یعنی بی‌بعدی، یعنی بی‌زمانی و بی‌مکانی، یعنی لایتناهی. آنچه که ما انسانها تنها، با کمک حواس باطنی خود آن را درک خواهیم کرد.

هنر:

هنر عبارت است از، به شکل در آوردن تخیلات هنرمند، با مراجعه به حافظه و پیدا کردن مشابه ذهنی برای مفاهیمی که در حافظهٔ او نقش بسته است. هنر رسانه ای برای انتقال مفاهیم و معانی هنرمند به فرد و جامعه است.

هوش:

توانایی استفادهٔ به موقع و سریع از حافظه است. تحلیل شرایط و موقعیتهای محیطی و فردی و بهترین انتخاب در کوتاه ترین زمان را نیز شامل می‌شود.